

روانشناسی و اخلاق

ڈ. آ. ہدفیلد

ترجمہ

علی پریور

روانشناسی و اخلاق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ژ.آ. هدفیلد

روانشناسی و اخلاق

ترجمه علی پریور



تهران ۱۳۷۴

This is a Persian translation of
PSYCHOLOGY AND MORALS
Written by J . A . Hadfield

Tehran 1995

روانشناسی و اخلاق

نویسنده : ژ. آ. هدفیلد

مترجم : دکتر علی پریور

چاپ اول : ۱۳۵۶

چاپ سوم : ۱۳۷۴؛ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

آماده سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



○ دفتر و فروشگاه مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کرچه کمان، شماره ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛
صندوق پستی ۳۶۶-۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰-۲۲۶۴۵۶۹؛ فاکس: ۲۲۶۴۵۷۲ ○ مدیریت فروش: خیابان سیدجمال‌الدین
اسدآبادی، خیابان شصت و چهارم، جنب ساختمانهای آ. اس. پ. کد پستی ۱۲۳۷۴؛ تلفن: ۲۲۶۴۵۴۵۸؛ ۲۲۶۹۹۰۲

فهرست مندرجات

فصل چهاردهم : بی بند وباری	۹	مقدمه مترجم :
یا افسار گسیختگی	۱۳	مقدمه نویسنده :
۱۶۷ و شخصیت	۱۷	فصل اول :
فصل پانزدهم : بیولوژی		فصل دوم : عوامل ارثی و محیطی
۱۷۳ و اخلاق		که روی خصال آدمی
فصل شانزدهم : رشد روانی	۲۷	اثر دارد
۱۹۴ و تشخیص		فصل سوم : احساسات ،
فصل هفدهم : اخلاق فردی	۴۳	تمایلات ، عقده ها
۲۱۸ و اجتماعی		فصل چهارم : عقده ها
فصل هیجدهم : وجدان فردی	۴۹	فصل پنجم : عقده ها و روش
۲۴۴ و اجتماعی		زندگی
فصل نوزدهم : اخلاق جدید	۶۳	فصل ششم : بیماری عصبی ،
۲۷۳ فصل بیستم : اعمال زشت		بیماری اخلاقی ، گناه
فصل بیست و یکم : نورز چیست	۷۷	فصل هفتم : تغیل ، پندار
فصل بیست و دوم : داروها -	۹۴	فصل هشتم : قانون کمال
۲۹۰ راه درمان	۱۰۷	فصل نهم : خویشتن شناسی
فصل بیست و سوم : درمان	۱۱۵	فصل دهم : اراده
فصل بیست و چهارم : اجتماع مجدد	۱۲۰	فصل یازدهم : آزادی اراده
۳۲۴ فصل بیست و پنجم : تصعید	۱۲۹	فصل دوازدهم : خواسته ها
۳۳۰ فصل بیست و ششم : علل خود	۱۳۴	فصل سیزدهم : شخصیت
پرستی و نوع دوستی		و شادکامی
۳۵۹ فصل بیست و هفتم : خود را	۱۴۵	
۳۷۱ بشناس ...		

مقدمه مترجم

پزشکی شغل دوست داشتنی است و من بشخصه آنرا بسیار دوست دارم چه در عین حال که آدمی همت بحفظ سلامت عموم میگمارد ازهمانراه نیز امرار معاش میکند و چون فردی را قابل ترحم تر از بیمار نمیتوان یافت اگر پزشک آنقدر احساس داشته باشد که منظورش رفاه و سلامت بیمارانش باشد یقیناً در انجام این خدمت موفق میشود. مطالعات اضافی طی تجربه چندین ساله بمن ثابت کرده که دانش پزشکی اگر باروانشناسی توأم شود نتیجه درمانی بهتری خواهد داد یعنی درحقیقت خوبست پزشک حکیم باشد تا لااقل جسم و جان خود را ازگزند حوادث و بلایا محفوظ دارد. چه راستی من بدرمان و تداوی پزشکی که خود بزخم معده یا ازدیاد فشار خون مبتلاست اعتقاد ندارم و میگویم اگر او میتواندست از ابتلای خود بزخم معده یا ازدیاد فشار خون جلوگیری میکرد.

دانش روانشناسی اگر با پزشکی توأم شود خیلی از مطالب را برای ما روشن میسازد و علت العلل و راه پیش گیری اغلب بیماریها را بمانشان میدهد و بخصوص از بروز بیماریهای پسیکوسوماتیک^۱ جلوگیری بعمل میآورد.

ایندسته از بیماریها که امروزه رشته مهم پزشکی را تشکیل میدهد اغلب بعلت وجود استرس^۲ یا فشار روانی بروز میکنند و سبب ایجاد عوارض مختلف دردستگاههای مختلف بدن میشوند که اگر عمر طبیعی شخص را تقلیل ندهند لااقل هرروزه او را بنوعی بیمار و معلول میسازند.

ازدیاد فشار خون - زخمهای معده واثنی عشر - کولیت و سردردهای مزمن - نابسامانیهای روانی - عصبانیتها و تند خوئیها - اضطرابها وترسهای واهی - غم واندوه بیمورد وخیلی دیگر از عوارض جسمی و روانی همه بعلت وجود استرس وعقدههای درون ایجاد میشود بقسمی که اگر حکیم بتواند از بروز عقدههای روانی در افراد جلوگیری کند یقیناً از ابتلای آنها بعده زیادی از بیماریها جلوگیری بعمل آورده است.

برای جلوگیری از بروز عقدههای روانی عقیده فروید مبنی بر اقناع آنها در دوران کودکی بکلی مردود است چه در حقیقت اقناع هیچ غریزه در دوران کوتاه عمر امکان ندارد و اینکه آدمی تصور میکند با اعمال خود غریزه مخصوص را اقناع کرده است اشتباهی است که در طرز قضاوتش پیدا میشود. بدین معنی که آن غریزه بتدریج با تغییر محیط و تغییرسن جای خود را بغریزه دیگر میدهد و فراموش میشودنه اینکه حقیقتاً اقناع شود.

از طرف دیگر اگر قرار شود بدستور فروید هرکس در هر سن و سال برای جلوگیری از ابتلای به عقدههای روانی در اقناع کامل

کلیه غرائز خود کوشش کند پیداست چه هرج و مرجی در دنیا حکمفرما خواهد شد و چگونه تمدن بشر دستخوش بی نظمی قرار خواهد گرفت. پس راه جلوگیری از پیدایش عقده‌های روانی تنها اقناع آنها نتواند بود بلکه بهتر است برای این منظور شخصیت آدمی را آنقدر آراست که غرائز بدون اینکه تحریف شوند بتدریج خود بخود به‌حدود متعارف ارضا شوند و زیادیشان بسوی مطلوبهای والاتری بنفع بشریت بکار افتند یعنی بقول روانشناسان تصعید شوند.

و این مطلبی است که روان‌شناسی عملی را بفرد فرد مردم دنیا می‌آموزد و نشان می‌دهد که زیور اخلاقی یعنی آنچه که شخصیت حقیقی آدمی را می‌سازد چگونه با اصول روانشناسی ارتباط پیدا میکند و اگر فردی حقیقتاً اصول اخلاقی را قبول داشته باشد و بدان عمل کند صدها بار بهتر و کاملتر از شرابتلای به‌عقده‌های روانی و بالتجیه بیماریهای پسیکوسوماتیک برکنار خواهد بود.

کتابی که آقای هادفیلد^۱ تحت عنوان روانشناسی و اخلاق برشته تحریر در آورده‌اند و اکنون ترجمه آن از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد شامل همین مضمون است و در طی فصول آن بخوبی ثابت می‌شود که اصول روانشناسی با اخلاق حقیقی و انسانیت کاملاً انطباق دارد و آنکس که بسلامت جسمی و روانی خود علاقه‌مند است بهتر است قبل از اینکه به پرورش جسم خود پردازد شخصیت خود را بطرز شایسته بزور اخلاق و کمال بیاراید.

آقای هادفیلد که یکی از استادان روانشناسی دانشگاه لندن

بوده‌اند این مقایسه و نظریه را بصورت پلی کپی سالها قبل در دانشکده روانشناسی دانشگاه لندن تدریس کرده‌اند و دانشجویان برای اولین بار در چهل سال قبل بچاپ و انتشار این کتاب همت گماشتند و از آن پس تا امروز بالغ بر چهارده بار در خود انگلستان بچاپ رسیده و انتشار یافته است و همین امر برای معرفی و مفید بودن آن کافی است.

امید است خوانندگان عزیز بتوانند آنطور که من آرزو دارم از مباحث آن استفاده کنند و بخصوص مطالب آنرا در خلوت با خود در میان گذارند تا بتدریج بحل مشکلات درون خود نائل شوند و از نا سازگاری درون برهند تا سلامت کامل جسمی و روانی برسند و زندگی را در شادکامی بسربرند.

آری ناسازگاریها و پرخاشجوئی‌های ظاهری افراد بعلت وجود جنگ درون است و آنکس که در جدال درون پیروز و بر نفس خود غالب است دیگر با کسی جنگ نخواهد داشت و خود نیز سلامت و شادکامی زندگی خواهد کرد.

دکتر علی پرویز

خرداد ۱۳۵۱

مقدمه چاپ شانزدهم

در حدود چهل سال قبل که این کتاب نگاشته شد عموم مردم تصور میکردند روان شناسی جدید با مبانی مذهب و اخلاق مغایرت دارد. همانطور که یک قرن قبل تنوری تکامل سبب برانگیختن فریاد معتقدین بمذهب شده بود.

هدف واقعی من در نگاشتن این کتاب اگرچه بوضوح روشن نشده این بوده است که بتوده مردم نشان دهم که اصول روانشناسی جدید با اخلاق مغایرت ندارد. بلکه در حقیقت اگر خوب دقت شود کاملاً با اصول آن تطبیق میکند.

در عین حال، مثل همان مورد تکامل از بعضی فرضیات قدیمی نیز استفاده شده است. همانطور که قصه خلقت بیان شده در انجیل در مقابل کشفیات فیزیکی علوم فعلی باید از صفحه دانش بشری شسته شود. بعضی از فرضیه های قدیمی در باره اخلاق و روش آدمی مثل اینکه عقیده داشتند غرائز بشری معمولاً بزشتی و پلیدی میگراید باید در مقابل کشفیات جدید روان شناسی از اذهان زدوده گردد.

در چاپ تجدید نظر شده فعلی من بعضی فصول را از نو نگارش آورده ام و در عین حال فصول جدید نیز مثل (رشد وجدان) و یا وجدان

فردی و اجتماعی و یا نورز چیست و رؤیا یا خواب بدان افزوده‌ام تا موضوع را کمی بیشتر با حقایق فعلی تطبیق داده باشم.

استقبال و پذیرش این کتاب هنگام انتشار تعجب مرا برانگیخت نامه‌های زیادی از مخالفین سرشناس برای سفارش این کتاب که نیاز اخلاقی را تاکید میکرد دریافت داشتم بعضی مقامات انگلیسی از اینکه این کتاب با اصرار مبرم خود روی تحلیل روانی تئوری اعترافی را به اثبات میرساند آنرا پسندیده بودند و بخصوص نامه محبت آمیزی از پرفسور مارگولیو^۱ 'مرد برجسته و سرشناس مکتب یهود مبنی بر اینکه مبانی این کتاب درست دستورات تدریس رابین^۲ را تاکید میکند دریافت داشتم. مهمترین نتیجه که میتوان از قبول و پذیرش این کتاب گرفت اینست که اگر آدمی با اصول واقعی و حقیقی نظر داشته باشد اختلافات عقاید تا چه اندازه جزئی و ناچیز میگردد.

اصول عمده فصول بعدی بصورت کنفرانس در سال ۱۹۲۰ در کالج مانسفیلد^۳ در آکسفورد ایراد شده است.

من در حقیقت از بحث در باره تئوریهای مورد مباحثه روان‌شناسی جدید صرف نظر کرده و به تشریح عقده‌ها و پس زدگی آنها که مورد قبول همه روان‌پزشکان و روانشناسان است اکتفا کرده‌ام. من در نظر نداشته‌ام خاطر نشان کنم که با مکتب تحلیل روانی فروید یا روانشناسی تحلیلی یانگ موافق یا مخالف بوده‌ام. چه آنها که با آن تئوریا آشنائی ندارند اینگونه بحث را خستگی آور می‌شمزند و آنها که بقدر کافی با آن تئوریا آشنا هستند خود قادر بشناسائی و درک این اختلاف خواهند بود.

علیرغم نظریات قاطع که بخاطر اختصار در این کتاب بیان داشته‌ام کاملاً عقیده دارم که شرح فرضیات این کتاب تجربی و حدسی است. کوشش من منحصر برای نشان دادن یک نقطه عطفی بوده است و بهیچوجه ادعا ندارم که بعنوان یک رساله اصولی و فرضیه اخلاقی بشمار آید چه این در حیطه قدرت فلاسفه یا خداوند است.

هدف اصلی این کتاب بیشتر شرح حقایق و اصولی است که بوسیله روانشناسی جدید روشن گردیده و بخصوص در باره انطباق آن با بیماریهای عصبی بحث شده. چه مطالعه درباره آنها برای اغلب مردم مثل والدین - آموزگاران - روحانیون و پزشکان عمومی جنبه حیاتی دارد و بدانوسیله میتوانند افراد مختلف را در مسائل گوناگون زندگی راهنما باشند و برای این منظور من بخود جرأت داده‌ام که گاهگاهی بشرح موردی که این اصول و حقایق ممکنست نه بخاطر تظاهر در طبیعت بلکه بخاطر فرضیه اخلاقی تغییر کند بپردازم.

من خود بعنوان یک پزشک عمومی نه پیشنهاد تجویزونه تصدیق اجباری که به حصول یک سیستم سخت اخلاقی یا فلسفی بینجامد دارم. معذک روان شناس در وضع توصیفی خود در باره حقایقی میتواند بحث کند که نه یک فیلسوف اخلاقی ونه یک فرد روحانی یا آموزگار میتوانند از آن بی اطلاع باشند روش فرضی این اثر اگر چه ناکافی است معذک میتواند پایه و اساس تجربیات عملی قرار گیرد - چه این اصول نتیجه کار و تجربیات آزمایشگاهی نیست بلکه معصول سالها تجربه در باره احتیاجات و مسائل مورد بحث مردان و زنان است.

مواردی که من بشرح حال بیماران خود پرداخته‌ام یا از آنان اجازه لازم را کسب کرده و یا آنقدر آنرا بی‌نشان بیان داشته‌ام که هیچکس نتواند آنرا حدس بزند و بشناسد. در هر حال من تشکرات خود را نسبت بانان و نسبت بدوستانی که در باره تصنیف و تنظیم این کتاب بمن کمک کرده‌اند تقدیم میدارم.

این کتاب را بمادرم که اول بار راء آزادگی را بمن آموخت و به همسر و فرزندانم که وجودشان برای من شادی آور و جانبخش است اهدا میکنم.

ژ.آ. هدلید

فصل اول

اگر آدمی روزی از یک بیمارستان مصدومین جنگ بازدید کند عده زیادی مردان فلج و کور و کر و گنگ را مشاهده خواهد کرد که از سر درد ویا دردهای دیگری رنج میبرند.

حقیقت مطلب با اینکه باورکردنی نیست این است که: اگرچه اغلب آنها از دردهای جسمانی و قابل اهمیت رنج میبرند ولی علت اصلی دردشان فقط درجسمشان نیست بلکه در روانشان است. یعنی در حقیقت عواملی سبب عدم توازن احساسات و تاثرات آنان شده و بیمارشان ساخته است.

امکان دارد آدمی در همین حال بیمارستان دیگری را بازدید کند که بیمارانش بهمین ترتیب شل و کور و گنگ باشند ولی بیماریشان با دسته اول بکلی متفاوت باشد یعنی فقط جسماً بیمار باشند نه روحاً. دسته اول را بیماریهای روان تنی و یا آنها که علت اصلیشان در روان آدمی است نامند و آنها را بطور وضوح بیماریهای پسیکونورز یا اختلالات روانی اعصاب (پسیکوسوماتیک) و یا عادات بیماریهای عصبی نامیده اند.

قاعدتا باید نورااستنی - هستیری - بیماریهای عصبی - ترسهای

بیدلیل و وسواسها و تمام اختلالات هیجانی را که سبب ایجاد اختلال اعصاب میشوند جزء این دسته گذاشت.

در پسیکونورزها^۱ اختلال اصلی در ساختمان اعصاب نیست بلکه در انجام عمل آنست. از طرف دیگر بیماریهای عضوی که بکلی از بیماریهای فونکسیونل^۲ جدا هستند دراصل ضایعه عضوی دارند. بدین معنی که علتشان اغلب وجود نقص مخصوص در ساختمان قسمتی از اعضای آدمی است.

این حقیقت قابل تردید نیست که اختلالات هیجانی بخوبی میتواند سبب پیدایش اختلالات فیزیکی شود - آدمی امکان دارد بعلت خشم زیاد بکلی کور شود و یا در وحشت زیاد زبانش بند آید و یا بعلت غم شدید بکلی گنگ و لال شود و یا از ترس بحالت فلج در آید و یا از تنفر شدید بیمار گردد.

پسیکونورزها از این نوع هستند. یعنی اغلب با اختلالات هیجانی ارتباط دارند. با این فرق که تحت شرایط معمولی شلاهنگامیکه مردی بملت دیدار منظره وحشتناکی بیمار شده است علائم موقتی است و با از بین رفتن آن علت تحریک، بیماری نیز از بین میرود ولی در پسیکوسوماتیکها علائم مداوم تر است. مثل اینکه در اینحال اثر ناپاک و شدیدی از هیجانات پس زده شده که در بدن بجای مانده است بطرز مداوم ایجاد ناراحتی میکند. بدین دلیل است که سربازی که در اثر شنیدن صدای خمپاره بیمار شده است معمولاً تا خاتمه جنگ بیمار میماند.

اگر مطالعه بیشتری بعمل آید و علت اصلی پسیکونورزها در نظر گرفته شود بخوبی واضح میشود که اغلب آنها با مسائل اخلاقی ارتباط دارند. مثلاً شکست روانی مردی که در اثر شنیدن صدای خمپاره بیمار شده است اغلب بعلمت زد و خوردی است که بین حس وظیفه شناسی و حفظ جان خود در روانش موجود بوده - دردهای عصبی - تیکها - وحشت های شدید - خوفهای بیجا - فلجها و خستگیها نیز نتیجه زد و خوردی است که بین حس وظیفه شناسی و ترس - حس اخلاقی و میل جنسی خود نمائی و حجب و خود خواهی و تواضع موجود است. فلج فونکسیونل سرباز بعلمت شکست اراده از کنترل ترس پس زده شده اش است، درد تیره پشت یک خانم نتیجه ترحم نهانی بخودش است و بزبان دیگر ایندسته علائم فیزیکی یاروانی ارتباط کلی با اختلالات خلق و خو دارند.

در درمان پسیکونورزها پزشک مجبور است با مسائل اخلاقی که ریشه اصلی آنها تشکیل میدهند آشنا شود.

ولی نه تنها اجبار دارد آن مسائل را خوب بشناسد و برآورد کند بلکه مجبور است مستقیماً بیماریهای اخلاقی مثل تلون مزاج و عدم ثبات خلق و خو - حساسیت شدید - انحراف جنسی - دزدی - قساوت و خبث - یأس و ناامیدی و خودستائی را نیز تشخیص دهد. ایندسته از بیماریها (که بعدها آنها از گناه جدا خواهیم ساخت) در حقیقت جسمی و بدنی نیستند بلکه از نظر اصل و تظاهر اخلاقی هستند بدین دلیل بیمارانی که از ایندسته بیماریها رنج میبرند اغلب بعوض اینکه بدیدار مردان روحانی یا اخلاق شناسان بروند بدیدار پزشکان

میروند و این تشخیص انتخاب اتفاقی نیست - بلکه آنها حس میکنند که نباید بعزت داشتن شرایط فعلی سرزنش شوند. چه آنها قبلاً اراده خود را بمنظور دیگری بکار برده‌اند - یعنی دقتشان رابسوی دیگری جلب کرده‌اند یعنی خود بخود سرزنش شده و محکوم شده و تهدید نیز شده‌اند. و اکنون بهتر است با محبت و عاطفه درمان شوند چه درمانهای دیگر برایشان بکلی بیفایده است. یعنی باید بتدریج درک کنند با بیماری اخلاقی سروکار دارند وپیش پزشکی بروند که آنها را مثل بیمار روانی درمان کند نه مثل شخص گناهکار و البته روان پزشک نیز چون میل دارد به بیماران اخلاقی کمک کند از هیچ چیز دلتنگ نمیشود و بهیچوجه شوکه نمیگردد و هیچ کلمه سرزنش کننده هم از لبانش خارج نخواهد شد.

در درمان اختلالات عصبی مثل ترس حاصل از ترکیدن یک خمپاره یا نوراستنی روان پزشک تکنیک مخصوص خود را دارد که پسیکوتراپی نامیده میشود و مستقیماً با برخوردهای هیجانی که علت اصلی بیماری شده‌اند ارتباط دارد ولی از آنجا که اینگونه درمان بخوبی مطالعه شده و در باره بیماران مبتلا باختلالات عصبی تکامل یافته است روان پزشک میتواند آنها در درمان بیماران اخلاقی مثل - بد اخلاقی - وسوسه‌های تناسلی و خوفهای بیجا نیز بکار برد.

طرز درمان با درمانی که مسؤولان امر در حال حاضر بعمل می‌آورند از هر لحاظ فرق دارد ولی درحقیقت ثابت شده است که مؤثرترین و بهترین راه برای درمان بیماران اخلاقی و عصبی بوده است. هدف

اصلی تالیف این کتاب نیز شرح مختصر درباره این طرز درمان و اصول مربوط بآنست.

اعتراضات شدید درباره اختلاط و تجاوز درمانهای پزشکی و اخلاقی تا حال به عمل آمده است.

۱ - اخلاقیون و روانشناسان واقعی عقیده دارند که روانشناس بهیچوجه ارتباطی با مسائل اخلاقی بیمار ندارد و البته درست است که روانشناس با اخلاق حسنه یا بد بیمار ارتباط ندارد و روانشناسی علم تشریح حالات روانی اشخاص است و فقط طبق مشاهدات و تشریح مطلب نتایج واقعی را روشن میسازد و تشخیص اینکه حقیقت چیست و چه باید باشد با آن علم نیست ولی.

از طرف دیگر اخلاق نیز علم معمولی رفتار روزانه آدمی است و میزان و معیار مخصوص دارد و مخصوصاً کوشش دارد بداند صحیح یا ناصحیح کدامست و آدمی چگونه باید رفتار کند و روانکاو نیز حس میکند که درست باید با همین دسته مسائل روبرو باشد اگر چه در قالبهای مختلف تظاهر کنند. و در هر دو حال نابسامانی بعلت برخورد اصلی بین اراده و هیجان است. ولی درحالیکه نتیجه نهائی در فردی بد رفتاری است دیگری را با اختلالات عصبی گرفتار میسازد و فقط اختلاف در پس زدن هیجان اصلی است - بدین طریق روانشناس که با اینگونه بیماران ارتباط دارد مجبور است با مسائل اخلاقی نیز روبرو باشد و البته در صورتیکه میل بد درمان بیمارانش داشته باشد در تجسس راه بدست آوردن سلامت آنان است. بنابراین روانشناس نمیتواند خود را بطور کلی

از میزان و استاندارد اخلاقی زندگی جدا نگاه دارد اگرچه این مراتب از طرف اجتماع بطور کلی مورد قبول باشند یا نباشند.

روانکاو که یک کلمه میگوید تو عواطف خود را نباید پس بزنی حرف کاملاً علمی ساده زده است. ولی علیرغم روانشناس پزشکی معیاری دارد که بنام سلامت افراد نامیده میشود، اگر روانکاوی منظورش درمان افراد غیرعادی است مسلماً قبلاً باید یک استاندارد یا معیار مخصوص داشته باشد زیرا باید اول بداند یک فرد غیرعادی کیست؟ و روی این اصل قبل از اینکه درباره افراد غیرعادی صحبت شود باید افراد عادی را شناخت.

بنابراین عمل حقیقی روانکاوی عبارت از ارتباط صحیح و دقیق بین روانشناسی خالص با علم الاخلاق است.

۲ - در درمان بیماران اخلاقی اعتراض دیگری نیز به روانشناس شده است.

میگویند - پزشک معمولاً با مردان و زنان غیرطبیعی و غیرعادی روبروست و کشف اصول مختلف اخلاقی و قضاوت مخصوص درباره اعمال زشت و پلیدیها سبب تحریف و اختلال نتیجه کلی میشود ولی البته این اعتراض اول شدید بنظر نمی آید. زیرا درحقیقت اول باید پرسید کدامیک از ما آدم طبیعی هستیم و بزرگترین مشکل در مطالعه روانشناسی شناختن یک فرد عادی است.

بدفعات زیاد پزشکان که بصورت ظاهر سالمند و خود را نیز از لحاظ روانی سالم می‌شمرند برای تحلیل روانی مراجعه کرده و در بدو امر افراد عادی بنظر می‌آمده‌اند ولی بعد باثبات رسیده است که بفرد عادی

باقی نمانده‌اند و بخصوص ثابت شده است که این مردان سالم نیز دارای عقده‌های روانی پس زده شده و خلق و خوی غیرعادی با تغییرات جزئی از بیمارانشان بوده‌اند.

در پراتیک معمولی وجه تشخیص بین یکفرد سالم و بیمار مربوط بقبول میزان مسؤولیتهای واقعی روزانه زندگی است. و بخصوص در مطالعه شرایط و روابط بد زندگی باید بخاطر سپرد که در علم پزشکی اغلب اتفاق افتاده است که مطالعه درباره علل بیماری به کشفیات مخصوص منجر شده و مطالب جدیدی بعوامل عادی که ما برای فردی در نظر گرفته‌ایم اضافه کرده است. قابل ملاحظه‌ترین این موارد کشف، عمل غده تیروئید است که عمل اصلی آن بهیچوجه روشن نبود تا اینکه بوسیله خود بیماری مورد مطالعه قرار گرفت و شناسائی اعمال آن انجامید و کرتی نیسم^۱ و میکسدم^۲ را روشن ساخت - کشفی که برای درمان بیماران کم هوش اثر بسزائی داشت بدین طریق مطالعه درباره اشخاص غیرعادی بطرز معجزه‌آسایی سبب شناسائی روش افراد عادی شده است و شرایط لازم افرادی را که از لحاظ روانی سلامت کامل و خلق و خوی قوی دارند روشن ساخته است. و در هر حال تنها بعلت اختلال عمده روش اخلاقی است که بیمار اخلاقی بپیزی علاقه نشان نمیدهد و چون درحقیقت هرکس بمطالبی علاقه‌مند است و بمطالب دیگر علاقه چندانی ندارد بهمان ترتیب میتوان اختلافات غیرعادی را شناخت.

۳ - با اینحال اعتراض دیگر آنکه مطالعات روانپزشکی نتوانسته

است معیار مخصوص اخلاقی درست یا نادرستی برای شادکامی افراد تعیین کند که در تمام موارد قابل انطباق باشد.

دیده شده است که فردی توانسته است راه درست اخلاقی و آسایش زندگی را بخوبی بیابد و از آنرا سلامت جسمی و شادکامی روانی خود را بخوبی حفظ کند درعین حالی که با اخلاق ثابت و پابرجائی نیز ارتباط نداشته بلکه با اصول اجتماعی توافقی داشته است.

نظر ما اینستکه بطور کلی موثرترین راه برای حل مسائل مربوط به سلامت جسم و شادکامی اجتماع از راه مطالعه در سلامت و شادکامی افراد حاصل میشود - آدمی فقط یکفرد نیست بلکه خود بتهائی دنیا و یا اجتماعی است که کوچک شده است - آدمی مجموعه‌ای از غرائز و هیجانات و یا احساسات و عقده‌های روانی است که، بهیچوجه با هیجانات و احساسات کلی اجتماع مغایرت ندارد - اجتماع عبارت از انعکاس هیجانات افراد در یک آینه منحنی است بنابراین کلیه علائم و آثار اصلی او در آن آینه بفرم بزرگتر و درشت‌تر و با اثرات متغیر منعکس میشود. حتی غرائزی مثل مادری یا مدنیت که بصورت مشخص اجتماعی جلوه میکنند درحقیقت فردی هستند یعنی بدون وجود افراد آنها نیز موجودیت خود را از دست میدهند. مثلاً غریزه اجتماعی در افراد عبارت از غریزه‌ای است که آنها را وادار باطاعت از قوانین و اصول اجتماع میسازد اگر در افراد غریزه اطاعت بقوانین موجود نباشد خواسته‌های اخلاقی اجتماع نسبت بانها که دزدی را منع میکند یا قتل و بیکاری را ممنوع میسازد اثر چندانی نخواهد داشت - درست است که ما میتوانیم از مطالعه اینگونه غرائز و اعمال آنها در اجتماع مطالب جدید بیاموزیم ولی امکان

دارد که از مطالعه کامل و مستقیم آن غرائز در ریشه اولیه‌شان یعنی روان افراد مطالب بیشتر و مهمتری بدانشان افزوده شود زیرا بدین وسیله ما خواهیم توانست زندگی اجتماعی را روبه پیش‌هدایت کنیم. روان آدمی آزمایشگاهی است که در آن میتوان هیجانات اصلی را بخوبی مشاهده کرد و تجربه رسانید؛ علائقی که روان افراد را بسوی حرص - خودستائی - جاه‌طلبی - تناسلی و ترس میکشانند ممکنست از فردی بفردي دیگر تغییر کنند و برضد یکدیگر نظم جامعه را مختل سازند و روی این اصل در افراد باید بخوبی مورد مطالعه قرار گیرند.

ماتا روان افراد ماجراجو و انقلابی را بخوبی بررسی نکنیم و مورد مطالعه قرار ندهیم بهیچوجه نخواهیم توانست با انقلاب حاصله در آن درست رفتار کنیم - از طرف دیگر هدفی که میتواند بین غرائز یک فرد هماهنگی مخصوص ایجاد کند و آنها را تحت اطاعت اراده‌اش درآورد و آنفرد را رو بشادکامی سوق دهد همان هدفی است که در اجتماع نیز سبب ایجاد شادکامی میشود. اگر آدمی بتواند با ایجاد هماهنگی غرائز فردی روان او را سالم گرداند و او را بسوی شادکامی رهسپار سازد کلید اصلی شادکامی دنیا را بدست آورده است - مطالعه افراد تنها راه متناسب حل مسائل اجتماعی است - طاعونی که آدمی را نابود میسازد فقط با مطالعه در زیر میکروسکوپ شناخته میشود. ما سعی میکنیم پلهای خود را با تجربه روی مدلهای مخصوص بسازیم، قصد داریم که قبل از آتش کردن اسلحه قوی با سلاحهای کوچکتر بجنگیم. بدین طریق قبل از اینکه قوانین شداد و غلاظ وضع و بیماران را بدان طریق بترسانیم و درمان کنیم باید با حقایق مسائل روانی افراد آشنا شویم.

هدف اصلی تصنیف این کتاب توجه و بررسی بمسائل اخلاقی و فردی مردم است - شرح کاینکه عوامل روانی است که سبب ساختمان مخصوص عادات آدمی میشود. مطالعه در علل اضطرابات روانی است و بخصوص تعیین خط مشی مخصوص است که بدرمان بیماران منتهی شود و روان آدمی را آنقدر آزاد سازد که خود باروشهای اخلاقی شادکامی را بدست آورد.

فصل دوم

عوامل ارثی و محیطی که روی خصال آدمی اثر دارند

عوامل ارثی^۱ : امروزه مسلم شده که قوانین ارث نه تنها در تشکیل نطفه نوزاد اثر دارد بلکه روی حالات روانی او نیز بطور قطع مؤثر است و فرزندان ، اخلاق و روحیات و حالات عصبی خود را از والدینشان ارث برده‌اند و البته محیط نیز اثراتی روی آن داشته است. اغلب مردم میگویند چون پدر من قبلا این حالت را داشته است من نیز آنرا بارث برده‌ام و یا چون پدر یک‌تمایل یا حالت روحی معیوب و یا رفتار ضعیف داشته کودکانش بهمان حالت بدنیا آمده‌اند. ولی درحقیقت اگرچه کسی تا آنجا که یاد دارد آن خصال را داشته است با اینحال نمیتوان یقین کرد که کلیه این خصال بصورت ارث باو رسیده باشد و تمام این حدسیات قبل از شروع متد روانشناسی جدید پذیرفتنی بود ولی اصول روانشناسی امروزه روشن ساخته است که در چهار - پنج ساله اول دوران کودکی اتفاقات مهم ممکن است روی زندگی و اعصاب کودک اثر کنند که بعدها بهیچوجه بخاطر نیاید و تجسمات مخصوص هیپنوتیسم و پسیکانالیز این اتفاقات ناشناخته دوران کودکی را بتدریج شناسانده و ظاهر ساخته است.

اگر تجربیات سالهای اول زندگی کودک را بخاطر آوریم بخوبی واضح میشود که بسیاری از خصال او بعلمت اثرات و شرایط محیط اولیه زندگیش بوده و بهیچوجه ربطی بارت والدینش نداشته است و البته تجسّسات جدید ما را باین حقیقت مسلم نیز رهبری میکنند که عده زیادی از ناراحتیهای روانی بعلمت اختلالاتی است که بصورت ارث بکودکان رسیده است و دانشمندانی که این حقیقت را باثبات رسانده‌اند موارد مختلف آنرا بخوبی خاطر نشان ساخته‌اند^۱

دو نمونه زیر مطلب را بخوبی روشن میسازد.

مردی از دوران کودکی مبتلا بلرزش مخصوص دستها بود که پس از اعمال سخت جسمی یا فکری بروز میکرد. پدرش نیز قبل از آن این عارضه را داشته است و بنابراین بنظر میاید عارضه ارثی بوده باشد. با اینحال پژوهش واقعی روشن ساخت که در سه سالگی در تعقیب یک سانحه تصادف پدرش او را پیش پزشک برده و جراح زخم را درمان کرده و در اینحال لرزش دستهای پدر مورد مذاقه پسر واقع و از آن پس باو منتقل شده و دنباله عارضه گرفتگی و اضطراب روحی پسر نیز بلرزش دست دچار شده است.

از آن پس مسلماً آن سانحه بکلی فراموش شده. در صورتیکه اشتراك بین این احساس هنگام اتفاق شوم و لرزش دستها باقیمانده است و هرموقع کوشش فراوان و اضطراب پیدا میشود، لرزش خود بخود

۱ - مسلماً باید کلیه حالات نقص عقل را جدا برآورد کرد زیرا در اینگونه حالات در ساختمان نسج عصبی ضایعه موجود است مثل مغزی که رشد کامل نیافته و یا عارضه عضوی دیگری دارد و کلیه این حالات با اینکه نام عارضه روانی بر آنها اطلاق میشود درحقیقت فیزیولوژیک و معمولاً ارثی یا مادرزادی است.

عارض می‌گشته است. بنابراین با اینکه این عارضه را خود پدر نیز در تمام دوران زندگی داشته باز هم نمیتوان آنرا در پسر ارثی دانست بلکه مربوط به تجربیات محیط اولیه زندگی است.^۱

مشی خلق و خو و حالات عصبی نیز مربوط به همین طرز تجربیات و برخوردهای اولیه زندگی است.

مثال دوم - بیماری از خودینی غیر قابل تحمل خودش رنج میبرد و میل داشت آنرا بکلی از بین ببرد در سابقه معلوم شد هنگام تولد بصورت تحقیر آمیزی بدنیا آمده و بهمین دلیل در دوران کودکی نیز زودرنج و نازک نارنجی بارآمده بود ولی والدینش باو تفهیم میکردند که اواز فامیل استخوان دار و تربیت شده و بقول معروف از رنگین خونان است و چون او نمیتوانست بگروه خود بپیوندد این حس تفاخر در مغز او چنان جایگزین شده بود که در بزرگی او را محجوب و خجالتی ساخته بود. بنابراین میتوان گفت که او روز اول با افتخارات مخصوص بدنیا نیامده بود بلکه بعلت نادانی والدینش فقط بپزرگی افتخار میکرد.

۱ - مردی ۲۸ ساله تا آنجا که بیادداشت قادر بنوشیدن شیر نبود و آنرا همیشه بناسازگاری و یا ساختمان مخصوص بدنش نسبت میداد - در روانکاوی تحت خواب مغناطیسی روشن شد که در سن سه سالگی پودر مخصوصی در شیر ریخته و برای نوشیدن باور داده اند. شش بار کوشش برای نوشاندن آن کرده اند که بلمش برای او بسیار دشوار بوده است و پس از آن بمحض اینکه آن محلول را در دهان او ریخته اند پزشک فک او را گرفته و دهان او را محکم بسته نگاه داشته تا او را مجبور بفرو دادن آن محلول کند و این امر او را بحال خفگی انداخته است و بدین ترتیب از آن پس مزه شیر و آن پودر در روانش باوحشت توأم شده است خاطره اصلی بعدها بکلی فراموش شده ولی اثر این اشتراک همیشه در ذهن او باقی مانده و برای او بلیع مجدد شیر را غیر ممکن ساخته است پس از آنکه این اشتراک زشت کشف و از هم گسیخته شد قبل از ترک اطاق یک لیوان شیر باو دادند که با لذت تمام نوشید و اظهار داشت بهیچوجه مزه شیر نمیدهد. پس علت ناسازگاری آن مرد مادر زادی نبود بلکه در اثر محیط بود.

درست است که این قبیل عوارض ممکن است از والدین منتقل شده باشد ولی این انتقال از راه ارث نیست بلکه از راه تقلید و یا تأثیر محیط در اولین سالهای زندگی است و آنرا بوسیله پسیکانالیز میتوان باثبات رسانید.

شبهه باین اتفاقات میتواند در ایجاد بیماریهای مختلف نیز اثر داشته باشد. مثل اینکه تا چندی پیش تصور میشد سل بیماری ارثی است ولی امروزه باثبات رسیده است که فقط حالت آمادگی بدان ممکن است ارثی باشد نه خود بیماری.

تجربیات دقیق دیگر باثبات رسانده که تأثیر ارث در اینگونه موارد همیشه کمتر از تأثیر محیط بوده است ولی البته نمیتوان بطور یقین ارث را درباره بدخلقی - الکلیسم - تکبر و یا بله و انحرافهای جنسی کاملاً بی‌اثر دانست. بلکه اصول ارثی مسلماً اهمیت فراوان دارند و تنها از این راه است که میتوان یقین داشت بیماریهای عصبی درمان پذیرند.

مسلماً اگر پیدایش کلیه بیماریها را از راه ارث بدانیم باید آدمی را مسؤول هیچگونه خلاف و ناشایستی نشناسیم! ولی از آنجا که بیماری همیشه از آنرا منتقل نمیشود امید بهبود همیشه باقی است. تئوری گناه ارثی بتدریج ارزش خود را در نوشته‌های - دینی و مذهبی از دست داده و هنگام آن رسیده است که روش درمان آنرا در کتب طبیبی جستجو کنیم ولی با اینکه در حقیقت بارث رسیدن خلق و خوی بدهمیشه درست نیست باز هم باید بخاطر سپرد که آمادگی قبلی برای ابتلا بدانها و نیز عوامل مختلف بد یا خوب در رشد و پیشرفت اینگونه خلیات

غیرعادی اثر بسزائی دارند که عبارتند از مزاج عصبی و غرایز.

مزاج عصبی ^۱ عصبانیت در فامیلهای مختلف دیده میشود. بعضی از مردم باطبع عصبانی بدنیا میایند. ولی در هر حال اولاً عصبانیت بیماری نیست و در ثانی بیشتر مربوط بعوامل فیزیولوژیک است تاروانی. و با این اصل که عوارض روانی و عصبی و بیماریهای اخلاقی ارثی هستند متناقض نیست.

(الف) مزاج عصبانی یا تمایل بآن حالت مربوط بقدرت تحریک پذیری اعصاب بوده و یعنی فیزیولوژیک است. تحریکات عصبی در حین عبور از رشته اعصاب بخصوص در پلها و گره های عصبی یعنی در برخورد دوعصب بمقاومت مخصوص، برخورد میکنند که در بعضی اشخاص این مقاومت بیشتر است و بهمین دلیل عبور محرك عصبی بکندی انجام میگیرد. ایندسته اشخاص بلغمی مزاج و کند ذهن هستند ولی ثابت قدم و قابل اعتمادند. اینان اشخاص متعادلی هستند که هرگز کار غیرمتعادل یا بزرگ انجام نمیدهند از طرف دیگر در اشخاص عصبانی گره های عصبی باز است و تحریکات عصبی خیلی بسرعت در طول اعصاب منتشر میشود اینان اشخاص سریع التاثری هستند که اضطراباتشان خیلی زود بعدم تعادل میانجامد. اغلب زود رنجند ولی همیشه حساس نیستند تمایل آنها همیشه نا ثابت است. در خلق و خو نیز ثباتی ندارند در سیاست انقلابی اند - باهوشند و قدرت تحریک پذیری بیشتری دارند اینگونه اشخاص غلیرغم تمایلات عصبانی خود معمولا تابعین زیاد دارند ولی نمیتوانند بعنوان پیشوا آنها را رهنمون باشند. ژنی هستند

ولی اغلب برای اختلالات اخلاقی و عصبی آمادگی دارند . نبوغ آنها براحتی بطرف دیوانگی می‌رود زیرا نبوغ و دیوانگی هر دو روی عدم ثبات ساختمان اعصاب بنیان گذاری شده است .

(ب) مزاج عصبی بخودی خود بیماری نیست بلکه باید دید آدمی آنرا چگونه بکار میبرد . بدین‌طریقی در یک فامیل عصبی که پدر و مادر هر دو سخت گیرند ممکن است در اثر تغییر محیط یکی از کودکان هنرمند شود و دیگری بیمار عصبی و سومی شاعری که عاقبت خود کشی کند چهارمی الکلی و بالاخره پنجمی کشیش شود .

آدم عصبانی ممکن است نسبت بگرفتاریهای زندگی بسیار حساس باشد ولی مسلماً او نسبت بزبانیها و خوشیهای طبیعت نیز حساس‌تر است و در هر حال اگر اشخاص عصبانی مزاحمین کره زمین هستند نمک آن نیز بشمار می‌روند و معمولاً دارای نبوغ ذاتی میباشند .

غرائز^۱ معمولاً آدمی غرائز را بصورت ارث همراه دارد زیرا غرائز مواد خام تشکیل خلق و خو هستند و اگر غرائز نباشد اثرات محیط محلی برای تاثیر ندارند و در هر حال اجتماع عوامل محیطی و غرائز ارثی است که تجربه را بظهور میرساند^۲ مهمترین غرائز که باید در نظر آورد عبارتند از ترس - غرئزه جنسی - کنجکاوی - پدری یا مادری -

۱ - Instincts در حال حاضر بحث‌های قابل ملاحظه درباره اصل و نوع غرائز مطرح است . در حقیقت سؤال مورد طرح اینست که آیا غرائزی موجود است و یا فقط باید در باره فعالیت و روش غریزی صحبت داشت؟ ما برای منظور خودمان عقیده اغلب روانشناسان را قبول داریم و وجود غرائز درونی را که سبب برانگیختن رفتار غریزی میشود میپذیریم و پس از آن برای آسان کردن موضوع دسته بندی اصلی آقای ماک دوگال را در باره غرائز اولیه در روان شناسی اجتماعی تعقیب میکنیم .

غریزه اجتماعی - غریزه تطابق با محیط - خودنمایی و خودپسندی و جاه طلبی. طبیعت غرایز بخوبی واضح نیست ولی برای روشن شدن مطلب باید بعضی خصوصیات آن غرائز را بطور کلی شناخت.

(الف) غرائز ارثی هستند نه کسی ولی معذک ما مسؤول حفظ آنها هستیم.

(ب) هر کس غیر از اشخاصی که نقص عقلی دارند غرائزی دارد. گفته میشود که مثلاً فلانکس بهیچوجه ترس ندارد یا دیگری غریزه جنسی ندارد ولی در حقیقت باید گفت که اینگونه غرائز آنها در زندگی عادی ظاهر نمیشود والا مسلماً هر کس غرائز فوق را دارا است و اثرات آن غرائز ممکن است در رفتار و آمیزش او ظاهر شود.

مثلاً مردی که مرتباً لاف دلیری میزند میخواهد بدینوسیله غریزه ترس خود را منکوب کند. و یا زنی که عفت فروشی میکند. میل دارد بدین وسیله غریزه تناسلی خود را تسکین بخشد و در تمام اینحالات غرائز پس زده شده اغلب به بیماریهای روانی منتهی میشود.

(ج) اینکه تمام غرائز در اشخاص عادی بیک نسبت معین وجود داشته باشند یا خیر خود مسئله جداگانه‌ای است. و بخصوص مسئله قابل اهمیت اینست که بین غرائز مرد و زن فرقی موجود است؟ و مثلاً طبیعت مردان از نظر غرائز بر زنان غالب می‌باشند؟

حتی در مواردی که غریزه مخصوص در یکفرد بحالت قوی موجود است مثلاً غریزه جنگجوئی^۱ یا مالکیت^۲ اغلب ثابت شده که شدت این غریزه در آنفرد تنها از راه ارث نبوده بلکه در دوران کودکی بیشتر شکوفا شده است.

مثلا غریزه سودجویی در یک مدیر شبانه روزی برایتون و یا یک راهزن بالکانی در ابتدا محتملا یک نسبت قوی بوده است ولی حقیقت این است که اولی غریزه اجتماعی خود را داشته و دومی که پرخاشجو تر شده این غریزه اش در دوران اولیه زندگی بعلا تریت مخصوص شکوفاتر گشته است.

شرایطی که در یک کودک غریزه مالکیت را شدت میدهد و یا غریزه خودنمایی را قوی تر میسازد تمایل کودک نامیم و تاحدودی از دوران کودکی واضحند. و البته وقتی این غرایز کاملاً شکوفا شدند بکرات دیده شده است در نسلهای بعدی دوباره بهمان صورت ظاهر شده اند.

کودکی که تمایل زیاد بخودنمایی دارد مسلماً در هیچ دفتر کاری روزگار خوش نخواهد داشت. و بهمین ترتیب گذراندن دوران جوانی با شدت غریزه تحصیل در آمد، در لباس یک آرتیست بی پول مسلماً به بدبختی واضح منتهی میشود.

از طرف دیگر علیرغم رشد مخصوص غرائز تحت تاثیر محیط محتمل بنظر میاید که ما با مزاجهای مختلف بدنیا آئیم. و بهمین دلیل غرائزمان بطرق مختلف ممکن است شکوفا شوند. مثلاً شدت غریزه پرخاشجویی و خشم با ازدیاد ترشح غده آدرنال توأم است و شدت غریزه جنسی با ازدیاد ترشحات غدد جنسی تطابق دارد و روی این اصل معلوم میشود این غرایز نسبت بمیزان ترشح غدد فوق قابل تغییراند بهمین دلیل بسیاری از مردان هستند که غریزه پرخاشجویی در آنان مزاجاقوی یا ضعیف است و این غریزه ارتباط مستقیم با حالت فیزیولوژی اعضای

آنان دارد. در حالیکه شدت و ضعف این غریزه در عده دیگر ارتباط بشرایط محیط و تجارب اولیه داشته است.

(د) هر غریزه بطور دقیق برای منظور بیولوژیک مخصوص بوجود آمده مثلا غریزه فرار^۱ برای حفظ جان و غریزه جنسی^۲ برای تولید نسل است غریزه مادری^۳ بمراقبت از فرزندان میانجامد و کنجکاوی^۴ به آزمایش هرچیز عجیب و پرهیز از خطر منتهی میشود. ولی مکدوگال^۵ با تجربیات خود نشان داده است که غرائز میتوانند بسوی هدفهای عالیتری نیز سوق داده شوند (بفصول بعدی مراجعه شود).

(ه) غرائز اگرچه هنگام تولد بصورت ضعیف موجودند ولی در آن سن و سال هنوز فعال نیستند بلکه درسنین مخصوص شکوفامیشوند و بفعالیت میافتنند.

(و) در دوران رشد و تکامل انواع غرائز مختلف بحسب نیاز زندگی و برای منظورهای خاص بتدریج بیدار میشوند. هر موجود از ذرات پروتوپلاسم تشکیل شده که بتدریج رویتکامل رفته و بعدها زندگی و حیات مستقل یافته است و از آن پس با سرعت کمتری رو بتکامل میرود.

غریزه در هر فرد معمولا بحال خفته موجود است تا هنگام نیاز بوجدان زندگی وارد شود و در حالات مخصوص طرز روش آنفرد را بطور اختصاصی تعیین کند و رفتار او را مجسم سازد.

پسر هنگامی غریزه شکار دارد و زمان دیگر غریزه عشق بحیوانات و این غریزه است که ارتباط بدوران چادرنشینی و رشد جسمی

داشته و بعدها او را بحس مالکیت و جمع اموال در دوران زندگی فلاحتی کشانیده است. در این سن او هنوز بگروه همسالان خود صادق است ولی سالهای بعد بتدریج گروه خود را ترك میکند و به زیبایی پوشش خود توجه میکند و در هر دورانی از سن محرك جدیدی او را بفعالیت وامیدارد.

هر غریزه دوران فعالیت مخصوص دارد که در آن هنگام روی تمام شخصیت آدمی اثر میگذارد در دوران کودکی تمام غرائز متوجه بازی است. بازی بصورت ظاهر نتیجه مصرف ازدیاد انرژی ولی عمل واقعیش حاضر کردن کودک برای زندگی است. مثلاً بازی فایم باشک نمونه از غریزه شکار است و پسر را برای زندگانی آتیه مهیا میسازد و یا بازی با عروسکها دختر را برای مادری آماده میکند و یا بالاخره بازی دزدان دریایی کودک را برای جنگ زندگي مهیا میسازد.

بطور خلاصه غرائز عبارت از مواد خامی هستند که خصال ما از آنها ساخته میشود. یعنی خصلتی که بصورت ظاهر بی فایده بنظر میآیند ولی اگر وقف منظور خاصی شوند پرفایده میگردند و این خصال اگر با احساسات مخصوص و انرژی خاص توأم شوند نه تنها سبب ازدیاد فعالیت میشوند بلکه بتدریج اراده را بوجود میآورند^۱

۱ - تبصره - کوشش بسیاری بعمل آمده که زندگی را در لباس غریزه یا غرائز مختلف تفسیر کنند. در روانکاوی مکتب فروید تاکید شدیدی درباره غریزه جنسی بعمل آمده است البته غریزه جنسی در اینحال وسیع و دامنهدار بحساب میآید که هرگونه رضایت و خشنودی رانیز شامل میگردد. مسلماً لفظ جنسی اغلب احساس لذت و خوشی را بیاد میآورد. بعدها در باره معانی واقعی لذت و خوشی صحبت خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که تنها ارتباط به غریزه جنسی ندارد بلکه شامل تظاهر هرگونه و هرنوع غریزه میشود. گرچه مکتب فروید روی غریزه جنسی تاکید فراوان دارد ولی باید دانست که این غریزه نخستین عمل و منظور طبیعت برای تولید مثل یعنی هدف اصلی اش بوده است. ->

رسیدگی بلوغ^۱

گذشته از غرائز اولیه و استعداد های دیگری مانند قابلیت ابقاء معمولاً زمینه خلق و خور را نیز از والدین خود وارث می‌گیریم. کودک

→ علمای بیولوژی در قرون اخیر روی قانون تنازع بقا و بقای نوع شایسته‌تر و کامل‌تر آنقدر تاکید کرده‌اند که انسان تصور میکند حفظ و نگهداری خویشتن تنها قانون زندگی و یگانه علتی است که بر زندگانی و روش روزانه آدمی سایه افکنده است. تاکید روی غریزه جنسی یا اصول عشق عبارت از عکس‌المعمل طبیعی از نظر مخصوص پیولژیست‌های معتقد بتکامل بوده که عقاید و نظرات فروید امروزه ما را از آن باز داشته است.

Trotter بما نشان داده است که اعمال روزانه ما تحت تاثیر غریزه دیگری بنام غریزه اجتماعی است و این غریزه لااقل باندازه غریزه جنسی که مورد نظر و عقیده فروید است در ما اثر دارد، آدلر Adler با اینکه اکراه دارد هر غریزه را بدون مورد عملش رد کند نشان داده است که اغلب بیماریهای عصبی نتیجه رشد سریع و نابجای تمایل مردیت (و یا آنطور که ما باید نام‌گذاری کنیم غریزه ریاست طلبی) است که برای جبران حس حقارت جسمی انجام می‌گیرد.

مکتب یانگ Young بیشتر روی خصال آدمی بنام Archetype تکیه میکند و عقیده دارد که خصال آدمی مثل غرائز درونی و در حقیقت نخستین تصویر یا نمونه افکارش است. مثل - قهرمانی یا شجاعت - مادر وحشتناک - سایه یا قسمت پنهانی درونی خودمان. مقدر چنین است که کوشش‌های لازم برای یافتن رمز واقعی زندگانی و اختلالات آن در یک یا چند غریزه در تئوری و عمل با شکست مواجه شود - در تئوری نتیجه کوشش‌های آدمی برای تشریح کلیه حقایق زندگی در ارضای یک غریزه سبب ناهنجار شدن حقایق شایسته و واقعی زندگی میشود مثل هنگامیکه - معتقدین به فلسفه فروید اظهار میدارند. آدمی از زیپلین Zeppelin نه‌بعلت خطرش برای زندگانی بلکه بعلت یادآوری سمبول جنسی یعنی نشانه میل غریزی ترس دارد و یا هنگامیکه معتقدین به فلسفه حفظ ذات می‌گویند مادر از فرزندش بدین دلیل مراقبت میکند که انتظار دارد هنگام پیری دستش را بگیرد و یا از او حمایت کند.

در عمل بخوبی مشهود است که اختلالات عصبی هنگامی بروز میکنند که تمایلات غریزی فردی همراخت نباشند - جنگ با تمام موارد بمبارانش به زیست‌شناسان نشان داد که کلیه این عوامل قبلاً بوسیله غریزه حفظ ذات و ترس مورد دقت قرار گرفته بوده‌اند →

قدرت راه رفتن را در یک دوران مخصوص - حرف زدن را در دوران دیگر وجدان ضمیر^۱ را در دوران بعدی - ملحق شدن بگروه خود را در سیزده سالگی و عشق را در شانزده سالگی یا هفده سالگی میاموزد و تمام این اعمال در هر فرد بدون در نظر گرفتن شرایط محیط بموقع خود ظهور میکند و این تغییرات را رسیدگی یا بلوغ نام نهاده اند و چنانکه ملاحظه میشود در افراد مختلف در سنین مختلف ظاهر میشود.

عوامل محیطی^۲

قبلا بطور خلاصه شرح داده شد که روش زندگی و بخصوص حالات عصبی و بیماریهای اخلاقی قبل از هر چیز بشرایط محیط بستگی دارد. در هر حال روش آدمی ممکن است از یک اتفاق ساده یا محیط بد سرچشمه بگیرد. بکرات دیده شده که یک تجربه ساده وضع ما را نسبت بزندگی تغییر داده و تغییر کلی در خلق و خوی ما پدید آورده است. رفتار خشن و تند ممکن است در اثر یک محرومیت و نا کامی باشد. ممنوعیت شدید غریزه جنسی ممکن است به محجوبیت و هیستری و یا بتدریج سردی آن غریزه منتهی شود (سرد مزاجی) و امثال این اتفاقات بخصوص اگر در بوته فراموشی رفته باشند اغلب در دوران

— در مین حال شك نیست که اغلب اختلالات عصبی مردم امروز - بخصوص زنان در نتیجه اختلالات هیجانات غریزه جنسی است و علت آن اینست که این غریزه قویترین غریزه آدمی است و در عین حال از همه بیشتر پس زده و فراموش میشود - معهلا در عده زیادی از مردان که بکلی از زنان متمایزند عقده روانی بیشتر بستگی به غریزه خودنمایی - جاه طلبی و قدرت دارد که با تنوری آدلر در باره قظاهر به مردیت و شجاعت تطبیق میکند - در مین حال مواردی پیدا میشود که غریزه اجتماعی مسوؤل بروز بیماریهای عصبی است چه پس زدن غرائز اغلب بعلت قراردادهای و تاکیدهای مخصوص اجتماعی است.

کودکی قادرند ضایعات ثابت وپابرجائی بوجود آورند. ولی در هرحال از همه مهتر محیط دوران کودکی است که حاوی اتفاقات مختلف است و امکان دارد وضع بد و خوبی نسبت بزندگی یا نسبت بکودك بوجود آورد. بدینمعنی که شرایط غیرعادی و روانی محیط بیش از شوکهای دیگر روی کودك موثرند و این عوامل معمولا از راه تلقین اثر بیشتری دارند مثلا یک شکست ساده ممکن است بعدها بعجز کامل کودك منتهی شود.

اتفاقات - ممکن است اتفاقات غیر عادی دوران کودکی موقتا سبب بروز بیماری نشود ولی اثرش در روان باقی میماند و بعدها با یک شوک و یا فشار روحی بایجاد نوزد منتهی میشود و تولید عقده روانی و یا بیماری عصبی یا اخلاقی واضح میکند.

اغلب روانشناسان ثابت کرده اند که پیدایش کلیه اختلالات عصبی حتی در دوران دیررس زندگی مثل خمودگی یک دختر هیجده ساله و یا زن سی ساله یا عدم موفقیت یک مرد شاغل ۵۰ ساله از دوران کودکی سرچشمه گرفته است. بدین معنی که تجربیات دوران کودکی است که آدمی را برای شکست عصبی و روانی در زندگی بعدی آماده میسازد.

به چه دلیل سالهای اولیه زندگی آنقدر باید قابل اهمیت بوده

باشند ؟

اولا بدلیل اینکه مغز و روان در ایندوران خیلی حساسند و احساسات عمیق را بسختی میتوان از آنجا بیرون آورد - کودك عقاید مختلف را بوسیله تلقین میآموزد و بدون انتقاد قبول میکند و بخصوص

او بوسیله مادر و پدرش بیشتر تلقین پذیر است. روش آنها را میپذیرد و نسبت با اتفاقات مختلف همان احساسات آنها را نشان میدهد. مثلاً درمقابل یک بیماری مراقب پدرش است و روش او را میپذیرد که آیا او بصورت ترحم یا تنفر بدان بیماری مینگرد و مسلماً عکس العمل روانی او شبیه بوالدینش خواهد بود. معذک ممکن است تلقین اثرات منفی یا مثبت نیز داشته باشد. مثلاً تشریح آتش جهنم کودک را با ترسهای مذهبی آشنا میسازد و در اینحال امکان دارد او را بسوی مبارزه بامذهب سوق دهد و یا ازطرف دیگر ممکن است حالات دقیق و وجدانی مذهبی پیدا کند و بعدها بسیار نجیب و مؤدب شود. ولی مذهب را بطریق ناصواب بشناسد.

ثانیاً در دوران کودکی ما هنوز بزندگی خو نگرفته ایم و عکس العملها درمقابل زندگی اغلب نا متناسب است. مرگ مادر معمولاً برای کودک یک فقدان غیرقابل جبران و یک بدبختی اجتناب ناپذیر بحساب میآید ولی بعدها بتدریج میآموزد که درمقابل تقدیر صبور باشد و بدینطریق کم کم اعتماد بنفس پیدا میکند.

ثالثاً - در دوران کودکی ما وضع خاص خود را نسبت بزندگانی ترتیب میدهیم. بدین معنی که مثلاً در همان دوران میپذیریم که زندگی آسانست و یا مردم همه دشمن ما هستند. یا باید همیشه نیکی کرد. یا هیچ چیز همیشه پایدار نمی ماند و بعدها تجربیات دیگر را بدست میآوریم و نظریات جدید پیدا میکنیم و در هر حال وضع عمومی که ما در دوران کودکی نسبت بزندگی یافته ایم حالت بعدی ما را نسبت بدان تثبیت میکند.

محیط دوران کودکی است که حالات بدینی^۱ یا اعتماد^۲ یا لاقیدی^۳ یا بردباری^۴ و صبوری^۵ و مثبت یا منفی و مخالف^۶ و بالاخره حقارت^۷ یا خودخواهی^۸ فرد را بوجود میآورد و بحسب این مکتسبات در دوران بزرگی نسبت بزندگانی با نظر مخصوصی که اجتناب ناپذیر است مینگردد.

روی این اصل شخصی که در دوران کودکی همیشه روش مخالف داشته بعدها نیز روش خود را حتی در یک محیط محبت آمیز حفظ میکند و نسبت بدوستان خود همیشه سوءظن دارد.

رابعاً - در دوران کودکی است که ما روش خود را نسبت بخود تعیین میکنیم و این حائز اهمیت فوق العاده است. در دوران کودکی است که وجدان باطنمان بیدار میشود و بعدها که آرزوها بتدریج بمنصه ظهور میرسند حالات روانی عادی یا غیر عادی در ما ایجاد میشود.

اثرات محیط در دوران کودکی بسیار محدود و ساده است و اغلب باعضای فامیل و اطرافیان نزدیک ارتباط دارد درعین حال بعزت تاثیر عوامل ارثی اغلب دیده میشود کودگانی که تحت شرایط کاملاً مساوی تربیت شده اند خلق و خوی کاملاً متفاوت داشته اند و بخصوص موقعیت کودک در فامیل و اینکه آیا از همه بزرگتر یا کوچکتر است بسیار قابل ملاحظه است. البته کودکانی که تحت شرایط کاملاً مساوی تربیت و رشد یافته و خلق و خوی کاملاً متفاوت پیدا کرده اند فقط اسیر

Stoical - ۲

Snobbish - ۸

Easy going. - ۳

Inferior - ۷

Confident - ۲

Antagonistic - ۶

Pessimistic. - ۱

Self assertif - ۵

عوامل ارثی نیستند. بلکه شرایط خارج زندگی نیز در تربیت آنان اثر داشته است. گاهی دختر بزرگتر بصورت مادر کوچک خانواده و کودک کوچکتر بصورت یک بچه تظاهر داشته و این دو محیط تربیتی کاملاً باهم متفاوت بوده است. از طرف دیگر اغلب پدرها تحت تاثیر غرائز جنسی خود را بیشتر وقف دختر میکنند و مادرها بعکس به پسر توجه دارند و بنابراین بتدریج دخترها نیز بطرف پدر متمایل میشوند و پسرها بطرف مادر و بهمین دلیل است که شرایط مختلف محیط در دوران اولیه کودک سبب ایجاد اختلالات خلق و خو میشود.

از نظر روانشناسی برای شناسائی کامل عقده‌های مختلف در دوران بزرگی باید بعوامل محیطی دوران کودک توجه کامل داشت.

فصل سوم

احساسات^۱ تمایلات^۲ عقده‌ها^۳

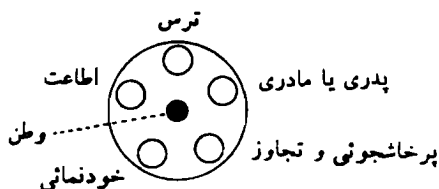
تا اینجا درباره اثرات محیط و غرائز آدمی بحث لازم بعمل آمد و معلوم شد هر کودک با عده‌ای از غرائز مثل ترس^۴ خشم^۵ غریزه جنسی مادری^۶ اطاعت^۷ خودخواهی^۸ کنجکاوی^۹ خودنمایی^{۱۰} و غرائز دیگر که بصورت ارث باو رسیده‌اند بدنیا می‌آید و هر کدام از آنها حالت شدت و ضعف دارد و از برخورد هیجانات غریزی با عوامل محیط برای انجام منظور خاص حالت مخصوص روانی بوجود می‌آید بنابراین حالت مخصوص روانی از دو فاکتور تشکیل یافته است اول محیط اتفاقات روزانه و امیال شخصی و دوم ارث که آنرا عواطف غریزی نامند

مثلا وطن پرستی مجموعه‌ای از عواطف است که در آن افکار ما درباره وطنمان دور می‌زنند و ما خودمان را برای کشورمان وقف می‌کنیم. برای آن می‌جنگیم. نسبت بآن محبت و عاطفه به خرج می‌دهیم. ترکش را ناجوانمردی بحساب می‌آوریم. و به خواسته‌هایش گردن مینهیم

Fear - ۴ Complexes. - ۳
Self assertif - ۹ Submission - ۸

Dispositions - ۲ Sentiments - ۱
Maternity - ۷ Sex - ۶ Anger - ۵
Self-display - ۱۱ Curiosity - ۱۰

احساس وطن پرستی



بنابراین عوامل روانی وطن دوستی از جمع ایندسته غرائز بوجود میاید و تشکیلات مغزی ما در حالت رشد عبارت از جمع این عوامل مخصوص روانی است که در افراد مختلف بصورت خویشاوندی - محبت و آشنائی تظاهر میکند. و در اینحال عکس العمل روانی به سه فرم ظاهر میشود. احساسات - تمایلات و عقده‌ها.

احساسات عواملی هستند که ما باطناً وجود آنها را در خود حس میکنیم - تمایلات عواملی هستند که در شعور باطن خود آنها را آرزو میکنیم - عقده‌ها عبارت از خواسته‌هایی هستند که غیرقابل قبول بوده و در وجدان باطن پس زده شده‌اند.

احساسات :

احساسات عوامل روانی است که فرد آنها را پذیرفته و باطناً خود را با آنها وفق داده است. مثلاً وطن پرستی یک احساس است که هسته مرکزی آن وطن است که عواطف و احساسات ما در اطراف آن دور میزند. و یا بشر دوستی احساسی است که هسته مرکزی آن انسانیت است و یا مذهب احساسی است که هسته مرکزی آن احساس وجود خدا است و عواطف ما مثل عشق یا ترس اطراف آن دور میزند.

کودک احساسی نسبت به مادر، فرمانبردار احساسی نسبت به ارباب خود، پسر بچه احساسی نسبت به مدرسه اش، فیلسوف احساسی

نسبت به حقایق، رمان نویس احساسی نسبت به سرگذشتهای عاشقانه خود دارند.

مهمترین احساسات ماصرف اجرای آمال و هدف هایمان میشود. از اینرو هیجانات ما نیز بیشتر بدانها ارتباط دارد و در راه آنها است که اراده ما فعالیت بیشتری میکند. بد و خوب احساسات دردنیای خارج نسبی است زیرا آدمی بحسب اینکه اینگونه احساسات مورد استفاده اش واقع بشود یا نشود نام خوب و بد بر آن نهاده است. ولی در هر حال هر دو جزء احساسات ما شمرده میشوند.

مثلا انقلابیون که احساس کشتار دسته جمعی دارند و یا - احساساتیون که درست عکس آنرا احساس میکنند هر دو راز درون خود را جلوه گر میسازند و از احساسات اصلی خود حکایت میکنند.

تمایلات روانی '۱

تمایلات از احساسات متمایزند. زیرا آنها در شعور باطن مورد قبول واقع شده و فعالیتشان اختیاری نیست. بقسمی که جواب دادن بآنها جزء طبیعت ثانوی ما است. یک آدم عاقل احتیاج ندارد در مورد خطر غرق فکر کند که آیا اول خودش و یا فرزندش را نجات دهد و مسلما تصمیم خود بخود گرفته میشود. چه این خود یک تمایل افتخارآمیز است.

وقتی ما برای حمایت از وطن جان خود را بخطر میاندازیم معلوم است حس وطن پرستی در وجود ما موجود است. یعنی وطن پرستی و بشر دوستی قسمتی از طبیعت ما است که در سالهای اولیه کودکی

در وجودمان بنیان گذاری شده و روی این اصل تمام فعالیتها و کارهای شعور باطنمان خود بخود وقف رفاه کشور و مردم آن میشود و در اینحال گویند آدمی تمایل وطن پرستی و یا بشر دوستی دارد. بدینطریق ممکن است عشق بمذهب هدف وجدانی شخصی باشد. یعنی شخص یک تمایل مذهبی داشته باشد درحالیکه دیگری با داشتن تمایل بمذهب درباره آن کمتر فکر کند.

تمایلات ممکن است با احساسات درحالیکه مورد قبول یکدیگر واقع شده اند در نزاع باشند. مثل موقعی که یک قاضی محکومی را بمرگ محکوم میکند. ناخودآگاهانه در وجدان باطن خود میانداشد که گناهی مرتکب شده است. تمایلات مثل احساسات ممکن است بد یا خوب باشند. همانطور که یک مرد ممکن است احساسات بد داشته باشد امکان دارد تمایلات معیوب یا نالمانه نیز داشته باشد و مسلما اینگونه تمایلات برای خودش قابل قبول اند ولی سبب بروز عاداتی میشوند که برای هموعانش زیان آور است.

درحقیقت تمایل یکفرد بکلی ارثی نیست. بلکه از احساسات هیجان انگیز تجربی زندگانش نیز سرچشمه میگیرد. تمایلات فردی وقتی باهم جمع شوند تشکیل تمایل اصلی آدمی را میدهند.

تمایلات روانی با تمایلات جسمی و حیاتی مثل آنچه که عادت بلع را بوجود میآورد باید بکلی ازهم تفکیک شود و بهمین طریق این تمایلات با تمایلات روانی و جسمی مثل غرائز فرق دارند چه آنها از ارتباط هیجانات غریزی با نیات و مقاصد آدمی بحسب محیط تشکیل یافته اند و مسلما باید تمایلات را با حالات سرشتی اشخاص نیز فرق

گذاشت زیرا حالات سرشتی که عبارت از عصبی یا دموی و امثال آنست همیشه از شرایط حالت روانی و جسمی که ترشحات غدد داخلی بوجود میاورند تشکیل یافته‌اند و در خلق و خوی آدمی نیز اثر دارند

نخستین هدف تعلیم و تربیت روانی یا اخلاقی یا مذهبی باید تشکیل احساسات صحیح و تمایلاتی باشد که آدمی را بمقاصد و منظور صحیح رهبری کند

تربیت صحیح میتواند تضمین کند که هیجانات بسوی افکار مخصوص و صحیح هدایت شوند. اگر اینگونه هیجانات در دوران کودکی جزء احساسات وجدانی کودکان شوند، در بزرگی بصورت تمایلات انسانی ظهور میکنند و فقط این فرم احساسات میتوانند پایه اساسی و محکم شخصیت فرد را بناکنند و بصورت تمایل او بر رفتار نیک و زشت ظاهر شوند^۱

اجتماع احساسات روانی ما با تمایلاتمان یعنی تمام آن عناصری که موجودیت ما را تسجیل میکند تشکیل شخصیت ما را میدهد و

۱ - هدف تعلیم و تربیت تنها نباید مطالعه یک موضوع یا مطلبی باشد بلکه باید واقعا آن مطالعه را دوست داشت - در عمل سیستم تعلیم و تربیت ما سبب ایجاد حس تحقیر نسبت بموضوعهای آموخته شده میشود بقسمی که فقط عده معدودی پس از خاتمه تحصیل مطالعه در باره تاریخ و دروس کلاسیک را ادامه میدهند ولی اینکه میگوئیم باید موضوع تعلیم شده را دوست بداریم معنایش این نیست که باید تعلیمات عمومی را خلاصه کرد و یا تقلیل داد - چه تمایل نسبت به متدهای آسان مطالعه در مدارس کودک را از کلیه هدفها و مطالب مهم دیگر محروم میسازد

در حقیقت مطلب قابل اهمیت باید هسته اصلی تحریک و تقویت شهامت بوده باشد چه هیچ احساسی در زندگی با ارزش‌تر از این نیست که آدمی مشکلی سر راهش ببیند و آنرا از میان بردارد و بدان فائق آید و مشکل بودن کار سبب تقویت اراده و تحریک شهامت او گردد

طبیعت مخصوص شخص عبارت از اثری است که این شخصیت روی رفتارش دارد. بدین طریق شخصی طبیعت حساس است - دیگری خونسرد - شخصی سرشت تهاجمی دارد و دیگری مودب تر است.

تمایلات در اثر تماس با محیط پرورش مییابند. مثلاً تمایل به محبت یا خبث در اثر پرورش محیط است و عقده‌ها نیز تمایلات بد ما هستند.

روش ما عبارت از حالات کلی شخصیت ما است و آنطور که هدف آمالمان نشان میدهد. مسلماً این طرز روش از محیط و محل پرورش ما سرچشمه گرفته و میتواند بصورت تمایلات مخصوص تظاهر کند. تمایلات را ممکن است بتأثر هدف مخصوص زندگی سوق داد. آنکه در زندگی هدفهای بلند دارد معمولاً خوش خلق تر و آنکه هدفهایش کوچکتر است بدخلق تر است.

فصل چهارم

عقده‌ها^۱

در زندگی روزانه هیجانات مخصوص بآدمی دست می‌دهد که نه تنها ارادی نیستند بلکه گاهی بخلاف اراده هستند. اغلب بدخلق- خجالتی بی تفاوت یا بی عاطفه هستیم و بخصوص هنگامیکه میل داریم اعتماد مردم را جلب کنیم و یا لازم است محبت داشته باشیم هیجانات مخصوص مانعند

هیجانات آزار دهنده که معمولا آزادانه و بخلاف اراده مابظهور میرسند از عقده‌های واپس زده بنیان گرفته‌اند بنابراین باید اصل و پایه و سرشت و اثرات عقده‌ها را تجسس کرد و شناخت

عقده‌ها مثل احساسات و تمایلات عوامل روانی هستند که تحت تاثیر محیط و هیجانات و تجربیات مخصوص آن بآدمی وابسته‌اند ولی بعزت بی علاقه‌گی و نامأنوسی برای خود آدمی غیر قابل قبولند تصادمات همراه با هیجانات دردناک مثل ترس - یا حملات جنسی یا زخمهای شدید اغلب اولین جرثومه عقده‌ها را تشکیل می‌دهند.

برای مردی که آزادانه و بی خیال زندگی میکند فکر جنگ

ممکن است اولین هسته احساسات آزار رسان باشد و یا برای مردی که بعلت ترس در دادگاه نظامی محاکمه میشود عقده گردد. آنچه در سن مخصوص برای ما میتواند احساسات صحیح برانگیزد در دوران دیگر ممکن است تشکیل عقده دهد. عقده‌ها معمولا بحسب هیجانات بروز دهنده خود بنامهای مختلف نامگذاری شده‌اند - مثل عقده ترس - عقده جنسی - عقده حقارت ولی گاهی نیز بحسب هسته و علت اولیه نامگذاری شده‌اند مثل عقده مادری یا عقده جنگ طلبی و یا عقده مذهبی. مطلب قابل اهمیت این است که طوری زندگی کنیم که عقده‌هایی که در گذشته باعث ناراحتی ما بوده و فعلا پس زده شده‌اند حالا هیچگونه اثری در ما نداشته باشند. مثلا یک توهین در بیست سالگی در پنجاه سالگی خنده‌آور است ولی امکان دارد اکنون بصورت عقده واپس زده که اثرات بد بجا میگذارد ظهور کند.

عقده‌ها ممکن است شناخته و یا ناشناخته باشند. عقده ترس یا حقارت میتواند شناخته شود و علیرغم کوششی که ما برای فراموشی آن میکنیم همیشه بخاطر آید. ولی بسیاری از عقده‌ها معمولا ناشناخته میگذرند چنانچه ما با دوستانی که بما توهین کرده‌اند بدون توجه معاشرت نمیکنیم و یا با آنها که ما را تحقیر کرده‌اند عملا امتناع داریم معاشرت کنیم. بدین طریق امکان دارد آدمی عقده‌های خود را بشناسد و یا نشناسد. یعنی آن عقده‌ها گاهی بکلی فراموش شوند و همین عقده‌های فراموش شده هستند که بعلت واپس زدگی ارزش شرح و شناسائی بیشتری دارند.

گاهی تمام آنچه که بصورت عقده شناخته شده است مطلب

بیمعنی است مثلاً فکر اینکه آدمی ممکن است از شیشه ساخته شود و یا دنیا امکان دارد در روز مخصوصی خاتمه یابد یک عقده هیجان انگیز بيمورد است. با اینحال امکان دارد گاهی بصورت هیجان در شخصی پیدا شود. هیجانات شدید ممکن است در بیماریهای مخصوصی شبیه به هیستری خود بخود پیدا شوند و در اینحال عامل هیجانی بتدریج پس زده شده است

معمولاً افکار ثابت حتی در وجدانهای سالم با هیجان مخصوص همراه است. مثلاً قبول اینکه دنیا رو بهخاتمه می‌رود عموماً با ترس توأم است و امکان دارد آن هیجان با شروع حملات هیستری نیز همراه باشد. زمانی دیگر تنها عامل هیجانی دیده میشود مثل حالت اضطراب یعنی حالتی که ترس در آن موجود است ولی علت آن شناخته نشده است

وقتی عقده‌ها بخوبی شناخته و بوسیله وجدان باطن در راه واقعی هدایت شدند آنها را حل شده تلقی میکنیم. ولی هنگامیکه همان عقده‌ها از نظر روانی غیرقابل حل بوده و بوسیله اراده فراموش شده‌اند آنها را واپس زده می‌شماریم. اگر جلوگیری از این هیجانات با وجدان بیدار انجام یافته باشد بسیار خوبست و بخصوص اینکه این پس زدگی با وجدان بیدار یا غیر بیدار بوده است بسیار قابل اهمیت است.

عقده‌های هیجانی بسه طریق ممکن است پس زده شوند.

اول ممکن است کشمکش مستقیم بین دو هیجان غریزی ایجاد و یکی از آنها پس زده شود. مثلاً احساس اطاعت یک کودک و اشتیاق مورد نوازش واقع شدنش بوسیله حالت پرخاشجوئی خود او پس زده شود و بگوید (من نمیخواهم کسی مرا نازکند) و مخصوصاً خود را

کاملاً آزاد نشان دهد. یعنی درحالیکه کاملاً مشتاق و آرزومند عشق و محبت است آنرا نپذیرد و از قبولش سر باز زند.

هم چنین حالت پرخاشجویی و خودخواهی کودک ممکن است از ترس نتیجه آن پس زده شود و بدینطریق او بعوض یک کودک مهاجم و خودنما کودک محجوبی از کار درآید.

دوم بتدریج که کودک رو برشد میرود خواسته های سابقش ممکن است بوسیله تمایلات جدید پس زده شود. مثلاً هیجانات شدید عشقی دوران بلوغ بعزت وجود استمناء قبلی بکلی انکار و پس زده شوند و یا جوان مرتباً بخود تبریک بگوید از اینکه بدختران کاری ندارد در صورتیکه این پس زدگی حکم محکومیت خود بخود خودخواهی است. سوم - اغلب اینطور است که تمایلات دوران گذشته خودآدمی امروز بوسیله خودش پس زده میشوند.

در هر حال عقده ها ممکن است شناخته یا ناشناخته باشند و باطناً اقناع شده و یا پس زده شده باشند. عقده های شناخته شده روی خلق و خو و شادی ما اثر دارند در صورتیکه عقده های پس زده شده به تنهایی قادرند نورز ایجاد کنند. بدینطریق امکان دارد داشتن یک عقده تحقیر سبب کج خلقی دائمی شخصی شود و گاهی نیز او را به نورز دچار سازد.

اثرات عقده ها : ۱

عقده های پس زده شده اگرچه بکلی فراموش شده و از بین رفته باشند معذک روی زندگی آدمی اثرات نامطلوب دارند زیرا با هیجانات

مخصوص توام بوده و وجدان ناخودآگاه آدمی را تحت فشار میگذارد. عقده‌هایی که راه تاثیر معمولی را از یاد برده باشند اغلب بصور زیرتظاهر میکنند.

۱ - بصورت خوابها که در حقیقت زبان گویای وجدان باطن هستند.

۲ - بصورت اختلالات عصبی بنام پسیکونوروز.

۳ - بصورت اختلالات در رفتار و روش.

پسیکونوروزها^۱

اختلالات عصبی فونکسیونل (غیرعضوی) که در مقدمه ذکر شد مثل هیستری^۲ نوراستنی^۳ حالات اضطرابی^۴ وسواس^۵ ترس^۶ همه اثرات ناهنجار عقده‌های پس زده هستند که در حقیقت فراموش شده‌اند. مثلاً اگر عقده ترس از تظاهر عادی منع شود شخص را در حقیقت فلج میسازد و یا - اختلالات جنسی در نتیجه پس زدن غریزه جنسی بوجود میاید.

مسئله هنگام مطالعه نوروزها که در نتیجه عقده‌های پنهان زده بوجود آمده اند علل اصلی اختلالات اخلاقی نیز برای ما روشن میشود. زیرا در اصل روانشناسی هر دو از یک علت سرچشمه گرفته‌اند. انواع نوروزها را میتوان بخوبی شناخت و از هم تمیز داد، - بعضی از ایندسته بیماران با علائم اضطرابی - لرزش - تعریق، اختلال حافظه و خوابهای وحشتناک تظاهر میکنند. یعنی نورز اضطرابی دارند - بعضی دیگر همیشه خسته هستند و روی این اصل بسیار عمیقانه و بدون احتیاج بتغذیه

مدتها میخوابند ولی صبحگاهان خسته تر از هنگام شب از بستر برمیخیزند و این فرم نوراستنی اصلی است. دسته سوم از فلج پا یا کوری - سردرد - درد تیره پشت . دردهای نقاط مختلف بدن که بنام هیستری معکوس نامیده شده است شکایت دارند و یا از علائم عمومی اضطراب و دلهره شکایت میکنند

چهارمین دسته وسواس روانی دارند و مثلاً از اینکه تنها باشند ترس دارند و یا بعکس از ازدحام و جمعیت وحشت میکنند که آنرا پسیکااستنی و یا هیستری اضطرابی نامند

فرمهای دیگر آن عبارت از دو شخصیتی است که آدمی شخصیت اصلی خود را با دیگری اشتباه میکند. مسلماً پسیکوزها و اختلالات روانی بعلاضاضایعات عضوی مغزی نیز دیده میشود که در آنحال وجدان حقیقی بطور کلی بوسیله هیجانات و عقده های مختلف پوشیده شده است، ولی در هر حال پسیکونوروزها در اثر عقده های پس زده ایجاد میشوند و به نسبت قدرت فعالیت آن عقده حالات مختلف پیدا میکنند.

در نوراستنی عقده ها عمیقانه و کاملاً پس زده شده اند. یعنی آنقدر عمیق که در وجدان ظاهر بهیچوجه اثری از آن ترس واپس زده یا میل جنسی و یا جاه طلبی دیده نمیشود و مسلماً ایندسته از بیماران بی عاطفه میمانند و یا نسبت به محیط بی علاقه و فاقد احساسات و عشق هستند

شخص مبتلا به نوراستنی چون کلیه انرژی خود را صرف پس زدن و یا مهار کردن غرائز داخلی خود میکند همیشه خسته بنظر

میاید. در پس زدن غرائز خود آنقدر جدیت میکند و انرژی خود را آنقدر برای آن منظور بمصرف میرساند که دیگر برای اعمال عادی زندگی انرژی باقی نمیماند.

چنین فردی نه تنها از خستگی جسمی نالان است بلکه فشار روانی نیز او را ناراحت میسازد.

چنین فردی چون تحت تاثیر کلیه قوای خود قرار گرفته ممکنست شخص اخلاقی خوبی شود ولی از شکست در زندگی و نواستنی رنج میبرد. بهیچوجه اغوا نمیشود و حتی مرتکب گناهی نمیکردد بلکه سالهای زندگی را بدون هیچ محکومیت میگذراند ولی معمولاً گوشه گیر و منزوی است. این فرم تقوی و پرهیزکاری حتی هنگام شنیدن موزیک نیز او را دلشاد نمیکند بلکه او فقط در فکر سلامت مهمانان و میزبانست و در نهان میل بگریز از آن مجلس را دارد. ظاهراً شخص خوبی است ولی دلشاد نیست زیرا ظرفیت شادی را از دست داده است او همیشه خسته و غمناک بنظر میاید و بهیچوجه روی شادی نمی بیند.

در نورز اضطرابی بعکس عقده ها خیلی عمیقانه پس زده نشده و جنگ بین وجدان و عقده ها همیشه برقرار است و روی این اصل وجدان همیشه نفس را در خطر بزرگی می بیند و مضطرب میشود.

وقتی دو قوه مخالف روان را از دو طرف بسوی خود بکشند نتیجه کشش و نااستواری روانی است. همانطور که دو کشش مخالف در یک عضله بلرزش آن منتهی میگردد و مثلاً وقتی حس جاه طلبی خیلی قوی است و ضمناً شخص از شکست نیز ترس دارد به نااستواری روانی میکشد و یا هنگامیکه میل جنسی بیدار میشود و شخص بعلت رعایت

اصول اخلاقی میل به پس زدن آن دارد شکست روانی ایجاد میشود و مسلماً این ناستواری با علائم فیزیکی و جسمی مثل اضطراب - عرق کردن - لرزش - تپش قلب و حساسیت عمومی نیز همراه است با اینحال باید اضطراب معمولی را با اضطراب عصبی فرق گذاشت چه اضطراب معمولی ممکن است در نتیجه برخورد غرائز شناخته شده ایجاد شود ولی دلوپسی و اضطراب عصبی آنجاست که ترس آدمی از چیزی ناشناخته است و اغلب او را در خواب نیز وحشت زده میکند و خوابهای وحشتناک می بیند تا دنباله اش به بیداری ناراحت منجر شود - در اینحال بیمار تنها از عوامل خارجی نمیترسد بلکه از عواملی که احساساتش را در گون سازد نیز وحشت دارد

هیستری تغییر شکل یافته^۱ شاید جالبترین نورز آنست که با علائم جسمی مثل کوری یا درد پشت همراه است و اینگونه بیمارها را هیستری معکوس نامیده اند زیرا در اینحال علائم جسمی جانشین ناستواریهای روانی شده و در عوض بیماری روانی بنحو قابل توجهی تسکین یافته است

مثلاً بیماری که از استفراغ مزمن رنج میبرد در روانکاوی معلوم شد که آن استفراغ جانشین شکست روانی حاصله از ترسی بوده که بهیچوجه آنرا به خاطر نیاورده است

معذک ممکن است عقده ها بعوض اینکه در وجدان بصورت یک عارضه جسمی اثر بگذارند بصورت عامل روانی تظاهر کنند مثل داشتن یک عقیده ثابت ناصحیح و یا - ایمان باشتباه همیشگی در محاسبه

یا ترس و اضطراب حاصله از مکانهای خلوت و وسیع و یا بالاخره بیماریهای اخلاقی مثل تحریف قوای جنسی و کلپتومانی^۱ (دزدیهای بیمورد و بدون داشتن نیاز).

یک پرستار مرد با دیدن زنی از همکاران خود همیشه به هیجان میامد که او را نیشگون بگیرد. بتدریج پیش خود در جستجوی علت این تحریک برآمد و بالاخره در تجزیه و تحلیل روانی یادش آمد که زمانی کارش را بعزت دخالت زنی از دست داده است و در برخورد با او میل داشته گونه‌اش را نیشگان بگیرد. بعدها این هیجان بکلی پس زده و مطلب فراموش شده بود ولی بصورت عقده همیشه در عمق روان او باقی مانده بود که با دیدار هر پرستار زن بیدار میشد و بصورت بیماری روانی یا هیجان مخصوص در روش او ظهور میکرد.

در نوراستنی عقده بکلی پس زده و فراموش شده است ولی در نورز اضطرابی فقط قسمتی از آن پس زده شده و قسمتی از آن هنوز بصورت مبارزه در نفس باقی مانده و در هیستری معکوس و یا وسواس و یا بیماریهای اخلاقی عقده از راه دیگر بصورت علائم محلی تظاهر کرده و عوارض جسمی - روانی یا اخلاقی داده است.

عللی که ممکن است سبب ایجاد نورز شود از اینقرار است.

اصولا هر نورز نتیجه مسائل حل نشده باطن است و چون آدمی نمیتواند آنها را حل کند پس میزند و چون آنها نمیتوانند بطور کلی پس زده شوند بصورت عقده درمیایند و چون بصورت جدا از هم قرار میگیرند از کنترل اراده خارج میشوند و چون جدا و خارج از دسترس

اراده هستند بصورت دردهای هیستریک (برای جلب محبت) و یا ترس از محلهای باز بعنوان عدم احساس امنیت و یا تحریف قوای جنسی یا وسواس اجباری (برای تسکین احساس گناه) درمیایند و البته تمام این عملیات از شناسائی وجدان حقیقی دور است

هر نورز و اختلال عصبی در حقیقت نتیجه چنین زد و خورد داخلی

است

عقده‌ها مثل غرائز میل بتظاهر دارند ولی بعزت اختلالات و کشمکش‌های روانی پس زده میشوند و عکس‌العمل آنها ممکن است بفرمهای مختلف بروز کند - ساده‌ترین فرمشان آنست که بصورت کشمکش بین دو هیجان غریزی یا دو عقده درآید مثل غریزه پرخاشجویی و ترس که در عین حال فردی اجبار داشته باشد هم پرخاشجو باشد و هم فرار کند و در نتیجه فلج گردد

هم چنین ممکن است کشمکش بین یک هیجان و نفس ایجاد شود مثل هنگامی که نفس اخلاقی غرور فردی را محکوم میکند و بالاخره ممکن است زد و خورد دو دوران مخصوص زندگی باشد مثل اینکه ظهور دوران بلوغ مورد علاقه کسی نباشد و دوران کودکی را بیشتر ترجیح دهد که در نتیجه پیدایش دوران بلوغ را پس بزند و این زد و خورد ها اغلب در روان انجام می پذیرد

معمولاً باید همیشه موضوع را از نظر روانی دید چه دید روان-شناس با زیست شناس^۱ فرق دارد. بدین معنی که زیست شناس زندگی را از نظر تطابق با محیط مینگرد در صورتیکه روانشناس هر نکته را از

نظر روانی مورد دقت قرار میدهد و عوامل محیطی تنها هنگامی که به بروز حالات روانی منجر شوند مورد توجهش قرار میگیرد بنابراین نظرش با نظر زیست شناس کاملاً متفاوت است و این اختلاف نظر از نظر بروز نورزها و بخصوص درمان آنها اهمیت فراوان دارد.

اختلال عصبی ممکن است نتیجه اتفاقات روزمره مثل یک شوک یا ترس یا ضربه جنسی یا محرومیت و یا شکست باشد ولی بهرحال بزرگترین وظیفه آدمی تطبیق با محیطی است که در آن زندگی میکند و شکست عصبی هنگامی پیدا میشود که آدمی نتواند با محیط خوبگیرد. مثلاً سرباز وقتی گرفتار شکست روانی میشود که نتواند خود را با مشکلات جنگ روبرو ببیند - زن وقتی نتواند خود را با شوک جنسی تطبیق دهد گرفتار شکست روانی میشود و شخص تاجر اگر نتواند با شکست شغل خود روبرو شود بشکست روانی مبتلا میشود و این مطالب از نظر زیست شناسی کاملاً صحیح اند ولی از نظر روانشناسی قادر به روشن کردن راه درمان نیستند.

چه. اگر واژگونی روانی سربازی بعلت ترس شکست وعدم تطبیق با محیط جنگ باشد با انتخاب فرار و پیدا کردن محل امن بخوبی میتواند خود را از معرکه نجات دهد. پس چرا اینکار را نمیکند؟ زیرا مطلب مهمتر و ترسناکتر در درون روانش موجود است که عبارت از احترام بنفس خویشتن است که با فرار از بین نمیروند. بنابراین باید گفت که شکست و واژگونی روانی افراد بعلت عدم تطبیق آنها با محیطشان نیست بلکه بعلت عدم توافق نفس با وجدان درونشان است.

مسئله اشتعال نائره جنگ ممکن است روان را بتحریک آورد

ولی هنگامی روی روان اثرناهنجار میگذارد که ایجاد ترس و کشمکش درون کند. یعنی جنگ وجدان باطن بین کسب افتخار و ترس برای حفظ جان خود بسیار با اهمیت تر از جنگ آتش و گلوله است و یقیناً فرار از محیط جنگ درمان چنین زدو خورد درونی را نمیکند زیرا این فرار تنها گریز از محیط است نه از درون خویشتن. یعنی شوک‌هایی که قادرند ایجاد پسیکونورز کنند آنهایی هستند که ما بنفس خود می‌دهیم و در حقیقت علل پسیکونورز وجود کشمکش درون است.

مسئله مهم این نیست که آدمی را طوری تربیت کنیم که با محیط خود سازگار باشد. بلکه قابل اهمیت‌تر این است که او را طوری تربیت کنیم که نخست با نفس خودش سازگار باشد. معمولاً آدمی قادر بمقابله با مشکلات زندگی نیست مگر اینکه در بدو امر توافقی در روان خود ایجاد کند و هنگامی که کشمکش را در روان خود از بین برد بخوبی خواهد توانست با روی گشاده با محیط روبرو شود. بدینمعنی که با داشتن چنین روان آرام بخوبی قادر است با مشکل‌ترین کارها روبرو گردد در صورتیکه بدون آرامش روانی حتی قادر بنوشتن یک نامه نیز نخواهد بود.

نورزها اغلب مورد تمایل وجدان باطن هستند.

هدف اصلی هر نورز رهانیدن ما از کشمکش‌های روانی درون است. مثال زیر نمونه خوبی برای نشان دادن اینگونه کشمکش‌ها و گریز از آنست.

توپچی زیردربائی دشمن را می‌بیند و او را هدف می‌گیرد در همین

حال بعثت بروز کشمکش درونی خودش که از غرق شدن زیر دریائی و وظیفه شناسی بوجود میاید چشم خود را فاینا حس میکند. این نایبائی بکلی روانی است و چشمهایش کاملاً سالمند ولی بهر حال او فعلاً مجبور میشود پست خود را ترك کند زیرا با نداشتن چشم ماندنش در آنجا بی فایده خواهد بود. یعنی بروز نورز کشمکش درون او را پایان بخشیده و او را خلاص کرده و غریزه وظیفه شناسی و احتیاط او را راضی ساخته است. از اینجا معلوم میشود که به چه دلیل روانکاوان عقیده دارند هر نورز یا اختلال اخلاقی مورد علاقه وجدان باطن است نه وجدان ظاهر. زیرا یقیناً بیمار مبتلا به هیستری یا سوء هضم عصبی و یا ضعف اعصاب از بیماری خود لذت نمبرد و این تمارض نیز در وجدان ظاهر بهیچوجه شناخته نیست چه او در حقیقت تمارض نمیکند بلکه در وجدان باطنش میل شدید به بیماری دارد. تا بدینوسیله خود را از وضع روانی ناراحت خلاص کند.

در این قانون استثنائی موجود نیست - غیر ممکن بنظر میاید که مثلاً ترس از دیوانگی مورد علاقه شخصی باشد ولی مسلماً یکبار نام دیوانگی با یک اتفاق برای او همراه بوده است - مثلاً موقعی که پنج سال داشته و در اطاق خوابش برای تسکین غریزه تناسلی لغت میدویده مادر یا پرستارش یکباره سر رسیده و او را تحقیر کرده و گفته است، تو باید دیوانه باشی که اینطور برهنه در اطاقات میدوی و از آن پس او در وجدان باطنش تصور کرده است تظاهر بفرائز جنسی خود یک فرم دیوانگی است و بنابراین آنرا پس زده است ولی بعدها غریزه تظاهر در وجدان باطنش آنقدر قوت گرفته که بصورت هیجانی در وجدان ظاهر نمایان شده

والبته این تظاهر بصورت میل واقعی نبوده بلکه بعلت ترس ازدیوانگی بوده که اخلاقاً او بهیچوجه مسؤول آن نبوده است و این ترس مثل اغلب ترسها است که در وجدان باطن بصورت یک میل موجود است یعنی او از دیوانگی بعلت تمایلی که با آن همراه است بیم دارد و مطلب جالب توجه اینست که در چنین بیمار وقتی ترس از دیوانگی میاید او تقریباً قابل کنترل نیست که لباسهایش را پاره نکند و برهنه از منزل بیرون نرود.

مصنف میگوید : من سه مورد از این فرم دیوانگی را که بعلت یک میل شدید پس زده شده پیدا شده بود بخاطر دارم - یکی بعلت میل شدید بتظاهر جنسی و دومی بعلت میل شدید برای آزادی جنسی و سومی بعلت یک تمایل پس زده شده برای کسب قدرت ، غیر قابل کنترل بوده است.

در هر نورز مثل بیماری اخلاقی بروز علائم برای ارضای دو عامل زدو خورد درون است و مثلاً ابتلای بافسردگی روانی یک تاجر بعلت کشمکش درونی روانی است . چه بدینوسیله وجدان خود را از کشمکش درونی میرهاند و بخود میگوید :

اگر من بیمار نشده بودم مسلماً موفقیت نصیبم میشد و در اینحال شکست خود را موجه میشمارد و داعیه اقدام بدان امر مهم را که باید انجام میداده برای بزرگداشت خود حفظ میکند .

فصل پنجم

عقده‌ها و روش زندگی^۱

انعکاس^۲ وسوسه و وجدان^۳ عادات^۴

عقده‌های روانی و روش روزانه.

از آنچه که ذکر شد بخوبی واضح میشود که عقده‌های روانی نه تنها سبب شکست روانی میشوند بلکه اثرات مخصوص روی خلق و خوی آدمی نیز دارند.

اثرات اخلاقی آنها رامیتوان تحت شماره‌های زیر خلاصه کرد.

۱ - انعکاس یا برگرداندن عقده بدیگری.

۲ - اضافه جبران^۵

۳ - اغوا یا وسوسه و وجدان.

۴ - روش و عادات.

۵ - بیماریهای اخلاقی^۶.

۱ - انعکاس : مثال : من مردی را می‌شناختم که زنگار سفید

برای اوعلامت خطری بود وعقده‌اش را منعکس می‌ساخت زیرا شخصی

۱ - Complexes and conduct - ۲ Projection. - ۳ Temptation and

Over Compensation - ۵ Habits - ۴ Conscience.

Moral Diseases - ۶

او را توهین و تحقیر کرده بود که چنین زنگاری به پای خود می‌بست. عقده بکلی فراموش شده ولی اثرش بصورت نفرت شدید از زنگار سفید باقی مانده بود. انعکاس عبارت از اینست که عقده پس زده شده که معمولاً از شناسائی آن امتناع داریم میل دارد خود را بشخص یا جسمی در خارج وجود آدمی ارتباط دهد و در نتیجه ما آنچه را که امتناع داریم برای خود بپذیریم بدیگران می‌چسبانیم و این برگرداندن یا انعکاس عقده است.

این اصل را بدین ترتیب نیز میتوان بیان داشت که. ارتباط ما با دنیای خارج بوسیله ارتباط ما با عقده‌های درونی خودمان تعیین می‌گردد و این یک اصل مهم روانشناسی است.

مثال. خانمی نسبت بدوست خود بیدلیل خشمگین می‌بوده و این امر غیر موجه چندین بار تکرار میشد. و دلیلش این بود که آن خانم خیلی احساساتی است.

روانشناسی ثابت میکند. خانم اولی خودش نیز احساساتی است ولی چون از آنحال خوشش نمی‌خواهد آنرا ظاهر سازد احساساتی بودن دوستش را عیب می‌شمرد و از آن خشمگین میشود. یعنی عقده پس زده شده خود را روی دوستش منعکس می‌سازد و او را بعلت احساساتی بودنش تحقیر میکند.

در حقیقت باید گفت احساسات خشم و تنفر بین خانم اولی و دومی موجود نیست بلکه نزد خانم اولی و عقده‌های درونی خودش وجود دارد و مسلماً زد و خورد درونی در روان خودش بوجود آمده است.

معمولاً کشیشان از گناہانی که در وجدان باطن اسکان ارتکاب آنرا دارند استغفار و از آنچه ظاهراً بدان خو گرفته‌اند دوری میکنند معذک این یک حقیقتی است که ما در مقام قضاوت و شناسائی دیگران عیوب پنهانی خود را با صدای بلند اعلام میداریم. عقیده داریم که روش دیگران شرورانه و باور نکردنی است و از بی لیاقتی دیگران کسل میشویم زیرا در حقیقت میل داریم بی لیاقتی را در وجود خودمان انکار کنیم - یعنی اغلب هیجان‌اتمان مستقیماً برضد خودمان است. مثلاً تحمل تنبلی - شلختگی و دیوانگی دیگران را نداریم زیرا اینگونه تمایلات از وسوسه‌های ثابت خودمان است. دیگران را به تعصب و هرزگی و بدگمانی منسوب میکنیم زیرا در حقیقت خودمان تعصب و هرزگی و بدگمانی داریم. نمیتوانیم مردم خودخواه و از خود راضی را تحمل کنیم زیرا خودمان بدون اینکه بدانیم از خود راضی و خودخواه هستیم. از طرف دیگر روان بردبار و تحمل پذیر حاکی از انعکاس حالت تحمل و بردباری نسبت به نقائص درون خودمان است و چنین روانی از عیوب دیگران صرف‌نظر میکند و آنها را می‌بخشد زیرا در حقیقت میل دارد خود را از محکومیت نجات دهد.

بهر کس اجازه دهید احساسات درونش را نسبت بسایرین آزادانه ابراز دارد تا پس از ارزیابی دقیق آن بطور واضح شخصیت او را بشناسید.

همین اصول درباره عشق یا کینه قابل انطباق است. ما کسانی را دوست میداریم نه آنچه خودمان فاقد هستیم دارا باشند. روی این اصل آنکس که در کینه ضمیرش خود را دانشمند - فرد اشرافی یا تاجر

مشهوری تصور میکند سعی میکند در گروه خردمندان - اعیان و تجار درجه اول وارد شود و یا آنکس که سطح فکرش در حدود کودک کانست و بدان اندازه محبوب است دائما صدای خود را بلند میکند و سعی دارد خود را شجاع نشان دهد تا در زمره مردان شجاع درآید و باز بهمین دلیل است که میلیونرها که علم و سواد کمتری دارند معمولاً موقوفات بیشتری بدانشگاهها میسپارند و یا کتابهای مربوط به غریزه تناسلی گاهی بوسیله اشخاصی نوشته میشود که زندگی تناسلی غیرعادی داشته‌اند و یا تصویب کنندگان صلح جهانی معمولاً کسانی هستند که بزد و خورد و ناسازگاری درون خود گرفتارند و بعلت وجود همین زدوخوردهای درونی سلامت روانی خود را از دست داده‌اند و اشتیاق شدید وجدان درون بصلح دنیای خارج نیز در درون آنان منعکس میشود و انعکاس قابل اهمیت آن به انسان دوستی و نوع پرستی منتهی میگردد.

عواطف ما نسبت بدیگران ممکن است احساسات عادی درونمان و یا ابراز ترحم نسبت بخودمان باشد.

بطور کلی اینگونه عوامل معمولاً سبب ایجاد دو نوع عکس العمل متفاوت میشود که عملشان بکلی باهم فرق دارد بدینمعنی که در آنها که روان سالم و صالح دارند سبب برانگیختن عشق و حمایت از مظلومان و درماندگان میشود در صورتیکه انقلابیون را بصورت مردمی انتقامجو و سرکش درمیآورد.

این مزایا ثابت میکند که ارتباط ما با دنیای خارج معمولاً همان روابط خودمان با درونمان است.

۲ - جبران اضافی :

عوامل غیر وجدانی امکان دارد بصورت جبران اضافی نیز روی زندگی روزمره آدمی اثر داشته باشند.

هنگامیکه برای مخفی کردن عقده‌های خود بانتهای طرف مقابل پناه میبریم در نظر داریم بدینوسیله جبران اضافی کرده باشیم
مثلا :

امکان دارد یکزن آنقدر از حال شوهرش غافل باشد که آدمی تصور کند حقیقت کدورتی در میان است و این عدم التفات از غایت محبت باشد.

آن مرد که در سنین متوسط زندگی هنگام جنگ و احضار بجهه بهانه میاورد و اظهار میکند (هیچ چیز برای من بهتر از این نبود که من آنقدر جوان بودم که میتوانستم بجهه بروم) ترس شدید خود را از رفتن بجهه نمایان میسازد.

آنکس که ظاهرا میل دارد آزادانه از او تنقید کنند - هنگامیکه بجای تملق‌های ییمعنی و تعریف و تمجید اعمال او را نقادی کنند شدیداً آزرده و کسل میشود.

آنکس که مورد تنقید قرار میگیرد و میگوید (من بآنچه که مردم میگویند اهمیت نمیدهم) بوسیله شدت اعمالش بخوبی نشان میدهد که چقدر برای آن انتقاد اهمیت قائل است. چه شدت انکارش بزرگترین دلیل است که این قسم نقادی برای او قابل اهمیت است. بوسیله جبران اضافی آدمی سعی میکند طبیعت نامتناسب خود

را مخفی سازد ولی درست مثل پرنده که اطراف لانه خود پروبال میزند بهمان وسیله عیوبی را که میل باختفا داشته نمایان میسازد.

اگر روان آدمی را بدقت مورد مطالعه قرار دهیم بخوبی واضح میشود خصال ضد و نقیضی بصورت پنهانی در آن موجودند.

هیچکس باندازه منطقیون و طبیعیون که منکر روحند از روح ترس ندارد - هیچکس باندازه خود آنها که مخالف عوامل ماوراء - الطبیعه هستند از فال و تفال وحشت ندارد - هیچکس باندازه اشخاص خودستا و خودنما از عقده حقارت رنج نمیبرد.

آنکس که از همه خشن تر است و با احساسات مخالف است درحقیقت خود از همه احساساتی تر است اشخاصی که از تحقیر خودرنج میبرند اغلب بدیگران بیشتر احترام میگذارند - زیرا در وجودشان یک تعخیل افتخار آمیز موجود است که میل ندارند جریحه دار و یا تحقیر شود - مردم اغلب خدمت واقعی خود را حقیر میشمردند تا در حقیقت نظرها را بدانسو جلب کنند.

روانشناسان اینطور آموخته اند که مردم را نه از روی رفتار و ماسک ظاهرشان بلکه از راه روح و روانشان بشناسند. چه روان آنها بطور ناخودآگاه انعکاسات ویا جبران های اضافی دارد که نماینده حقیقی شخصیت آنهاست.

۳ - اغوا و وسوسه و وجدان :

از زمانیکه روانشناسی مورد مطالعه قرار گرفته و سرسره شیطانی و وجدان در مقابل هم قد برافراشته اند چه هر دو نوای آمال درونی

هستند و سوسه یا اغوا صدای شیطان درون و وجدان صدای نیکی هاست آنگاه که عواطف توسط قوای شیطانی بیدار و رهبری میشوند میگویند شخص اغوا شده و آنگاه که این قوا بسوی عشق و خوبی رهسپار میگردند بیداری وجدان است.

هنگامیکه قدرت نیکی غلبه دارد و سوسه‌های شیطانی رو به ضعف میروند. و وجدان عبارت از نوای نیکی‌های از یاد رفته است هنگامیکه شرارت غالب میشود.

آنکس که احساسات محبت‌آمیز - عدالت و بخشندگی دارد نیکخواه است و مسلماً چنین شخصی از ظلم و شرارت و حرص دوری میجوید و در اینحال یقیناً تمایلات مخفی شده شیطانی که در درون او باقی است نیز میل بتظاهر دارد و او را بسوی اعمال شیطانی اغوا میکند.

بدخواهان نیز عیوب مخصوص مثل تکبر و خودخواهی و پستی را طبق دستور احساسات و هیجانات خود دارا هستند یعنی فاقد نیکی‌ها هستند: ولی مسلماً صدای نیکی‌های مخفی شده یعنی وجدان در باطن آنها نیز شنیده میشود و آنها را به نیکی و سخاوت و شجاعت دعوت میکند. روی این اصل بزرگترین جنایاتی که اشخاص با شدت عمل انجام میدهند ممکن است گاهی برای ابراز محبت و ترحم نسبت به آنشخص بوده باشد. بنابراین فقط در حالت شرارت است که وجدان مورد حمله قرار میگیرد و تا آنجا که آدمی نیکی را در روان خود بصورت خصلت بارز دارد ممکن است بشرارت اغوا شود. یعنی آنکس که بطور واضح پست و شریر است دیگر نمیتواند اغوا شود. و یا آنکس که وجدانا آدم

درستی است نمیتواند بی وجدانی کند. روی این اصل معلوم میشود وجدان و وسوسه‌های شیطانی هیچکدام به تنهایی یک اصل ثابت نیستند بلکه هر کدام از آنها قبل از اینکه اصل ثابتی باشند عملی هستند یعنی عکس العمل عقده‌هائی که ما از خویشتن دور ساخته‌ایم و منظورهای درونی خود را بصورت هیجانات خوب یا بد روی ما اعمال میکنند. معذلتک باید بخاطر سپرد که این توجیه فقط روی مکانیسم انجام عمل است نه ارزش حقیقی آن. چه نیک و بد برحسب فکر و عقیده اشخاص برآورد میشود و چون هر فرد عقیده مخصوص دارد نیک و بد از نظر اشخاص مختلف نیز تفاوت پیدا میکند. بدینطریق مثلاً ممکن است فردی هنگام دزدی از منزلی فاقد وجدان باشد در صورتیکه هنگام قتل وجدانش جریحه‌دار میشود و البته فقدان وجدان درحالت اول نمیتواند نشانه نیکی او باشد بلکه او مردی با افکار پست بحساب میاید ولی چون هنگام ارتکاب قتل وجدانش جریحه‌دار شده است نشان میدهد که او در ذهن خود اثری از نیکی دارد و وجدان حقیقی صدای این نیکی است. از طرف دیگر نیکخواهان واقعی درباره اعمال خلاف وجدانی تراند. یعنی ممکن است آنها نیز مرتکب خلافی شوند ولی خلاف به نسبت افکار خصوصی خودشانست که درحقیقت از آن دزدی که در وجدان خود خلافی نمی‌پندارد بسیار والاتر است. و روی این اصل هنگامیکه آدمی پیش خود اعمالش را ارزیابی میکند خلافت‌های فراموش شده‌اش بتدریج در وجدانش ظاهر میشوند و مسلماً این تظاهر نزد آنها که افکار عالی و بزرگ دارند بیشتر است و روی این اصل معلوم میشود وجدان حساس علامت بدی آدمی نیست بلکه نشانه نیکان است.

امکان دارد وجدان واغوا نیز از تمایلات آدمی سرچشمه گرفته باشند. همانطور که ممکن است گاهی احساسات با تمایلات حقیقی آدمی در کشمکش باشند.

مثلا دل نازکترین و حساسترین دادگاه ممکن است بسختی اغوا شود که یک زندانی نگون بخت را با علم واقعی به قتل تبرئه کند و تمایلات دوران زندگی ممکن است در بعضی اعمال که بدستور اراده بانجام رسانده‌ایم ما را مورد سرزنش قرار دهد.

هرگونه وسواس مثل نورزها تاحدودی مورد پسند دل آدمی است و حتی ما اغلب خود نیز خویشتن را اغوا میکنیم.

کشمکش‌های روانی همانقدر که برای روش اخلاقی اثر دارند در بروز نورزها نیز موثرند، آدمی تصور میکند همیشه اغوا باید بی معنی باشد ولی هیچ اغوائی باندازه تمایلات درونی فراموش شده آدمی در حالیکه آنها را پس زده است مؤثر نیست و ما بوسیله دنیا - شهوت و یا شیطان اغوا نمیشویم بلکه بوسیله خودمان اغوا میشویم.

آدم ابوالبشر حوا را از نافرمانی سرزنش کرد و حوا نیز بنوبه خود مار را مقصر دانست ولی خداوند فریب نخورد و هر دو را از بهشت راند. باید گفت در حقیقت آنها اصول برخورد های روانی را ندانسته بودند.

روی این اصل برای درمان انحرافات اخلاقی تنها ازین بردن وسوسه‌های شیطانی آنها کافی نیست بلکه باید میل خاطر آنها را نیز عوض کرد.

۴ - عادات بد و خوب :

خصوصیت کلیه عادات این است که خود بخود تحت اثر وجدان باطن انجام می پذیرد ولی درحقیقت از دو عامل اصلی سرچشمه گرفته اند. تمایلات و عقده ها.

عادات بد مثل بد خوئی - انحرافات جنسی - غیبت و تحقیر نتیجه عقده های بد پس زده هستند و عادات خوب مثل کوشش وجدیت بخشش و ادب نتیجه تمایلات پذیرفته شده وجدانند در سابقه و ماقبل هر عادات هیجانی موجود است که بیداری آن سبب برقراری آن عادت میشود.

از نظر عامه قبول اینکه یک تیک عصبی یا تمایل به غیبت تنها بعلت عادت باشد مشکل است و فرضیه عادت خالص اینست که یک فعالیت بدنی یا مغزی تنها بدلیل اینکه یکبار انجام شده میل دارد دوباره تکرار شود ولی حقیقت این است که بعکس چنین عملی تنها عادت خالص نیست.

جمز^۱ در فصل مخصوص کتاب خود درباره عادات بعنوان نمونه واقعیتی را شرح داده است که مثلاً اگر یک تکه کاغذ یا پارچه یا لباس را تا کنیم باز آن پارچه یا کاغذ یا لباس میل بیاز شدن دارد یعنی باصل خود برمیگردد ولی این درحقیقت عادت واقعی نیست زیرا تغییر وضعیت است نه تغییر حالت. چه اگر کاغذ یکبار تا شود دیگر خود بخود دوباره تا نخواهد شد و یا مثلاً شلوار اگر یکبار اطو بشود بدبختانه خود بخود دیگر اطودار نمیشود.

مع التأسف درباره رفتار آدمی چنین است که اگر عملی جسمی یا روانی یکبار بوسیله بدن انجام شود از آن پس تغییرات مخصوصی در ساختمان بدن یا مغز انجام می‌پذیرد که بعدها تجدید آنرا آسانتر می‌سازد ولی خوشبختانه این تغییر ساختمان خود نمیتواند ابتکار انجام عملی را داشته باشد و یا پیش خود یک عادت بی‌بوجود آورد و همانطور که اعمال فیزیولوژیکی بیک محرك خارجی نیازمند عادات روانی یا عصبی نیز برای تظاهر محتاج بیک محرك خارجی هستند اگرچه آن محرك خیلی هم واضح نبوده باشد. تجربیات مختلف و تست‌های گوناگون فرضیه حصول اینگونه عادات را بوسیله محرک‌های خارجی تأیید کرده است.

خانمی اغلب در شانه‌اش احساس درد میکرد. در مطالعه سوابقش معلوم شد در دوران کودکی شانه‌اش ضرب دیده و با کمک پرستار ناواردی تسکین یافته که در عین حال غریزه جنسی او را تحریک کرده است بعدها احساس غریزه جنسی پس زده شده ولی هروقت محرکی سبب برانگیختن غریزه جنسی‌اش میشده احساسات غریزی بصورت درد شانه ظهور میکرد و از همین راه نیز احساس لذت بخش خود را داشته است.

مردی عادت داشت همه روزه ساعت سه صبح از خواب بیدار شود. وقتی در سابقه‌اش جستجو شد معلوم شد روزی او در همین ساعت بعلت ابتلا به دیسانتری که او را مشرف بموت کرده بیدار شده است و بعدها ترس از مرگ درون این عادت مخفی شده و فقط بصورت بیدار

شدن ساعت سه هرشب باقیمانده است. و درباره اغلب عادات و روشها چنین اصلی وجود دارد.

اگر درباره اصل هرگونه عادتی بخوبی مطالعه کنیم روشن میشود که اغلب یک هیجانی همراه آن بوده که پس زده شده و اکنون با برانگیختن آن هیجان پس زده شده آن عادت نیز بیدار میشود و حتی عادات زندگی روزانه نماینده تمایلات مبهم عادی یا غیر عادی زندگی است.

این نظریه نسبت به عادات در درمان عادات بد حائز حداکثر اهمیت است. و حتی در تشکیل عادات خوب نیز اهمیت دارد - عادات خوب اگر بوسیله تمایلات مفید ایجاد نشده باشند بکلی بی ارزش اند و مثل تقویم سال گذشته بتدریج در بوته فراموشی می افتند و از یاد میروند.

مسئله برای درمان عادات بد نیز این اطلاع حائز اهمیت است زیرا همانطور که جمز اظهار عقیده کرده اگر عادات خالص باشند بوسیله درمان طولانی و استمرار و ایجاد عادات عکس آن میتوان آنرا درمان کرد و لیکن اگر آن عادات بعلت فشار عقده حاصله از یک عامل هیجانی ایجاد شده اند با برداشتن آن عقده روانی بزودی میتوان آن عادات را از بین برد چه از بین بردن کامل آن عقده سبب میشود که آن عادت نیز بزودی فراموش شود. تمام قوانین دنیا برای تشکیل عادات خوب نمیتواند در ریشه کن کردن عقده آزار رسان روانی که سبب پیدایش یک عادت بد بوده اثر داشته باشد.

مصنف میگوید. خانمی از نزدیکان من تمام قوانین آقای جمز

را برای تشکیل عادات خوب پیروی کرد و بالاخره موفق شد با عمه‌اش که قبل‌روابط خوبی نداشت بخوبی رفتار کنند ولی هنگامیکه همان عمه از بخت بدش در یک روز مقرر شده قبلی برای تئاتر فوت کرد اون توانست کدورت و بدبینی خود را بیش از این پنهان کند و گفت (اینهم فوت عمه که باز مزاحم روز خوش ما شد) یعنی عقده روانی پس زده شده هنوز در وجدان باطنش بطور وضوح باقی مانده بود.

درمانهای امروزی بخوبی ثابت کرده که وقتی عقده روانی بکلی ریشه کن شود بلافاصله عادت بد نیز چون جریان الکتریسته که قطع گردد از بین میرود و برای این تغییر حالت حتی گذشت زمان هم لازم نیست و بنابراین اگر پس از این فرم درمان از بین رفتن عادت باز هم محتاج طول مدت بود معلوم میشود هنوز عقده روانی بکلی ریشه کن نشده است. امکان دارد بهمان سرعت و اثر که مردی مذهبی تغییر حالت و رویه میدهد آن عادت نیز از بین برود. مسلماً درمان خلفای اخلاقی از راه مذهب روی فرضیه اصل هیجانی عادات پایه گذاری شده است و روی ابن اصل بدگمانی و گناه - هرزگی و ناپاکی عدم تحمل و امثال آن میتوانند بطور ناگهانی با تغییرات مخصوص هیجانی درمان شوند. بمحض اینکه عوامل هیجانی قبلی شناخته شدند کلیه تمایلات و عادات بد مربوط بدان بطور ناگهانی از بین میروند و دیگر برنمیگردند. برای شناسائی عقده روانی ممکن است هفته‌ها و ماهها وقت لازم باشد ولی بمحض اینکه شناخته شد عادات بد را بکلی میتوان ریشه کن کرد و بیمار را بسوی تطبیق با محیط گسیل داشت و این امر درباره عادات بد روانی - دردها - ترسها و اختلالات اخلاقی صادق است.

اگر روانشناسی جدید تا حال بجز کشف عقده‌های روانی موجوده در وجدان باطن که روی عادات و روش ما اثر دارند خدمت دیگری نتوانسته است انجام دهد لااقل مسئولان اخلاقی را درباره دستورات خود برای جلوگیری از پیدایش اینگونه عقده‌ها راهنما بوده است.

فصل ششم

بیماری عصبی^۱ بیماری اخلاقی^۲ گناه^۳

همانطور که مشاهده شد عده‌ای از اختلالات روانی سلوك - الکلیسم قابلیت شدید تحریک پذیری - بدخلقی - بدگمانی - تجاوز - یأس و حرمان و بعضی تحریفات جنسی نتیجه وجود عقده‌های قبلی روانی و از اراده آدمی خارجند و بنابراین آدمی در مقابل آنها مسؤول نخواهد بود و در حقیقت آنها مثل اختلالات عملی بیماریهای عصبی هستند که در نتیجه وجود عقده‌های پس زده ایجاد شده‌اند و باید بصورت بیماری مورد درمان قرار گیرند.

مسئله عده‌ای از مردم با روبرو شدن با ناسازگاری‌های زمانه کارشان بکفرگنتن میکشد - وعده دیگر سردرد میگیرند و بیمار میشوند دسته سومی بعبادت میپردازند و بالاخره گروه چهارمی بمستی پناه میبرند و معذک این عکس العملها مأخذ علمی دارد.

هنگام مبارزه با مشکلات معمولاً اشخاص بچهار فرم اختلال دچار میشوند.

۱ - بیماریهای عضوی^۱ - آنهایی هستند که گاهی سبب بروز عوارض جسمی و گاهی نیز اختلالات روانی میشوند ولی همیشه علت آنها فیزیکی است.

۲ - اختلالات عملی عصبی^۲ آنهایی هستند که عوارض فیزیکی بار میآورند ولی علت اصلی آنها در وجدان باطن و کشمکش های درون روانی است.

۳ - بیماریهای اخلاقی^۳ که مانند اختلالات عضوی عصبی در نتیجه عقده های پس زده شده در وجدان باطن ایجاد میشوند ولی علائم آنها فیزیکی نیست و مثلاً فلج عضوی ندارند ولی سبب تغییر خلق و خو میشوند و آدمی را تندخو میکنند یا بعدم کنترل و تحریک میکشاند. همانطور که نورزها در مقایسه مبتلایان با اشخاص سالم شناخته میشوند بیماران اخلاقی را نیز با مقایسه روش عادی مردم میتوان شناخت.

۴ - گناه که در نتیجه بی بندوباری و انتخاب وجدانی خود شخص ایجاد میشود و معمولاً ارتباط بقبول افکار پست دارد.

مسئله این چهار فرم بطور مشخص از یکدیگر جدا نیستند و در عمل اغلب باهم بطور مشترک وجود دارند ولی برای درمان باید آنها را از هم تفکیک کرد و شناخت. اختلاف مخصوص بین انواع مختلف اختلالات فوق ممکن است از گزینه ترس یا جنسی و یا جاه طلبی و خودستایی بطور وضوح شناخته شود.

ترس^۴ :

الف - سربازی ممکن است طوری هدف گلوله شراپنل واقع شود

که فقط ضایعه در مغزش ایجاد گردد و در نتیجه از دو پا فلج شود و حتی دیوانه گردد. این عارضه را بیماری عضوی نامند که علائم آن ممکن است فیزیکی یا روانی باشد.

ب - دیگری بهیچوجه مورد اصابت گلوله قرار نگرفته ولی بعلت هیجانات روانی حاصله از شوک درونی رنج میبرد و امکان دارد از دو پا هم فلج بشود ولی این فلج را فونکسیونل مینامیم زیرا هیچ بیماری و خرابی مخصوص که قابل رؤیت باشد در او موجود نیست.

ج - تحت همین شرایط سربازی ممکن است نسبت برفقاییش متجاوز و آزار رسان شود و یا عملیات وحشیانه و نامتعادل دیگری انجام دهد که زندگی دیگران را به خطر اندازد. در اینحال میگوئیم اوباختلال روشی دچار شده که برضد دیسیپلین نظامی است یعنی از بیماری اخلاقی رنج میبرد.

د - و بالاخره او میتواند با لاقیدی پست و وظیفه اش را ترك گوید و خود را سربازی ترمو - مقصر و گناهکار بشناساند.

غریزه جنسی :

الف - يك عمل جنسی ممکن است زنی را ابتدا به بیماری زهروی دچار سازد که با علائم مخصوص همراه باشد و نیز او را تا سرحد جنون نیز ببرد و مسلماً در اینحال عوارض فیزیکی و روانی باید با درمان ضایعه عضوی درمان شود.

ب - امکان دارد همان زن در دوران کودکی مورد حمله

وحشیانه جنسی قرار گرفته باشد و بهمان دلیل پس از ازدواج از نزدیکی رنج ببرد که در این حال میگوئیم این رنج و درد فونکسیونل است.

ج - ممکن است زنی انحراف جنسی پیدا کند هموسکسوال (مایل به همجنسان خود)^۱ شود و دنباله این ابتلا زنان دیگر را نیز منحرف سازد.

د - بالاخره امکان دارد زنی بعلت ضعف اخلاقی با لاقیدی و طیب خاطر دنبال افراط در غریزه جنسی رود و از نظر اخلاقی گناهکار شمرده شود.

پرخاشجویی و تهور^۲:

الف - ممکن است مردی را بخطررات بی فایده بیندازد و او را به بیماریهای جسمی مثل مالاریا، ذات الریه یا بیماریهای قلبی مبتلا کند.

ب - عقده جاه طلبی ممکن است آدمی را بشکستی شبیه بد واژگونی یک پیشه‌ور یا هنرمند بکشانند

ج - آنجا که حس ریاست طلبی فردی بعلتی پس زده میشود ممکن است بصورت آزار دیگران یا سادیسیم مخصوص بروز کند.

د - وبالاخره برای اقناع کامل این تهورویی با کی ممکن است فردی آزادانه دزدی و اختلاس کند.

بیماریهای عضوی^۳:

در این کتاب شرح بیماریهای عضوی و درمان آن داده نمیشود

ولی دانش امروزی ثابت کرده است که هر یک از بیماریهای عضوی درمان مخصوص خود را دارند و باید با مداوای فیزیکی درمان یابند. البته باید در نظر گرفت که ضایعات عضوی ممکن است بوسیله عوامل روانی شدت یابند و یا بعکس ضایعات روانی ایجاد ناراحتیهای عضوی کنند. مثل اینکه حالت روانی یا هیجانی شخص روی متابولیسم مواد مختلف غذائی اثر دارد مثلاً امید سبب تقویت جریان خون و تشدید عملیات داخلی بدن میشود و یا منظره خوب غذا غدد مترشحه دستگاه گوارش را بفعالت بیشتر وامیدارد که در نتیجه بزاق و سایر عصیرهای معدی بیش از میزان عادی ترشح میشود و اشتها زیاد میگردد.

اثر روان بر جسم از مدتها قبل توسط دانشمندان پزشکی برای کمک بدرمان شناخته شده است و با اینکه تشویق و ترغیب یک دمل آپاندیس را درمان نمیکند معذالک جراح باید تقویت روحی بیمار را از یاد نبرد و آنرا ناچیز نشمارد.

مسلم است اما اس دستگاههای مختلف و بیشتر بیماریهای عضوی دیگر بستگی بجریان خون دارد بنا براین اگر آدمی بتواند بوسیله تلقین یا هر راه دیگری خون را بآن نقطه بدن یا عضو بیمار برساند دلیلی ندارد که آن عضو بوسیله تاثیر روانی درمان نشود.

بیمار مسلولی که با ناامیدی کامل در بستر افتاده و رنج میبرد ممکن است بوسیله تلقین باشادی و امیدواری از بستر برخیزد و بهمین دلیل جریان خون و تنفسش تقویت شود تاخون تازه و هوا بدورترین نقاط ریتیشش برسد و در اینحال مسلماً شانس بهبودش بمیزان قابل توجهی افزایش خواهد یافت.

از نظر تئوری دلیلی در دست نیست که چرا هنگام دفاع در مقابل سرطان قدرت مبارزه بدن آنقدر بالا نمی‌رود که نسوج سرطانی را مغلوب سازد و بیمار در عین دفاع کامل بدن تلف می‌شود.

بهر حال پزشک نباید انکار کند که حالت روانی شخص در دفاع بیماریها اهمیت بسیار دارد و البته در عین حال از این حقیقت محرز نمیتوان صرف نظر کرد که بهترین داروی شفابخش شخص مسلول آنتی-بیوتیکها و هوای آزاد و رژیم مخصوص است و سرطانهای عضوی را با عمل جراحی و برداشتن عضو مؤوف میتوان درمان کرد و البته تقویت حالت روانی بیمار همیشه باید مورد توجه پزشک واقع شود بشرطی که فقط دقت را به تلقین و دعا و درمان روانی صرف نکند.

از طرف دیگر ضایعات عضوی گاهی سبب بروز عوارض روانی و اخلاقی میشوند که ممکن است بیمار را تا سرحد بلاهت و حتی نقصان عقل و دیوانگی نیز ببرد.

بیماریهای عصبی فونکسیونل ۱.

همانطور که در فصول قبل گفته شد بیماریهای عصبی فونکسیونل بیماریهایی هستند که ضایعه عضوی ندارند ولی کاملاً مثل بیماریهای عضوی علائم فیزیکی و جسمی دارند و خستگی - کوری - لرزش - سردرد و فلج از تظاهرات آنهاست. با اینحال با بیماریهای عضوی دو اختلاف بزرگ دارند.

۱ - کوری و فلج حاصله از بیماریهای عضوی یک سلسله ضایعات ثابت تشریحی دارد در صورتیکه کوری و فلج حاصله از بیماریهای عصبی

ظاهری هیچگونه ضایعه تشریحی ندارد و فقط دستگاههای مربوطه درست و صحیح کار نمیکنند یعنی در حقیقت این دستگاههای مختلف بدن نیست که بدکار میکند بلکه حالت روانی و هیجانی سبب بدکار کردن آنها شده است .

۲ - این دسته از بیماریها نه تنها از نظر اصل عضوی باهم فرق دارند بلکه تظاهراتشان نیز باهم متفاوت است . البته بصورت ظاهر آثار آن دو باهم برابرند ولی بااینحال شخص باتجربه میتواند تظاهرات مخصوص هریک را از روی علائم و آزمایشات فیزیکی بخوبی بشناسد و البته شناسائی بیماریهای اخلاقی و عصبی و تفکیک این دو ازهم حائز اهمیت بسیار است .

بیماریهای اخلاقی در نتیجه مقایسه با استاندارد معمولی رفتار یا بخوبی شناخته میشود در صورتیکه بیماریهای عصبی را از مقایسه با استاندارد شخص سالم میتوان شناخت .

معمولا بیماریهای عصبی و اخلاقی عللی شبیه بهم دارند یعنی هر دو در نتیجه عکس العمل عقدههای روانی پس زده شده ایجاد میشوند ولی آثارشان بکلی باهم متفاوت است بدین معنی که یکی بصورت اختلالات روانی مثل نوارستنی ظاهر میشود و دیگری با اختلالات روش در روابط ما نسبت بدیگران تظاهر میکند .

مثلا عقده ترس پس زده شده ممکن است سبب برانگیختن حالت شوک شود و یا شخص حالت تهاجم بخود بگیرد عقده جاه طلبی پس زده شده ممکن است بصورت عداوت و عناد انحراف یابد و یا بعلت فعالیت

زیاد بصورت واژگونی اعصاب تظاهر کند. عقده پس زده جنسی ممکن است بصورت فتیشیسم^۱ (غریزه جنسی بعوض تمایل به جنس مخالف باشیاء و اثاثیه آن جنس میل کند) و یا بصورت دردهای هیستری شکلی در پشت تظاهر کند. فردی همیشه حالت تجاوز دارد دیگری از سر درد رنج میبرد - سومی از بی بندوباری اخلاقی و چهارمی از نوراستنی و پنجمی از فلج هیستری و بالاخره آخری از انحراف جنسی شاکی است.

بیماریهای اخلاقی و گناه.

در حقیقت بین گناه و بیماریهای اخلاقی فرق بسیار است و در روانشناسی تصمیم بارتکاب گناه و بیماری اخلاقی کاملاً از هم مشخص اند مردی که آزادانه اختلاس میکند و یا مخصوصاً مست میشود که بدخلقی کند و احساسات خود را شدت دهد درحقیقت با آنکس نه کلتومانی دارد و یا الکلیک است یا انحراف جنسی دارد و یا احساسات غضب آلود او را واژگون ساخته است فرق بسیار دارد.

چون بیماریهای عضوی و عصبی با اینکه بععل مختلف ایجاد میشوند علائمی شبیه بهم دارند بنابراین بیماری اخلاقی و گناه ممکن است بیک روش مشابه منجر شود (دزدی یا دروغگوئی) با اینکه در اصل علت بروز آنها یکسان نبوده است.

بهترین نمونه برای مثال شخص مست و بیمار الکلیک است.

اگرچه شخص مست و الکلیک حرفه ای هر دو در مقابل پلیس و محکمه حقوقی مقصر شمرده میشوند و باید تنبیه شوند.

با اینحال اولی ممکن است بععل فساد اخلاقی و خشونت

طبعش بمستی گرائیده باشد در صورتیکه دومی در اثر داشتن احساسات رقیق و عدم تحمل مشکلات زندگی بمستی روی آورده است .

اولی عقیده اش این است که هریک از افراد کشور آزادند که بر طبق دلخواه خود مست شوند و بخصوص او خود میل داشته که آزادانه مستی کند . در صورتیکه شخص الکلیک در حقیقت میل ندارد مست شود ولی بعزت هیجانات غیر قابل مقاومت درونش بمستی گرائیده است . اولی اگر میل داشته باشد و اراده کند میتواند از نوشیدن مشروب صرف نظر کند یعنی در حقیقت هیچ اجباری ندارد و بطیب خاطر و میل خودش مشروب خورده و مست شده ولی شخص الکلیک نمیتواند مشروب نخورد و اراده اش تحت انقیاد اشتیاق بالکل ناتوان است . بنابراین باید گفت شخص مست آزادانه گناه میکند در صورتیکه بیمار الکلیک فقط از یک بیماری رنج میبرد .

پس اختلاف دقیق روانشناسی بین گناه و بیماری اخلاقی چیست ؟ اختلاف اصلی این است که گناهکار بعزت داشتن احساسات نادرست مرتکب گناه میشود در صورتیکه بیمار اخلاقی بعزت عدم کنترل هیجانات خود که در نتیجه عقده های پس زده بوجود آمده است گناه میکند و عملش قابل کنترل نیست . البته اصل و اساس علت ارتکاب بگناه آزادی و اختیار است و از یک فکر ناصحیح سرچشمه گرفته است یعنی گناهکار و بیمار روانی هر دو فکر خود را عملی می سازند در حالیکه اولی نباید آنرا بانجام رساند ولی دومی نمیتواند آنرا بانجام نرساند و در تحت شرایط خاص بآن هیجانات جواب ندهد و چون شرایط ارتکاب بگناه با هم فرق دارد درمان آنها نیز متفاوت خواهد بود . یعنی در حالیکه برای درمان

اولی باید افکار را بسوی علوطیع اوج داد - درمان دومی فقط پسیکو-تراپی است.

اختلاف بین بیماریهای روانی و گناه ممکن است روشن باشد و متخصصین کارآمد از روی خصوصیات هریک بشرح زیر میتوانند آنها را بشناسند.

اول اینکه بیمار اخلاقی یک حالت اجبار خلقی دارد به اینکه آزادانه مرتکب گناه شود. دوم اینکه گناهکاران گناهان را با تصمیم و اراده مرتکب میشوند در صورتیکه فدائیان بیماریهای اخلاقی قدرت مقاومت در مقابل اراده خود ندارند. سوم گناهکار خود را بیمار نمی شناسد و حاضر بدرمان نیست در صورتیکه مبتلایان به بیماری اخلاقی اگر بدانند درماتشان میسر است مسلما خواهان آن خواهند بود. روی این اصل روانشناس بگناهکاران ندرتا برخورد میکند. یعنی گناهکار همانطور که گفته شد خود را بیمار نمی شناسد که به پزشک مراجعه کند و در صورت مراجعه نیز با روان درمانی نمیتوان او را سلامت بخشید.

مسلما عده زیادی از خلافکارها که تا حال نام گناه بر آن نهاده ایم بعلت اختلالات اخلاقی است و با تست های مخصوص میتوان آنها را شناخت.

محملا بیشتر رفتار شرارت بار روزانه آدمی مثل خودستائی - میل بتجاوز - افکار شیطانی - عادات مزاحم و بد که باعث نومیدی دارندگان و درمان کنندگان آن است لااقل تا حدودی وابسته به بیماری اخلاقی است و متد مجازات و درمان آنها چه از راه دین و چه از لحاظ قانون باید مورد تجدید نظر قرار گیرد.

مسئولیت^۱. بیماری اخلاقی بعکس گناه اخلاقی از اینجا شناخته میشود که معمولاً ناخواسته و بدون کنترل میل و اراده ظاهر میشود. علت بروز آن نیز اغلب روشن نیست ولی درحقیقت آنجا که چنان خصوصیات اخلاقی وجود دارد رفتار مخصوص گناهکارانه بروز میکند و از مسئولیت شخص خارج است.

وقتی شخص آنچه باید انجام دهد نمیدهد عقیده داریم او در مقابل آنچه انجام میدهد گاهی مسؤول است گاهی مسؤول نیست آنوقت که میگوئیم مسؤول است عقیده داریم که او میتواند طور دیگر عمل کند ولی میل ندارد بدلیل اینکه نمیخواهد نه اینکه نمیتواند.

یعنی آدمی درمقابل انتخاب اراده اش مسؤولیت دارد.

چه مقصود ما اینست که او باید بآنچه ما میگوئیم عمل کند نه آنچه خودش میل و عقیده دارد و در صورت ارتکاب گناه باید او را تنبیه کنیم تا باو تفهیم شود که باید آنچه منظور ماست انجام دهد نه آنچه خودش میخواهد. یعنی مردم را بعلت داشتن عمل خلاف تنبیه میکنیم تا آنها را بترك آن واداریم.

ولی ما بخوبی میدانیم که بسیاری از اعمال روزانه آدمی (خوب یا بد) برطبق اراده اش نیست بلکه نتیجه وجود عقده های روانی قبلی که در وجودش مستقر شده و با اینکه او حقیقتاً آدم خوب و درستکاری است این اعمال خلاف را بعلت وجود آن عقده های روانی انجام داده است و بنابراین در اینگونه موارد دیگر او را مسؤول نخواهیم شناخت. بدین دلیل است که هنگام قضاوت درباره اعمال اشخاص مخصوصاً

درصدد برمیائیم بدانیم خصالت و خلق و خوی عادی او چگونه بوده و از آنجا که او آدمی درستکار و صحیح العمل بوده است میگوئیم که این گناه را بعلت گمراهی و اشتباه آنی حاصله از عقده‌های روانی انجام داده و اراده مسؤول آن نبوده است.

مثلا مادری که نوزاد خود را میکشد باید بسوابقش مراجعه کرد - اگر اصولا آدمی بی بندوبار و کج رفتار است معلوم میشود که کشتن فرزندش در اثر تصمیم و نقشه واقعی و طرز تفکر بد و فاسد اوست و باید او را تنبیه کرد در صورتیکه اگر سوابقش خوب است و رفتار نامتناسبی از او دیده نشده معلوم میشود کشتن فرزندش بعلت یک گمراهی و کج خیالی روانی است.

یعنی او بیمار روانی است و روی این اصل مسؤول انجام آن قتل نمیتواند باشد و بهر حال سوابق زندگی و طرز فکر و تربیت او در ایجاد مسؤولیت حقیقی اثر بسیار دارد.

باسرزنش کردن مرتکبین گناه اخلاقی نه تنها آنها را نمیتوان درمان کرد بلکه بعکس نتایج بسیار شوم و زیان آور ببار خواهیم آورد. ملامت بیمار هیستریک که درد می کشد برای دردش یا بیمار مبتلا به نوراستنی که از ضعف اعصاب رنج می کشد و یا شخص مبتلا به انحراف اخلاقی بعلت انحرافش بزرگترین بی عدالتی است چه او در حقیقت خود با نفس خود نزاع داشته و در آن نزاع بازنده بوده است. ملامت علاوه بر اینکه او را درمان نمیکند بر ناامیدی و یأسش نیز میافزاید و قدرت و جرأت تحمل را از او سلب میکند.

شکست اخلاقی اینگونه مبتلایان بعلت نخواستن نیست بلکه بعلت نتوانستن است.

واژگونی مبتلا بانحراف اخلاقی بعلت گناهانش لااقل باندازه سرزنش یک بیمار اخلاقی درباره انحرافش اسف‌آور است.

بنابراین این سؤال طرح میشود که آیا منحرفین اخلاقی هیچگونه مسؤولیتی ندارند؟

مسئلاً دارند ! ولی چه وقت ؟

۱ - هنگامیکه علت اصلی بیماریشان روشن شد و خود درصدد درمان برنیامدند مسئول خواهند بود.

۲ - مسلم است اگر شخص مبتلا بانحراف اخلاقی نتواند تحریکات روانی خود را کنترل کند لااقل میتواند هیجان حاصله از این فرم تحریکات را در روش روزانه خود کنترل کند. صدهای بیمار هموسکسوال و متظاهرين به غریزه جنسی^۱ دیده شده‌اند که بهیچوجه به هیجانات خود اجازه تظاهر در راه خلاف نداده‌اند و از این رو میتوان گفت منحرفین نیز ممکن است مسؤولیتی داشته باشند. معذالک در اینگونه موارد مواقعی دیده شده که مغزآدمی بعلت تحریک دائمی توسط هیجان قبلی قدرت دفاع و کنترل خود را از دست داده و براه خطا رفته است.

۳ - ممکن است قبول کنیم که منحرفین اخلاقی مسؤول انجام عملیات خلاف خود نیستند. ولی باید پرسید آیا آنها قبلاً هم مسؤول پیدایش چنین انحرافی نبوده‌اند.

مثلاً بیمار الکلیک یقیناً باید آنروز که آزادانه و فقط برای تسکین احساس شکست خود بمستی روی آورده است مورد سرزنش قرار گیرد و آدم متظاهر نمی بایستی روزی مثل کود کان در تخیل بوده باشد و یا درد پشت بیمار هیستریک یقیناً در سابقه اش تمنای محبت نهانی موجود بوده که نمی بایستی مورد علاقه او باشد یعنی باید دید آیا آنها قبلاً آزادانه و باطیب خاطر خود را گرفتار نساخته اند؟ چه مسلماً موقعی بوده است که شخص مبتلا میتواند راه دیگری انتخاب کند ولی شخص الکلیک مستی را انتخاب کرده و آن متظاهر نیز خود را فریب داده و شخص هیستریک تظاهر بدرد را برگزیده است. یعنی باید قبول کرد که قبل از اینکه آن تصادم بصورت یک عقده پس زده و انمود کند بصورت یک احساس خواسته شده موجود بوده است.

بهر حال اگر ما واقعاً میل داشته باشیم در تجسس علتی برای بدبختی های خود برآئیم بغوی میتوانیم خود را متقاعد کنیم که هر فرد اصولاً مسؤول بدبختی خود بوده است و این مطلب خود مایه خشنودی و رضایت ما است. مسلماً ما برای چنین شخصی متاثر میشویم ولی آیا واقعاً گناه از خودش نبوده است؟

مثلاً هنگامیکه دزدان نابکار اطراف بوده اند آن شخص حق نداشته است بآنجا نزدیک شود تا مورد حمله قرار گیرد؟؟ ولی البته این دلائل ضعیف بهیچوجه نمیتواند مورد اطمینان ما واقع شود. چه اولاً داشتن حس مسئولیت معمولاً از زمان کودکی باید شروع شود که در آن دوران مسلماً کودک قدرت کنترل خود را نداشته است و در ثانی علت اصلی آنقدر در طبیعت کودک اثر ناچیز داشته که بیمار پس از سالها

ناکامی و نورز باید مورد حمایت بیشتری قرار گیرد تا بتواند گناه خود را جبران کند و بالاخره مسئولیت اصلی هرچه بوده باشد بیمار فعلاً مبتلا به بیماری مخصوص شده است که از اختیار خودش خارج است و احتیاج کامل به درمان فوری دارد. درست مثل کسی که بعلت صانحه اتومبیل در خیابان به بیمارستان برده شود گواينکه آن تصادف نتیجه بی احتیاطی خودش بوده باشد مسلماً در اینگونه موارد - آنها که بکمک میایند و یا قدرت درمان او را دارند نباید وضع او را از نظر داشتن مسئولیتش در نظر بگیرند بلکه باید نخست در درمان او بکوشند.

سرزنش تنها تدبیر ناتوانان است و کمک تظاهر عالی قدرتمندان.

ولی اگر عقیده داریم هر کس بعلت ابتلای به بیماری روانی در حقیقت مسئول انجام اعمال خود نمیتواند باشد آیا باید او را آزادانه رها کرد تا هر کار دلش میخواهد بکند؟

آیا بیمار هموسکسوال^۱ و متظاهرين به غریزه جنسی^۲ یاسادیک^۳ باید آزادانه و بدون کنترل در اجتماع گردش کنند و بکار خود مشغول باشند؟ خیر!

حالت بیماران روانی را درست میتوان به بیماران واگیر تشبیه کرد همانطور که مبتلایان به مملکت یا آبله و سایر بیماریهای دیگر را سرزنش نمیکنیم بلکه آنها را در یک محل جمع آوری میکنیم و به درمان خصوصیشان میپردازیم تا از انتشار بیماری جلوگیری شود. اجتماع درباره حفظ اخلاق افراد خود نیز مسئولیتهائی دارد و باید آنها را در مقابل بیماریهای اخلاقی نیز حمایت کند. چه درست است که متظاهرين به

گریزه جنسی مسئول بیماری خودنیستند ولی بآنها هم نمیتوان اجازه داد در اجتماع بمعیوب کردن سایرین پردازند یعنی اجتماع خود را وظیفه دارمیشناسد که وسائل زندگی و رفاه افراد را بطور عادی و معمولی فراهم سازد و روی این اصل نمیتواند اجازه دهد که یک شخص دیوانه باتیغ برهنه آزادانه بکشتار دسته جمعی مردم پردازد .

مسئلاً اجتماع نه تنها در مقابل حفظ افرادش مسئولیت دارد بلکه در مقابل گمراهان و منحرفین نیز مسئول است زیرا آنها نیز فداثیان شرایط محیط قبلی هستند که سایر افراد در آن مسئولیت دارند .

مصنف میگوید یکبار مرا بعنوان مشاوره برای درمان دختری که در نتیجه رابطه جنسی بایک مرد بشکست روانی و عصبی دچار شده بود دعوت کردند و من در ذهن خود تصمیم داشتم او را بعلت این ضعفش سرزنش کنم ولی وقتی بیمار بعدی من مردی بامنش بسیار عالی بود که بعلت انحراف جنسی اش بمن مراجعه کرده و نا امیدانه تقاضای کمک میکرد تا به هیجانات شدید داخلی اش فائق آید یقین کردم که هردوی آنها فدای شرایط اولیه محیطشان بوده اند که هیچگونه کنترلی روی آن نداشته اند و روی این اصل نسبت بآن شخص بعوض غضب و خشم احساس ترحم کردم . چه هردو بیمار بودند . متظاهرين بغریزه جنسی سادیک ها و هموسکسوئل ها همه فداثی یک انحراف اخلاقی هستند و مسلماً اجتماع وظیفه دارد که آن منحرفین را بعوض تنبیه درمان کند زیرا هدف عدالت بهیچوجه نباید روی افراد بابی عدالتی عمل شود . این مراتب مورد توجه دادگاهها و دستگاههای قضائی نیز قرار گرفته است ولی هنوز بین افرادی که مسئولیت را برعهده اینگونه

بیماران می‌اندازند و آنها را تنبیه میکنند و آنها که عقیده دارند اینگونه
بیماران را باید درمان کرد فاصله زیادی وجود دارد .

فصل هفتم

تخیل - پندار^۱

دوران زندگی کودکی بین ۳ - ۴ سالگی مهمترین دوران رشد شخصیت روانی اوست چه در آن دوران وجدان کودک بیدار میشود . همانطور که دوران بلوغ مهمترین دوران رشد اخلاقی و ایده‌آولوژی اوست . کودک در دوران اول بتدریج حالت خود را نسبت به دنیا تثبیت میکند و عقیده مند میشود که دنیا و زندگی در آن سخت - آسان - عادلانه یا ظالمانه است . ولی آنچه قابل اهمیت است این است که کودک در این دوران حالت مخصوص دنیا را نسبت به خودش نیز مشخص میسازد - در سن سه سالگی اول بار کودک خودش را مینگرد و این اولین احساس نسبت به خودش در تمام طول عمر باقی میماند و سبب تشکیل خلق و خویش میشود . اولین نظریه که کودک به خودش پیدا میکند و معمولا بسیار خارق العاده است پس زده میشود و ایجاد عقده مخصوص میکند که آنرا تخیل یا پندار میخوانیم - هیچ عقده قابل اهمیت تر از آن نیست که در اطراف این پندار اولیه دور بزند .

پندار - در همه درجات شعور باطن یا ظاهر موجود است و آدمی در اغلب حالات شعوری خود این نوع تخیلات را بصورت تفکرات یا

رویا‌های روزانه دارد . مثلاً مردی که در باطن از عقده حقارت رنج میبرد اغلب خواب می‌بیند خودش شخصیت بزرگی شده و مثلاً اکروبات - باز قابل ویا کاشف بزرگی از کار در آمده است و اینگونه خوابها کاملاً وجدانی است ولی منظور از پندار کلیه خواسته‌های وجدان درون یا خواهشهای غیر وجدانی است .

بعنوان نمونه مطالب زیر را میتوان نام برد .

اشخاص همانطور که درین توده مردم راه میروند خود را آدم عادی می‌شمرند ولی در شعور باطنشان پندار مخصوص موجود است و میگویند: من با اینکه آدم عادی بنظر می‌ایم ولی شخص بسیار مهمی هستم مردم مرا مثل خودشان تصور میکنند که مثل همه لباس پوشیده‌ام ولی بخوبی میدانند که چه شخصیت بزرگی درین آنها راه می‌رود . باید منتظر بود که اتفاق فوق العاده‌ای بیفتد و مثلاً بحرانی پیش آید و یا جان شاه در خطر افتد و من برای نجات او اقدام کنم تا مردم از خود بپرسند این کیست که اینهمه فداکاری میکند و جواب بشنوند: یک شاهزاده یا یک نابغه ! تا آنوقت من مقام حقیقی خود را احرار کنم .

خصوصیات هر پندار حقیقی عبارت است از :

خیلی خارق العاده است - کم ویش غیر وجدانی است - معمولاً آنطور خود را با آن تطبیق میدهیم که مثل اینکه قبلاً بدان دسترسی داشته‌ایم و یا لاخره بتدریج سبب ایجاد اختلال مخصوص در خلق و خوی ما میشود و یا به بیماری عصبی منجر میگردد .

هنرمندی از یک نورز رنج میبرد - علت اصلیش این بود که او با اینکه اشخاص را خودش برای انتقاد کارش دعوت میکرد وقتی کسی

در نکته کوچکی از او تنقید میکرد بی دلیل میرنجید. پندارش که مسلماً در دوران کودکی بوسیله مادرش نیز تقویت شده بود چنین بود که هیچکس روی زمین خدا از من درست تر و کاملتر نیست. بعدها که خارق العاده بودن این پندار روشن شده بود آنرا از یاد برده ولی هنوز اثرش در خلق و خوی او باقی مانده بود.

نظریه وجدانی فردی در بزرگی ممکن است درست عکس العمل نظریه پندار غیروجدانی خودش در دوران کودکی بوده باشد.

ممکن است خانمی بعلت اینکه احساس میکند کسی برایش ارزش قائل نیست و او را نمیخواهد حالت واژگونی روانی پیدا کند در اینحال مسلماً در وجدان باطنش پندار مخصوصی داشته و خود را شیرین و ظریف و دوست داشتنی می پنداشته و تصور میکرده هیچکس از خودش زیباتر نیست و بنابراین همه مجبور بوده اند او را دوست داشته باشند.

اکنون نیز ممکن است بعضی حقیقه او را دوست داشته باشند ولی چون کسی دیگر از او تملق نمیگوید و تعریفش را نمیکند او بخود میگوید - مسلماً کسی مرا دوست ندارد و بدینطریق وجدان ظاهری اشخاص اغلب همراه با یک پندار غیروجدانی است.

در مقاصد غیروجدانی تحقیر خویشتن اغلب برای آنست که مردم را تشویق به مخالفت با آنچه میگوئیم بکند تا آنچه در پندار خویشتن داریم مورد موافقت قرار گیرد.

یعنی آنچه پندار در وجدان باطن برای خودش آرزو داشته مورد قبول واقع شود.

مثلاً خانمی که در حال عادی بخود میگوید من چه گیج هستم .
 برای این است که نسبت باین فرم قضاوت خود بد گمان و عصبانی شود
 و اصل پندار درونش بخاطرش آید یعنی حقیقت خود را باهوش بشناسد .
 و یا آنکه بازی گلف میکند و نشانش خوب نیست بخود میگوید
 (چه توپ خرابی برای بازی انتخاب کرده ام - درحقیقت میگوید تمنا
 دارم فکر نکنید بازی من اینقدر بد است . بازی با این توپ را بحساب
 من نگذارید چه من بازی کن خوبی هستم) .

معمولاً اشخاص درحین بازی و یا مصاحبت خصوصی بدون
 اینکه متوجه باشند پندار داخلی خود را ظاهر میسازند .

مثلاً آدمی هنگامیکه میخواهد دوراز خودخواهی درباره خود
 قضاوت کند - بخود میگوید من راستی آدم متواضعی هستم ولی همین
 مطلب پندار داخلی او را مینمایاند که میخواهد بگوید تواضع و فروتنی !
 البته با آن حقی که من برای مقام خود قائل هستم !

دیگری میگوید من خود را بهیچوجه نابغه بحساب نمیآورم و
 یقین دارم که پرفسور ام و دکتر اف بمن اولویت دارند ولی درهمین
 حال فراموش میکند که حتی ادعای مقایسه خود باچنین اشخاص برجسته
 خود یک پندار خارق العاده خودستائی است .

و یا تاجری که حس میکند در معامله رو بورشکستگی است
 میگوید . من باید خیلی ترقی کرده باشم این شکست چیزی نیست و
 برای من قابل ملاحظه نیست زیرا درحقیقت من فقط نیمساعت وقت صرف
 آن کار کرده بودم یعنی وجدان باطنش میخواهد بگوید اگر من وقت
 بیشتری روی آن گذاشته بودم . درنظر آور چه ها کرده بودم .

کمتر محتمل است که خوانندگان تصور کنند او در اتفاقات دیگر روزانه چنین پنداری نداشته است.

مصنف میگوید. شاید مردم شبیه یکی از بیماران من باشند که من از او سؤال کردم (آیا او خود را همیشه مهمتر از دیگران می‌پندارد). و او جواب داد خیر. من معمولاً خود را خیلی کمتر از آنچه هستم فکر میکنم!

پندارهای خارق‌العاده کمال اخلاقی خیلی فراوان است. مثلاً مردی بخمودگی مغزی دچار شده بود بعلت اینکه چندین سال قبل چند شیلینگ از یک کمپانی راه‌آهن اختلاس کرده بود. بیهوده بود من باو اطمینان بدهم که خود ما اغلب همین کار یا بدتر از آنرا کرده‌ایم زیرا او عقیده داشت. کشیشی باید او را بعلت این لغزش وجدانی تنبیه کند. در صورتیکه بهتر میبود چنین کسی برای خودستائی اخلاقیش مورد تنبیه قرار گیرد. زیرا آنچه حقیقت در پشت این پرده دقیق خودستائی مخفی بود پندار کمال اخلاقیش بود یعنی او در باطن بخود میگفت دیگران ممکن است چنین لغزشی داشته باشند ولی برای من غیر ممکن است و در حالیکه روبسوی خدا میکرد میگفت حقیقتاً درست نیست که از کمپانی راه‌آهن اختلاس کرده باشم ولی در حقیقت این اظهار بعوض اثبات پارسائی قدری شیطننت‌آمیز مینمود. بدین معنی که او احساس این گناه را ضابطه افتخار باخلاق نیک قرار داده بود. یعنی میخواست بوسیله محکومیت خود در وجدان باطن ادعا کند که رفتارش بسیار درست و عالی بوده است.

روانشناسان که بهتر میتوانند درباره علل خصال آدمی در وجدان

باطن اظهار نظر کنند نشان داده اند که این ژست بیشتر برای مخفی کردن کامل شکست های اخلاقی است. پندار کمال اخلاقی بسیار عادی است و معمولاً آنها که این پندار را دارند کمتر بوجد آن حدس میزنند. قشریون نیز از تظاهر خود بی اطلاعند.

ممکن است سؤال کرد. آیا آدمی اصولاً نباید افکار عالی داشته باشد و یا هدفش رویت کامل سیر کند و یا میل داشته باشد مورد محبت مردم دنیا قرار گیرد و یا بالاخره درصدد انجام عمل بزرگ و مهمی برآید؟ چرا بسیار خوبست ولی هدف و ایدآل با پندار و توهم چه از نقطه نظر اصال و طبیعت و چه از نقطه نظر اثر کلی فرق دارد. در صورتیکه ایدآلیست ها اغلب ایندو را با هم اشتباه میکنند. روی این اصل فرق بین پندار و هدف واقعی باید دقیقاً روشن شود.

پندار از هدف واقعی با علائم زیر قابل تشخیص است.

۱ - اغراق و مبالغه^۱

۲ - داشتن اصل روانی^۲

۳ - دسته بندی مخصوص^۳

۴ - اثرات^۴

۱ - عجیب بودن پندار چون در دوران کودکی در نتیجه تلقین

های خارق العاده مردم درباره اهمیت وجود و استعداد روانی ما بوجود آمده است اغلب بصورت شدیدتری بروز میکند.

پندار آنقدر بلند پرواز است که سعی دارد بسوی خورشید پرواز

کند. در صورتیکه هدف و ایده آل معمولی کمی ملایمتر و عاقلانه تر است و فی الحال سعی دارد لا اقل چند قدمی بجلو رود.

راست است که آدمی باید کوشش کند تا کار مهمی انجام دهد ولی نه اینکه بیهوده از خود لاف بزند و در خیال، آرزوی فتح دنیا را بکند !

۲ - اصل روانی - هدف عبارت از پاره‌ای از احساسات ما است که مورد قبول وجدان نیز قرار گرفته. در صورتیکه پندار در تعقیب عقده‌های زیان بخش پس زده بوجود آمده است. یعنی در حقیقت هدف وجدانی و ارادی است. یعنی بخود میگوئیم این در زندگی هدف و منظور من است در صورتیکه درباره پندار چون داشتن چنان آرزویی وجدانا محال است بنظر میاید آنرا پس میزنیم.

۳ - دسته بندی - معمولا ما در وجدان باطنمان خود را بحسب پندارمان و نه نوع هدفمان در دسته مخصوص از مردم قرار میدهیم. مثلا گلف بازی اظهار میداشت من سی سال است مشغول بازی گلف هستم ولی هنوز نتوانسته‌ام آنطور که شایسته بوده و دلم خواسته بازی کنم چه در تمام این مدت او در خیال برای خودش استاندارد مخصوص در نظر گرفته بوده است که تا آن تاریخ نتوانسته بود بدان برسد. معمولا در پندارمان خود را آنطور که آرزو میکنیم بحساب می‌آوریم یعنی پندار را بجای حقیقت محسوب میداریم در حقیقت ما در خیالمان خوش مشربتر - متدین تر - عام المنفعه تر - با اهمیت تر - فرشته صفت تر بینمائیم و چون معمولا این پندار با حقیقت وفق نمیدهد کشمکش درونی ما را بشکست روانی دچار میسازد.

ع - اثرات - هدف و پندار برحسب اثراتشان ازهم تمیز داده میشوند. خیلی جالب است آدمی مستحضرشود پندار چه اثراتی در او داشته است.

الف - پندار ممکن است روی خلق و خوی آدمی اثرات بد داشته باشد.

ب - آدمی معمولاً کوشش دارد آن عادات را از خود دور کند و چون نمیتواند بشکست روانی دچار میشود.

ج - پندار ممکن است آنقدر خارق العاده باشد که ما از ترس عدم موفقیت هیچوقت جرأت و شهامت قدم گذاشتن در راه انجام آنرا نداشته باشیم و بسیاری از موارد - نداشتن اراده واقعی بعلت اینست که آدمی از خودش بیش از حد امکان انتظار دارد.

یکی از پندارهای عادی دوران کودکی این است که آدمی آرزو دارد خدا با تمام قدرت و دانش و کمالش باشد روی این اصل اگر کودک را درباره خود با اینگونه پندارها بخود واگذاریم بتدریج قدرت خیال در او قوت میگیرد و بعدها در خلق و خوی عادی خود از پندار حائز اهمیت نبودن خود رنج میبرد .

کودک دیگر که دائماً باو میگویند چقدر باهوش است بتدریج دچار پندار داشتن فضل و دانش میشود و بعدها آدم نظری بار میاید . کودک سومی که مرتباً باو میگویند چه بچه صحیح العمل و درستی است در خیال خود ، خود را غیرقابل نقص میشمرد و بعدها تحمل انتقاد و نکته گیری را نخواهد داشت .

پندار برتری طلبی آدمی را طوری فریب میدهد که منقد دوستان و یارانش میشود و خود را بالاتر از آنها تصور میکند و همینطور پندار زیبا بودن بخودنمایی شدید و حسادت منتهی میشود و بالاخره پندار نیک بودن به تظاهر به پارسائی میانجامد و آدمی را بازرس و منقد دیگران میگرداند.

از طرف دیگر اگر کودک در دوران رشد خود با کتک و توسری های متوالی مواجه شود خلق و خویش رو به پستی و حقارت میکشد و در اینحال محجوبیت شدید پیدا میکند - نوکرماب میشود بخود اعتماد ندارد و حالت حقارت را می پذیرد و حتی اگر پیشرفتهای شایانی هم بکند باز خود را پست و حقیر میشمرد.

اشخاصیکه فقط بیک نوع پندار دچارند ممکن است فقط گرفتار تغییرات خلق و خوشوند ولی آنها که از دو پندار مختلف رنج میبرند بعلت زدوخورد همیشگی که در روانشان بین این دو پندار موجود است بتدریج گرفتار اختلالات عصبی میگردند - که بعدها به نورز منتهی میشود.

آنجا که کودک با دو محیط تماس دارد و مثلاً زمانی اورالوس میکنند و مرتبه دیگر باو میخندند یا یکی از والدین از او خیلی تعریف میکند و دیگری او را مورد سرزنش و عقاب قرار میدهد جنگ درونی روانی در وجدانش آغاز میشود و در اینحال کودک بخود اعتماد ندارد و نمیتواند بفهمد حقیقه خوی خدائی یا حیوانی دارد و این تناقص در دوران بلوغش باقی میماند و سبب میشود که خلق و خوی غیرعادی پیدا کند و گاهی نیز بانحراف اخلاقی و یا واژگونی روانی منجر میشود

و در هر حال ریشه اصلی هر نورز همین جنگ داخلی است و بهمین دلیل است که اغلب شکست‌های روانی در کوچکترین فرزند خانواده پیدا میشود که از هر طرف مورد نظر و مواخذه است.

قابل توجه این است که با اینکه این حالت اغلب باید در کودکان یکی یکدانه موجود باشد مصنف در تجربیات خود کمتر بآن برخورد کرده است و در واقع ایندسته از کودکان اغلب از اختلالات خلق و خو رنج میبرند نه اختلالات عصبی! زیرا آنها در حقیقت در یک محیط و با یکفرم بندار مخصوص خودشان تربیت یافته‌اند. و در بین بیماران خصوصی دیده شده است که اغلب جوانترین کودک به چنین فرم ناراحتی دچار شده است چه آنها تا سه سال حقیقتاً جوانترین کودک بوده‌اند و تا آن سن بتدریج وجدان باطن بیدار شده است. بنابراین کودک هرچه جوانتر است از نظر تربیت قابل اهمیت‌تر است زیرا همانروز که مادرش او را بعلتی ناز میکند برادر بزرگتر با ابراز حسادت او را نیشگان میگیرد و برای جبران حقارتی که برادران یا خواهرانش نسبت باو روا داشته‌اند او در بندار مخصوصی که مادرش نیز او را تشویق میکند فرو میرود و مثل یوسف پیغمبر که خواب دید برادرانش باو تعظیم میکنند خود را آنقدر بزرگ می‌پندارد که جبران حقارتش بشود. یعنی خوابی که درست تخیل او را توجیه میکند.

در ارتش دیده شده است که فرزند ارشد کارگران بعلت داشتن احساس مسئولیت شدید از اوان کودکی بیشتر بدین فرم بیماری مبتلا شده است.

مشکل نیست که آدمی تشخیص دهد تخیلات خیلی شدیدا.

چگونه او را به بیماریهای عصبی و اخلاقی مبتلا میکند مثلاً . اگر مردی کوشش دارد دنیا را فتح کند ولی موفقیتش فقط بفتح نیمه کره منتهی میشود حس میکند که کاملاً شکست خورده است . این فرم قدرت پندار در تاجر موفقی که کارش بشکست منجر شود نیز دیده میشود .

بعضی ها فقط مثل شهداء با قصد انجام یک منظور عالی و بزرگ خود را شکست خورده وانمود میکنند و پیش خود تصور میکنند که مردم میگویند (ببینید چه مرد بزرگی شکست خورده است) در صورتیکه مردم خواهند گفت چه آدم بدبختی بوده و چه بسرش آمده و البته منظور اصلی از این شکست حفظ همان تخیل درونی خودشان است .

مصنف شرح حال مردی را ذکر میکند که بدرد سیاتیک فونکسیونل^۱ مبتلا بود پس از معاینه و رسیدگی معلوم شد این عارضه روانی برای تسکین حس تخیل و بزرگ منشی او ایجاد شده است .

چه اغلب اظهار میداشت اگر این درد نبود من میتوانستم پهلوانی بنام شوم یا سوار کار قابلی باشم یا بهترین تنیس باز شوم و یا ناطق خوبی از کار درآیم - مرکز ثقل و روح مجامع باشم - یک بریج باز قابل شوم - بدیگران ریاست و آنها را اداره کنم - تکیه گاه واقعی بیچارگان شوم و یا بالاخره راهنمای دقیق گمراهان گردم . یعنی اگر درد سیاتیک نبود در تمام این قسمت ها موفقیت با من بود و روی این اصل علت اصلی ابتلای او بآن درد بخوبی روشن بود چه در صورت سلامت کامل یقیناً لازم میبود در یکی از قسمتهای فوق شرکت کند و بعلت شکست تمام ادعاهای خصوصی وعظمت و بزرگ منشی تخیلی خود را از دست بدهد .

واضح است قوائی که اولین تمایلات غریزی و عقده‌های روانی را پس‌زده است تخیل خودستائی بوده است.

بتدریج که آدمی رو برشد می‌رود نفس‌های مخصوصی پیدا میکنند یک نفس در سه سالگی. دیگری در هشت سالگی. و بالاخره نفس‌های دیگر در ده سالگی و سیزده سالگی و هیجده سالگی بوجود می‌آید و در هر سن نفس هیجانهای تنفرآمیز خود را پس می‌زند بقسمی که محرکات تنفرآمیز هر سن در سنین بعد دیگر تنفرآمیز نخواهد بود بنابراین امکان دارد هیجاناتی که ما میل بتظاهر آن‌ها داشته‌ایم بدون رضایت ما پس‌زده شده باشند و چون نفس قبلی دیگر موجود نیست آنها نیز دیگر از تظاهر باز میمانند.

روی این اصل بخوبی روشن است که این فرم پس‌زدگی یک فعالیت غیروجدانی است و از این رو طبیعت بازرس که بقول فروید مثل یک نگهبان جدی راه ورود هیجانات را بروجدان می‌بندد روشن میشود و این بازرس عبارت از نفس مردود روزگار گذشته است.

امروزه روانشناسان نشان داده‌اند که عقده‌های هیجانی پس‌زده شده مثل ترس و غریزه جنسی بصورت عنصر غیرعادی در روان آدمی جلوه‌گر نیست بلکه عنصر غیرعادی و آزار رسان همان نفسی است که آنها را پس‌زده است. بدین دلیل چنانچه بعداً ملاحظه خواهیم کرد اختلالات گوناگون برای خنثی کردن اثرات بد آن نفس تخیلی ظاهر میشوند. تخیلات آدمی را از کوشش اخلاقی باز میدارند. داشتن هدفهای خیلی بزرگ گاهی اغلب نشانه تظاهر غیرعادی است که بدانوسیله آدمی میل دارد برتری خود را نسبت بدیگران باثبات رساند.

ایدآلیسم اغلب نام لاف‌آمیز تنبلی و سستی است. هزاران نفر در دنیا هستند که درحقیقت بانجام هدفهای کوچک راضی و خشنودند و فقط باین قانعند که لااقل افکار عالی دارند. ولی معلوم نیست شکست خوردن از انجام یک امر غیرممکن چه مزیتی میتواند داشته باشد.

ایدآلیسم این قبیل اشخاص معمولاً علامت عدم لیاقت آنها است که گاهی بگزافگوئی فریب‌دهنده نیز منجر میشود. هدف حقیقی عبارت از احساس صحیح منتخبه وجدان است یعنی هدف غیر قابل وصول نیست و روی این اصل با تظاهرات غیرقابل وصول عقده‌های ناباب روانی فرق دارد. هدف واقعی مسلماً آدمی را در راه کوشش تقویت میکند در صورتیکه با داشتن تخیلات غیرعادی آدمی بهیچوجه احتیاج بجنبیدن و تحرك ندارد.

علامت اختصاصی اشخاص فعال که از تخیل بکلی دورند این است که خود را مرتباً بفعالیت بیشتر وامیدارند و اراده را بطرف کوشش‌های اخلاقی سوق میدهند.

فصل هشتم

قانون کمال^۱

از نظر قانون خلقت هرعضوی بتدریج رویکمال میرود. کمال زندگی هدف اصلی زندگی است.

قانون کمال مهمترین هدف و علت غائی زندگی است. هیچ قانونی در خلقت بقدرت و قوت عطش تکمیل نیست، خواه برای رفع احتیاج جسمی و خواه برای احساس کامل رضایت روانی. ما همیشه و بحکم اجبار بطرف کمال رهسپار هستیم تا خود را کاملتر ببینیم. عطش روزافزون جسمی یا روانی بشر همان احساس عدم تکامل است. اثرات قانون تکامل چه در فیزیولوژی و چه در روانشناسی - چه در اخلاق و چه در مذهب همه جا حکمفرماست.

قانون کمال در فیزیولوژی بسلامت کامل جسمی. در اخلاق بکمال روانی و در مذهب بطهارت کامل و قدوسیت و در روانشناسی به خویشتن شناسی کامل منتهی میشود.

این قانون آنقدر محکم و پابرجاست که هیچ موجود زنده نمیتواند عطش خود را بدون انجام آن تسکین دهد.

از نقطه نظر فیزیولوژی ملاحظه میکنیم که این قانون در هر عضوی سایه افکنده است مثلاً :

اگر دم سوسماری را ببریم قانون تکامل سبب میشود بتدریج دم دیگری برای او رشد کند تا او را باصل خلقت خود شبیه سازد .

اگر در بدنمان زخمی ایجاد شود بلافاصله کلیه دستگاههای مختلف بدن مجهز میشود و برای مراقبت از زخم و درمان آن فعالیت میکند . دستگاه عصبی علائم درد را منتقل میکند قلب با ازدیاد کار خود خون بیشتری بطرف زخم میراند تا آنرا شست و شو دهد - سیستم غدد داخلی با ازدیاد گلبولهای سفید و راندن آنها بطرف زخم مزبور قوای دفاعی بدن را برضد میکربهای وارده تجهیز میکند و میکربهای کشته شده را بصورت چرک بخارج میراند . خون تازه بیشتر برآن طرف هجوم میبرد تا نسوج جدیدی تشکیل دهد و با انجام کلیه این اعمال جراحت وارده رو بترمیم میرود تا عضو بسلامت اصلی خود بازگردد . طبیعت از خلاء کامل ابا دارد و از اینرو اعضای مختلف نیز سعی دارند بسوی کمال سیر کنند .

در مذاهب مختلف حس عدم کمال و میل شدید بتکامل بخوبی واضح است و چنین بنظر میاید که این اصل پایه و بنیان مذهب است .

هزاران سال قبل وحشیان دریای جنوب از صدای موحش گردبادهای شدید متوحش شدند و بعلت قدرت خرابی و بنیان کن آنها و حس ضعف و ناتوانی خود به پرستش علت العلل توزیع و جریان آن گردبادها پرداختند تا بتدریج افکارشان بعبداپرستی کشید .

آدمی بعلت احساس عدم کمال و میل بتکامل خود را محتاج خدای یگانه و کامل دیده و تا این عدم کمال و میل بتکامل باقیست خداپرستی تنها وسیله تسکین آلام درونی اوست و درحقیقت آنجا که کمال رونماید آدمی خود را از پرستش خداوند و عشق باو بی نیاز خواهد دید.

بنیان و اصل مهم تمام مذاهب دنیا و عده کمال و خلوداست و اینگونه تمایلات و آرزوهاست که در نظر آدمی بصورت بهشت جاوید جلوه گر شده است که در آنجا به نیکوکاران و صالحین اجر بیشتری داده میشود و بی عدالتیهای دوران زندگی برطرف میگردد و آنها که با پاکی و پارسائی محرومیت کشیده اند کامیاب خواهند شد.

اغلب اشخاصیکه خواب بهشت می بینند مثل آنها می هستند که خواب کمال یا جبران نقائص گذشته را می بینند یعنی آنچه در دنیا فاقدند در آن دنیا بدست میاورند. مثلاً برای صحرانشینان بهشت باغ پراز میوه و درختان سرسبز و آب فراوان جانبخش است. برای پیروان محمد که اغلب از خانه و خانواده خود دور بوده اند خانه های مجلل و دختران باکره و چشم فروهشته بهشت میبوده. برای زنان کارگری که روزشان در نظافت کارگاهها و مستراحها صرف میشد بهشت محل استراحت و بینکاری بوده است. در صورتیکه برای دانشجویان دانشگاه اکسفورد بهشت مسلماً محل خدمت و کار روزانه است.

از نظر روانشناسی احتیاج بتکامل در تمام غرایز بخوبی مشهود است. هر غریزه اشتیاق فراوان بتظاهر دارد و هنگامی ارضاء میشود که بخوبی تظاهر کند و اگر از تظاهرش جلوگیری شود هیجاناتش

بجای ضعف رو بقوت می‌رود تا یا از راه مستقیم (مثل موقعیکه احساسات و عشق بیدار می‌شود) و یا از راه غیرمستقیم مثل پیدایش اختلالات عصبی رضای خاطر را فراهم سازد.

احساساتی که حاوی هدفهای آدمی است سبب بیداری تمایلات و خواسته‌های وجدانی می‌شود. عقده‌های فراموش شده که بکمال طبیعی خود نرسیده‌اند از راه ایجاد بیماریهای عصبی و اختلالات اخلاقی به تمایلات غیروجدانی خود می‌رسند.

چون کلیه غرائز و احساسات و عقده‌ها بطرف تظاهر و کمال خود می‌روند خود افراد نیز مثل هر عضو بطرف کمال اصلی خود رهسپارند. علیرغم این اجبار تکامل معذالک مواردی پیدا می‌شود که در آنگونه موارد طبیعت مثل این است که شکست خورده و عناصر نا کامل بوجود آورده است. مثل کود کانیکه گاهی بدون اعضاء و جوارح یا استخوان بندی کامل و یادنده‌ها بدنیا می‌آیند یا آنها که از یک خلقت نا کامل مثل میکروسفالی رنج می‌برند. معذالک اینگونه موجودات بندرت زنده می‌مانند و اگر هم زنده بمانند ما آنها را از دیدگان عموم دور می‌گردانیم و جزء فراموش شدگان قلمداد می‌کنیم.

مقایسه چنین موارد نادر مسلما تمایل واقعی طبیعت را تاکید میکند و مینمایاند که طبیعت بیشتر میل دارد تا آنجا که ممکن است با موفقیت بیشتر موجود کاملتری بعرضه وجود آورد.

بعضی‌ها فاقد غریزه اجتماعی یا جنسی یا فعالیت‌های روانی بدنیا می‌آیند و البته در این کتاب ما در باره کودکان ناقص عقل بحثی نمی‌کنیم زیرا کسر عقل آنها معمولا اصل فیزیولوژیکی دارد.

ولی بعضی دیگر عدم کمالشان بکلی روانی است. یعنی بعلت پس زدن غرائز یا زد و خوردهای درونی قسمت مهمی از شخصیت آنها شکست خورده و رو بکمال نرفته است ایندسته از بیماران بعقیده ژانت به پسی کاستنی^۲ مبتلا هستند که علامت مشخصه بیماری آنها عدم تکامل است. ایندسته از بیماران همیشه حس میکنند که چیزی را فاقدند و بنابراین در مقابله با مردم دنیا و مشکلات محبوب و ناتوانند و چنین بنظر میآید که در جستجوی چیزی گم شده هستند. اینان عملاً دنبال شغل آرامی میگردند و از هر چیز مخاطره آمیز فرار میکنند. بخوبی مراقب رژیم خود نیز هستند. روی این اصل اغلب در شناساندن کامل خود با اجتماع موافقت کامل بدست نمیآورند.

اشتیاق بتکامل در رؤیاها یا نورزها یا کوششهای وجدانی برای شناساندن خویشتن بخوبی نشان داده میشود.

عطش روح برای تکامل در رؤیاها بخوبی واضح است، زیرا آدمی معمولاً در رؤیاها آنچه را در زندگی ندارد به تحقق میرساند یعنی خود را در رؤیاها یش تکمیل میکند مثلاً کودک ینوا خواب غذای چرب و نرمی را می بیند زیرا در زندگی روزانه فاقد غذای کامل است و یا کودک خانواده های متوسط که غذای کافی دارد و طالب کلاه نشاندار و داشتن مقام است خواب ریاست دزدان دریائی و یا امرای بزرگ هندی را می بیند.

رؤیاهای بالغین نیز تابع همان اصول و قوانین رؤیای کودکانه است اگرچه آنها عادتاً کنایه دارترند زیرا آنها معمولاً برای جبران و

کمال‌زندگی وجدانی بوجود می‌ایند. در اینگونه خوابها آدمی به هیجاناتی که هنگام بیداری نتوانسته‌اند تظاهر کنند جواب مساعد می‌دهد.

احساسات نامتناسب شخص ریاضت‌کش که با کمال بی‌رحمی سعی میکند در زندگی روزانه خود فراموش کند رویاهایش را آلوده به هرزگی و خوشگذرانی میگرداند. روی این اصل آدم ریاضت‌کش شب را در جنگ با علایق باطنش بیابان می‌رساند در صورتیکه اشخاص عادی با خواب راحت و آرام بخواب می‌روند تا خود را برای انجام وظائف روز بعد آماده سازند. مردان ایده‌آلیست متفکر (دانشمند یا شاعر) که در فلسفه خود تماس خود را با مردم و مطالب خارق‌العاده مذاهب قطع کرده‌اند در رویاهای خود درجات بلندی را مشاهده میکنند که از آنجا یکباره بزمین افتاده و خورد شده‌اند. اگر مردی در رؤیای خود از کوهی بالا می‌رود و بقله وصف ناپذیر آن می‌رسد یقین است که در بیداریش آدم سست و کاهلی است و اتمسفر عالیت‌ری را برای خود آرزو میکند. بدین‌طریق ارواح ناقص‌کوشی دارند بکمال خود برسند و چون رویاها بیشتر میتوانند معرف غایت کمال آنان باشد از همین راه روانشناس ورزیده میتواند خلق و خو و روش آنها را در بیماریشان بشناسد. چه بطور خلاصه آنچه را که بصورت نیازمندی اظهار میدارند همانست که خودشان حقیقه هستند. یعنی درحقیقت رویاها عبارت از آرزوها و یا احتیاجات پس‌زده آدمی هستند. یعنی آنچه روح آدمی حقیقه برای کمال خود لازم دارد در رویاهایش بظهور می‌رسد و همانطور که در صفحات بعد خواهیم گفت عمل اصلی رویاها حل مسائل روزانه‌زندگانی است.

چنین بنظر میاید که بروز علائم عصبی نیز مثل خوابها اغلب کوششی بسوی کمال است .

بیشتر نورزها در اثر پس زدن هیجانات غرائز مختلف بوجود آمده اند . ولی هر قدر هیجانی بیشتر پس زده شود نفس آدمی ناکاملتر میماند - بروز نورزها در اشخاص اغلب نشانه کوشش بسوی کمال است تا از آنرا به وسیله برآوردن خواسته های باطنی کسریهای خود را جبران کند . بدین طریق مردی که در پیش خود ، خود را شخص خارق العاده می شمرد و احساسات متواضعانه اطاعت آمیز خود را پس میزند گرفتار واژگونی عصبی مخصوص میشود که در آنحال احساس قابل اهمیت بودن و شکست از علائم مخصوص آن است .

مردی که به شجاعت خود بیشتر از همه چیز میبالد معمولاً از ترس رنج میبرد . یا مردی که از تیپ روشن فکران است وقتی تمام عوامل روانشناسی را درباره خود در نظر میگیرد سعی دارد از نظر روانی سالم باشد به ترس از دیوانگی مخصوص دچار میشود که در آنحال هیجانات واقعی و طبیعی او بتوانند تظاهر کنند . معمولاً خطور چنین آثار درمخیله آدمی برای برقراری تعادل روانی او ضروری است .

هنگامیکه این آثار بصورت ناتوانی جسمی و معلولیت تظاهر میکند میتواند نماینده بعضی از هیجانات پس زده شده باشد . یعنی در حقیقت کوشش عضو یا فرد برای حفظ سلامت خویشتن است .

کمال هر فرد فقط میتواند باتوافق تمام احساسات و هیجاناتش بسوی هدف ثابت واقعی تحقق یابد و ما آنرا خویشتن شناسی می نامیم یعنی شناسائی مجموعه عواطف و غرائز هیجانات درونی و مسلماً تا آنجا

که هیجانات مختلف در درون مابصورت عواطف پس زده باقی مانده‌اند خویشتن را بخوبی نشناخته‌ایم. در آن حال که شناسائی خویشتن بعد کمال رسیده است دیگر عاملی برای تصادم روانی یا پیدایش عقده و پس زدن آن باقی نمی‌ماند بلکه بعکس تمام عواطف بانواخت مخصوص خود قوای مشترک زندگی را بسوی هدف مخصوص رهبری میکنند و این عمل رهبری تمام غرائز و عواطف بسوی منظور و مقصود مشخص است که شخصیت آدمی را می‌سازد و آدمی خود را بخوبی می‌شناساند و این جنبش و فعالیت بسوی خودشناسی را اراده نام می‌گذاریم. اشتیاق بکمال و خودشناسی است که ما را از تظاهرات عوام فریبانه باز میدارد و عواطفمان را بسوی رفتار اخلاقی نیک و رشد متناسب خصال هدایت میکند. بدین طریق در دوران حکومت زندگی مادی یا بیولوژی یا روانی یا اخلاقی و یا مذهبی اشتیاق شدید بکمال قویترین نیرو است که ما را بسوی ادامه حیات میراند و چابکانه و باجدیت کامل بطرف مقصد اصلی شناسائی خود رهسپار می‌سازد.

فصل نهم

خویشتن شناسی^۱

نفس آدمی مثل تمام موجودات بطرف کمال خود سیر میکند .
لغت نفس میتواند بمعانی مختلف استعمال شود .

جمز^۲ میگوید . نفس با تفسیر روشن تر عبارت است از تمام آنچه که آدمی برای خود توصیف میکند .

مثلا اشخاص ثروتمند و روستائیان اسکاتلند اغلب شخصیت خود را روی املاکشان می‌شناسند . پس بمعنای دیگر هر فرد همانقدر نفس دارد که مردم برای اوقائلند . مثلا یک نفس برای زندگانی‌اش دارد یک نفس دیگر برای اطفالش و یک نفس دیگر برای شریکش و بالاخره نفس دیگر برای خدایش . معذالک یک نفسی هست که معمولا آنها قبول داریم و می‌شناسیم و آنها خویشتن مینامیم . بنام (سلف ارگانائیزد) . یعنی نفسی که برای کلیه مقاصد عملی خود قبول داریم و چون اغلب غرائز روی هدفهای مورد قبول آدمی دور میزنند تا به پیدایش احساسات منجر شوند بنابراین احساسات نیز بنوبه خود روی بعضی هدفها تجسم مییابند تا نفس را بوجود آورند .

نفس تجسم یافته - یاخوشتن - (سلف ارگانیزد) ممکن است عبارت از مجموعه تمام احساسات و تمایلات مورد قبول آدمی باشد. نفس شامل کلیه احساسات مانسبت بخانه - خانواده - کشور عشق بزیبائی - عشق به نیکی - عشق به حقیقت و تمایلات مخصوص مثل صداقت^۱ - روح بردبار و شجاع است و یا از طرف دیگر نفس ممکن است حاوی احساسات و تمایلات - ظلم و ستمکاری - هرزگی^۲ - خست^۳ و ترس^۴ باشد و مجموعه اشتراك این عوامل است که نفس آدمی را مشخص میسازد.

معمولا باید این نفس را با نفسی که بصورت اصلی فرد از نظر روانشناسی است فرق گذاشت.

وقتی میگوئیم هیجانات خود را کنترل میکنیم یعنی امتناع داریم تمایلاتمان را آزادانه رها کنیم. در اینحال لفظ (من) را بصورت کلی روانشناسی ادا نکرده ایم بلکه بصورت قسمتی از (من) که در مقابل هیجانات و تمایلات مقاومت میکند استعمال کرده ایم.

از نقطه نظر اخلاقی و عملی آن نفس که بخوبی تجسم یافته قابل اهمیت است.

البته امکان دارد آنرا نفس مورد قبول بنامیم زیرا شامل تمام افکار و احساسات و تمایلات و هدفهائی است که مورد قبول ماست و بوسیله آنها خودمان را میشناسیم.

من عبارت از تمام آنچه که برای خود قبول داریم است و این من حقیقی است.

این من را باید باخود^۱ فرق گذاشت. مسلم است پشت تمام عوامل روانی ما یک خود مخصوص نیز بصورت اصل ثابت مخفی است و آن خود است که تمام احساسات ما را بهم پیوند میدهد.

لفظ خویشتن اغلب باین خود مخصوص اطلاق میشود. یعنی باین اصل واحد طلب و نه بآن خودی که اکنون بصورت واحد درآمده است. از نظر فلسفی ممکن است این مطلب صحیح باشد ولی در روانشناسی آنچه که مورد توجه است تجمع احساسات و تمایلات است.

میتوان پرسید که اگر خویشتن عبارت از تجسم تمام احساسات و تمایلات است چه چیز آنها را بهم ربط میدهد؟ و آن اصل واحد که آنها را بهم مربوط میسازد کدام است؟ مسلماً آنستکه تمام تمایلات بسوی مقصد واحدی رهبری شوند و ما آنها را خود تجسم یافته یا خویشتن مینامیم - زیرا قسمتی از تمامی فرد ماست که بعزت داشتن منافع و منظور مشترك بصورت واحد تجسم یافته است و چون بصورت واحد عمل میکند منحصر بفرد است.

اعضای بدن هریک عضو مشخص هستند چه عواملی که در تشکیل آن عضو شرکت کرده اند برای منظور خاص مشترک انجام وظیفه میکنند و برای همان منظور تشکیل عضو واحد داده اند.

همانطور که تمام سلولهای مخصوص قلب یا ریه مشترک برای منظور خاص کار میکنند تمام اعضای بدن نیز مشترکاً برای منظور خاصی که تشکیل فرد است انجام وظیفه میکنند - وقتی یک عده زیاد افراد که منافع مشترك دارند برای منظور مشترك و برای هدف مشترك باهم

کار میکنند مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند که ما کشور مینامیم - کشور نیز مثل تمام اعضای دیگر از عده زیاد افراد تشکیل یافته - یعنی کشور عبارت از مجموعه افرادی است که مشترکا مشغول کارند و تا آنجا که این مجموعه بتواند بانجام خدمات خود ادامه دهد آن کشور پابرجاست و بعضی اینکه نتوانست بصورت واحد عمل کند از هم متلاشی میشود. بهمین ترتیب هر فرد (خویشتن) از نظر روانشناسی بصورت مجموعه‌ای از عده زیادی احساسات و تمایلات است که هر کدام زندگی و حیات مخصوص خود را دارند ولی چون همگی منافع خاص دارند و برای منظور خاص انجام وظیفه میکنند تشکیل مجموعه را میدهند که ما آنرا خویشتن مینامیم و این بدلیل آنستکه خود بصورت واحد عمل میکند و بصورت واحد نیز بهم مربوط است معذالک وقتی نتواند بسوی مقصد خاص و واحدی رهسپار شود بصورت تجزیه دربیاید و این اصل وحدت است - یعنی نفس بیشتر از نظر عمل واحد قابل اهمیت است نه از نظر ساختمان و این عمل واحد فرد را اراده نامیم .

اراده عبارت از فعالیت نفس است. اراده همان نفس آدمی در حال عمل است. نفس اوست که بسوی هدفها و منظوره‌ای کلی شخص رهسپار است. نوع و طبیعت این هدفها و منظورها خصال بدو خوب ما را میسازد.

احساسات و تمایلات مورد قبول در تشکیل نفس وجدانی افراد دخالت دارند. عقده‌ها معمولا قابل قبول نیستند و پس زده شده‌اند ولی عقده‌های پس زده و غرائز پنهانی فراموش شده دیگر معمولا بصورت

هیجانات یا خواب و یا نورز تظاهر میکنند و تمام آنها با نفس تجسم یافته و اراده در زدو خوردند.

بزرگترین کوشش زندگی ما اینستکه خود را بلباس مجسمی بیارائیم و آنرا حفظ کنیم. چه طبیعت ما بحکم اجبار بسوی کمال سیر میکند و از آن گریزی نیست.

فصل دهم

اراده .^۱

اراده عبارت از کلیه فعالیت شخصیت است - عبارت از اصل شخصیت آدمی است که بسوی هدف مخصوص رهسپار است .

ولی از آنجا که در جوار شخصیت تجسم یافته آدمی عوامل مخالف و بخصوص عقده‌های واپس زده و انگیزه‌های آن و قوای دیگر صادره از کنه وجدان باطن موجود است - معمولا درون شخصیت آدمی کشمکش مخصوص ایجاد میشود که در تضعیف اراده اثر دارد . بهمین دلیل است که باید گفت اراده عبارت از کلیه فعالیت شخصیت آدمی است و نه فعالیت کلی و اصلی شخصیت . چه کشمکش درون است که سبب ایجاد مهمترین مسائل زندگانی روزانه آدمی میشود .

این نظریه درباره اراده بصورت وظیفه عمل و فعالیت نفس تشخص یافته بسیاری از مسائل زندگی آدمی را روشن می‌سازد .

الف - نخستین نکته قابل ملاحظه که باید در نظر گرفت این است که اراده خود به تنهایی یک جوهر ثابت نیست بلکه یک عمل و وظیفه است یعنی عمل یا فعالیت نفس است .

اراده یک مقام مستبد و خودخواه نیست که آن بالا بنشیند و دستوراتی صادر کند تا نفس آنرا بمورد اجرا گذارد. و نیز نمیتواند آزادانه و بدون دخالت (نفس) بانجام عملی پردازد. بلکه همانطور که گفته شد عمل و وظیفه است یعنی عمل و وظیفه (نفس) است درست مثل اینکه هضم عمل و وظیفه مخصوص معده است. ولی عملی است که وجودش برای وجود (نفس) آدمی لازم است. زیرا بدون آن (نفس) آدمی وجود خارجی نخواهد داشت بنابراین تا آنجا که نفس بانجام عملی مشغول است وجود و ارتباطش را با او حفظ میکند و مثل تمام اعضای دیگر برای انجام منظورها و فعالیت‌های مشترك او مجتمع میشود. بمحض اینکه آدمی مقصد ثابتی در زندگی نداشته باشد (نفس) شروع بتجزیه شدن میکند و به قطعات چندی تبدیل می‌گردد. معمولاً اعمال ما تحت انقیاد انگیزه‌ها و عقده‌هایمان است. تمرین اراده برای داشتن یک شخصیت سالم و قوی بسیار قابل اهمیت است.

بمحض اینکه اراده از انجام وظیفه دست بکشد (نفس) نیز از کار می‌افتد. بهمین دلیل است که اراده آدمی را وابسته بخصال او می‌شناسند - یعنی درحقیقت مرد با اراده قوی کسی است که خصال نیکو بیشتر دارد.

خصلت عبارت از کیفیت عملی (نفس) و اراده عمل آنست. در میان گردبادها فقط کسی که بتواند سرش را بالای امواج نگهدارد میتواند امید داشته باشد که از آن حادثه شوم برکنار خواهد ماند. اراده علامت مخصوص فعالیت و زندگی - یعنی - زندگی (نفس) است و تا آنجا که مردی بتواند اراده قوی داشته باشد قابلیت خود را حفظ کرده است.

ب - معذلتك اراده عمل كامل يكفرد نيست بلكه عبارت از عمل آن قسمت از فرد است كه بصورت نفس واقعي تجسم يافته است. يعنى عوامل مختلف رواني مثل عقده‌هاى پس زده شده و غرائز حذف شده را كه از (نفس) دورى گزيده‌اند بايد از اراده نيز محذوف دانست. گواينكه اين عوامل كه با هيجانان اضطرابي قوي و بارور شده‌اند با شوق فراوان براى تظاهرشان كه اغلب بر ضد نفس آدمي است بصورت هيجانان مخصوص تظاهر ميكنند.

اراده عبارت از فعاليت (نفس) دور از هيجانان مخصوصي است كه در نتيجه عقده‌ها و غرائز بوجود ميآيد.

هر هيجان ممكن است از غريزه مخصوص سرچشمه گرفته باشد. مثل هنگامي كه شخصي بسوي دزدى يا كنجكاوي زياده از حد و يا انتقام جوئي تحريك ميشود و يا هيجان نتيجه عقده‌هاى واپس زده است يا وقتي كه آدمي اجبار دارد صورتش را بعنوان اعتراض منقبض كند و يا خود را از يك ترن بخارج بيندازد و يا نسبت بدوستانش ستم روا دارد.

اگوستين^۱ كه اولين روانشناس درون بين بود. هنگامي كه اين دوگانگي را در روان آدمي شناخت آنرا بعنوان برخورد در اراده شرح داد پلاژيوس^۲ اظهار داشت كه اراده آدمي اغلب بعلت تباهي مخصوص آزادي ندارد و نميتواند تمنياتش را برآورد و اين فساد اراده بعلت تحريكاتي است كه در اثر عقده‌هاى رواني و غرائز ايجاد ميشود و بنا بر اين نبايد آنها را اراده ناميد بلكه تمناي نفس براى آن نام بهتري است.

ضدیت اراده و هیجانات مختلف تا آنجا که عقده‌ها و غرائز نفس از آدمی دور نشود و او را آزاد نگذارد و یا تا مدتی که بتوان آن هیجانات را کشف و برای منظور مشترك مطیع اراده کرد باقی خواهد بود و این راه اصلی و واقعی پسیکوترابی است.

قدرت و ناتوانی اراده^۱

واضح است از آنجا که اراده عمل کلی شخصیت آدمی است هرچه قوای اصلی و غرائز و هیجان‌اتمان بیشتر بتوانند برشد شخصیت کمک‌کنند اراده قوی‌تر خواهد بود، و بعکس هرچه قوای موجوده پس‌زده و بعقد درون وابسته شوند اراده ضعیف‌تر خواهد شد و مسلماً در اینحال اراده تحت نفوذ هیجانات آدمی و بحکم اجبار تحت انقیاد عقده‌های قوی درونی قرار خواهد گرفت.

در کارهای عادی زندگی اراده ریاست عالیّه را دارد زیرا در تحت شرایط معمولی اراده که عبارت از تجسم عده‌ای از غرائز است تحت نفوذ قوی‌ترین عامل یعنی تکامل بتمام غرائز و هیجاناتی که دشمن سرسخت هدف زندگی هستند ریاست دارد و مسلماً هرچه ما آنها را بکار اندازیم قوی‌تر میشود و البته در هر حال اراده نیز حد مخصوص خود را دارد.

باید در نظر گرفت که عده زیادی قوا و عوامل خارجی هستند که اراده بهیچوجه روی آنها اثر ندارد مثلاً ما نمیتوانیم دستور بدهیم باران بیاید و یا حرکات ستارگان را تغییر دهیم - دریا را وادار کنیم که عقب‌نشینی کند و یا بقوای طبیعت دستور العمل بدهیم و آنطور که تا

امروز باثبات رسیده اراده حتی قادر نیست هیجانات و تمایلات ما را نیز تحت کنترل خود درآورد.

مثلا ما نمیتوانیم تقدیر خود را بمیل خود تعیین کنیم و حتی ما بر روح خود نیز ریاست نداریم و این مطلب دراختلالات اخلاقی و عصبی بخوبی شرح داده شده و یکی از مهمترین مسائل که ما دربرخورد با اشخاصیکه اختلالات عصبی دارند بدان مواجه میشویم فقدان کامل اراده است.

بیمارانی را با فلج دست و پا - وسواس - ترس - افکار ثابت بیمعنی - دردهای مبهم و کوری کامل یعنی بیماریهایی که فقط بععل عوامل روانی ایجاد میشوندخواهیم دید که اراده از درمان آنها کاملاً عاجز است و حتی دراینحال مشاهده شده است که درمان بوسیله اراده آنها را رو بقیه‌قرا برده و شکست حاصله آنها را ناامیدتر ساخته است. همینطور درشرایط اخلاقی غیرعادی آدمی بهیچوجه روی بدخلقی ناگهانی خود کنترل ندارد.

مثلا زن بهیچوجه نمیتواند درمقابل تحریکات جنسی خود مقاومت کند و حتی بوسیله یک کاسب کار عادی که او را دراطاق خود بخواند اغوا میشود.

جوان بالغی از سرخ شدن صورت خود رنج میبرد و دیگری از ندای وجدان باطنش و بالاخره سومی از لکنت زبانش و درتمام اینحالات اراده‌شان برای درمانشان بکلی ناتوان است. بااینکه علل آنها اغلب روانی است یعنی این عوارض درتعقیب یک حس تقصیر یا گناه و خجالتی که بکلی غیروجدانی بوده پیدا شده است - بدینطریق فدائیان تحریف

اخلاقی مثل بدبینان و منحرفین مثل فتی‌شیسیم^۱ و آنانکه دوستدار درد و بیماریند نمیتوانند بوسیله اراده به بیماری خود غلبه کنند. یقیناً یک قسمت از روح آدمی است که اراده نمیتواند در آن نفوذ داشته باشد یعنی ما اراده را بکار می‌اندازیم ولی عمل اصلی را محرکات دیگر انجام میدهند و این خصوصیت عمده بیماریهای اخلاقی است.

از نظر تئوری تا آنجا که مشخص شده اراده ناتوان نمیتواند بکلیه فعالیتهای مغزی آزادی کامل دهد و همینطور نمیتواند فعالیت تمام عوامل روانی افراد باشد ولی از آنجا که ما اراده را عمل آن قسمت از شخصیت آدمی که تجسم یافته است بحساب می‌آوریم - قدرت و ناتوانی آن به تناسب احوال تشریح خواهد شد.

اما در تصادم اراده با هیجانات خارجی نتیجه نهائی چه میشود؟ عملیات و روش روزانه ما چگونه مشخص میشوند؟

بهتر است این برخورد را در یک مثال نمونه شرح دهیم.

۱ - مردی که در کنار رودخانه دراز کشیده ممکن است میل شدید بآب تنی پیدا کند و یا میل باینکه تنبلی و دراز کشیدن خود را ادامه دهد و چون روز تعطیل است هر دو کار برایش بی تفاوت است.

در اینگونه موارد وقتی برخورد بین دو عامل تحریکی بوجود می‌آید معمولاً محرک قویتر برنده است و مثلاً چون گرمای خورشید دلچسب و بهتر از سردی آب است آن مرد به تنبلی خود ادامه میدهد و دراز میکشد

۲ - ولی فرض کنیم این دو امر برای نفس آدمی بی تفاوت نباشد و مثلاً با افکار خود خواهانه ما برخورد کند - در اینحال در اراده

آدمی بین دو محرك زدو خورد آغاز میشود. و البته اراده مدت مدیدی در بلا تکلیفی نخواهد ماند بلکه شروع بعمل خواهد کرد و تصمیم نهائی را خواهد گرفت - ولی چون (نفس) خود را با افکار خود خواهانه اش تطبیق داده است و آب تنی کردن عمل بردبارانه تر و جالب توجه تر از تنبلی و بیحالی است آن مرد آب تنی را انتخاب میکند. در اینگونه موارد لازم نیست حتما محرك قویتر برنده شود زیرا (نفس) خود را از طرف محرك ضعیف تر نگریسته است و بنظر میاید محرك ضعیف تر برنده شده است و در حقیقت عملیات ما که بوسیله میل ضعیف تر مشخص شده بود توسط اراده که بطرف هدف خود رهسپار است تقویت شده است. و این علت العلل اغلب کارهای ماست - لا اقل علتی که در حال نشان میدهد نفس در چه راهی باید قدم بردارد.

مثال دیگر میزنیم - مشاهده یک جنایت سبب تحریک هیجانی بصورت رحم و شفقت یا غضب و خشونت میشود و بحسب اینکه کدامیک از این احساسات قویتر باشند اعمال بعدی را مشخص میسازند و اگر ما حالت غضب نسبت بآن شخص مجرم پیدا کنیم او را در نظر خود محکوم میسازیم. ولی اگر بیشتر دقت کنیم و بفهمیم که شخص گناهکار فدای تعلیم و تربیت محیط اولیه خود شده بعوض غضب و خشم نسبت باو مترحم میشویم و او را میبخشیم و در هر حال نفس معمولا بطرف محرك ضعیف تر رو میاورد یعنی آدمی در چنین حالی بیشتر بطرف رحم و شفقت متمایل میشود زیرا با نفس انطباق بهتری دارد.

۳ - اصولا ممکن است زدو خورد درونی بین اراده آدمی و یک

هیجان درگیرد و اراده به تنهایی نتواند خود را یکی از دو طرف متمایل سازد یعنی در بلاتکلیفی بسر برد.

در اینگونه موارد معمولاً نفس خود را از تحت نفوذ هر دو محرك دور میکند یعنی نه بطرف آب تنی و نه بطرف خوابیدن و تنبلی روی میاورد بلکه وقت خود را مثلاً بگرفتن مورچه‌ها و درصاف کردن آنها میگذراند و دربارهٔ مثال دومی نیز خشم و غضب را بعلت ناصحیح بودن مذموم میشمرد و رحم و شفقت را نیز بعلت تظاهر احساسات فراوان رد میکند و علی‌الاصول قضاوت را کنار میگذارد و اراده را بطرف خرابی وضع سیستم اجتماعی معطوف میدارد که اجازه داده است چنین جرمی اتفاق افتد.

مطلب مهم این است که چگونه گاهی اراده و زمانی هیجانهای دیگر موفقیت پیدا میکنند؟ و در تمام مواردی که بین اراده و هیجانات خارجی زد و خوردی روی میدهد نتیجه چه میشود؟ و بهر حال تحت چه شرایطی اراده قوی یا ضعیف میشود و البته این حالت مربوط بدانست که اراده یا هیجانات خارجی کدامیک قویتر باشند.

ناتوانی اراده معمولاً در موارد زیر دیده میشود.

۱ - وقتی غرائز یا عقده‌های روانی بشدت فرد را تحت تاثیر قرار داده‌اند. مثلاً مثل موقعیکه شخص مورد حمله گاو بزرگی واقع شود. در چنین مورد غریزه که بعلت محرك خارجی سر برافراخته و قوت گرفته برنفسی که به سستی برای نشان دادن شجاعتش تحریک شده است فائق میاید.

از طرف دیگر در سنگرهای جنگ حس وظیفه‌شناسی و تظاهر

بشجاعت معمولاً آنقدر قوی است که اراده نسبت به غریزه ترس برتری پیدا میکند و در اینگونه موارد معمولاً رفلکس ترس که بعقب رانده شده است ممکن است بصورت فلج یکی از اعضاء تظاهر کند که بهمان نتیجه ترس منتهی شود یعنی سرباز را از میدان جنگ دور گرداند.

۲ - وقتی محرك نفس و اراده هر دو ضعیف اند مثل روز تعطیل آدمی نمیتواند تصمیم ثابتی بگیرد.

۳ - ضعف اراده ممکن است مربوط بمواقعی باشد که آدمی بعزت نا راحتیهای مخصوص روانی قدرت تصمیم را از دست داده باشد و در اینگونه موارد مثل ترس یا شکست - یا خستگی حاصله از جنگ نفس آنقدر ضعیف شده است که نمیتواند کوششی انجام دهد و میل دارد مسئولیت را از دوش خود بردارد و باین دلیل خود را تسلیم محرکات خارجی میگردداند که البته پیدایش اینحالت از علل مهم اغلب نورزهاست.

با یافتن هدف مخصوص میتوان از این بی تفاوتی و عدم تصمیم جلوگیری و یکبار دیگر اراده را بیدار کرد و قدرت او را بازپس داد و در اینحال است که ممکن است آدمی دوباره قدرت از دست رفته را باز یابد و بمشکلات فائق آید و از نومقدرات خود را در دست گیرد.

فصل یازدهم

آزادی اراده^۱

از نظر پراتیک آزادی اراده برای روانشناس بسیار قابل اهمیت است. چه او فقط بصورت تفکر و اندیشه خصوصی بدان نمی‌نگرد بلکه عقیده دارد کارها را باید روی آن طرح ریزی کرد و اگر اراده حقیقه و کاملاً همیشه آزادی عمل داشت مسئله اصلاً مطرح نبود مثل اینکه بهیچوجه کسی سؤال نمیکند آیا آدمی میتواند نفس بکشد یا نه ! چه حقایق واضح اصولاً سبب طرح مسائل مختلف نمیشود.

مسئله‌ای که درباره آدمی مورد مطالعه است این است که آیا اراده‌اش حقیقه آزاد است و میتواند هدف و مطلوب خود را آنطور که میل دارد تعقیب کند و یا هنوز باید جریمه گناہانی را که روز اول برای دست زدن بمیوه که در دسترس داشته است بپردازد ! . یعنی در عین حالیکه تحت تاثیر غرائز مختلف قرار دارد از حصارهای تقریب و احتمالات نیز احاطه شده است .

آیا آدمی حقیقه آنچه میخواهد میتواند بکند ؟ در حقیقت این بهترین راه طرح و حل مسئله است.

اراده آزاد - آدمی درحقیقت نمیتواند آنچه را میل دارد انجام دهد یعنی مثلاً فصول را تغییر دهد و یا درعین حال دردومحل باشد. ولی این توضیح درست با آنچه که با آزادی اراده تطبیق کند صدق نمی‌کند.

آزادی اراده وقتی مسجل است که آدمی بتواند حقیقه راه زندگی را خود انتخاب کند و بدون اینکه تحت نفوذ محرکات و یا عقده‌ها قرارگیرد بطرف منظور و مطلوب خود برود.

مثلاً شخص وسواسی که با بسته بودن شیرگاز باز هم اجبار دارد آنرا دقیقاً مورد معاینه قرار دهد و یا روزانه چندین بار بیدلیل دست خود را بشوید مسلم است که آزادی اراده را فاقد است و تحت نفوذ عقده‌هایش قرار گرفته است.

آزادی انتخاب - آنطور که مطالعه شده اراده ممکن است بوسیله هدفی برانگیخته شود و آنرا تعقیب کند و هزاران اندیشه ممکن است روزانه بمغز آدمی عرضه شود ولی (نفس) آدمی آنچه را که برای منظورش مفید و مؤثر است انتخاب میکند.

آنچه را که ما انتخاب نام می‌گذاریم تصمیم پس از مشورت است که آن هدف یا آن اراده میتواند ما را بسوی کمال رهبری کند. انتخاب ما اغلب بوسیله هدفمان نشان داده میشود. ولی مشورت و تصمیم بعنوان بهترین وسیله برای نیل بدان مطلوب معنای آزادی را بما نشان میدهد.

انتخاب عبارت از فعالیت هوش آدمی برای رسیدن بمنظور خاصی است - بنابراین انتخاب بدو عبارت از فعالیت - هوش - عقل و قضاوت

است نه اراده - آن قضاوت ما است که بما نشان میدهد بین افکار و اندیشه‌های مختلف (درست یا نادرست) کدامیک میتواند وسیله ترضیه خاطر ما را فراهم سازد مثل اعمال اعضای مختلف که همیشه در جستجوی کمال خود هستند - وقتی (نفس) از انتخاب خود خلاص میشود ما تحت شرایط معمولی آزادیم که بسوی مطلوبان رهسپار شویم. مسلماً این تنها راهی است که ما میتوانیم تعقیب کنیم و این تنها عاملی است که میتواند ما را بتحرك وادارد. چه تنها چیزی که میتواند شادکامی ما را تضمین کند همین است.

واضح است که این حقایق در آزادی اراده و تقدیر هر دو میتواند مورد قبول باشد. اراده آزاد است که بسوی کمال خود رهسپار باشد - اراده آزاد و قادر است که بطرف هدفهایی که میل دارد قدم بردارد و در همین حال اراده مجبور است که بطرف کمال و شناخت خود سیر کند تا موجب رضایت خاطر شود.

اگر اراده بوسیله چنین عوامل مطلوبی برانگیخته نشود معمولاً تحت نفوذ محرك‌های عادی قرار میگیرد.

آزادی اراده مثل آزادی نفس - غیر از آزادی مطلق انتخاب حالتی از آزادی موجود است که (نفس) بهلت خلاصی از کلیه عقده‌های درون از زدوخوردهای درونی نیز آزاد است.

وقتی نفس از زدوخوردهای درونی آزاد است - اراده نیز آزادی دارد.

آزادی اراده عبارت از آزادی نفس است ولی چنین آزادی معمولاً

با از بین رفتن کلیه عقده‌ها و زدوخوردهای درونی و دشمنی‌های فردی و ایجاد یک توافق کامل هیجانات در مغز آدمی می‌تواند بوجود آید .
 میتوان گفت آزادی کامل هنگامی موجود است که نفس با هیجانات خود کاملاً هماهنگی داشته باشد.

وقتی زدو خورد درونی موجود است اراده آزاد نیست . چه آزادی اراده عبارت از آزادی عمل و انجام آنست و روی این اصل هنگامیکه ما تحت تاثیر هیجاناتمان بانجام عملی می‌پردازیم آزاد نیستیم . زیرا در اینحال همیشه بین (نفس) و عقده‌های پس زده شده - عدم توافق موجود است . فقدان اراده در موارد ابتلا به نوراستنی دیده میشود که در آنحال اراده آنقدر گرفتار جنگ و جدال با عقده‌های پس زده شده درونی است که دیگر قدرتی برای کارهای معمولی روزانه زندگی برایش باقی نمانده و مسلماً چنین بیماری از خستگی فوق‌العاده و نداشتن قدرت و قوت کافی رنج می‌برد .

آنجا که آدمی قادر است بتدریج و با ملایمت کلیه غرائز و هیجانات خود را با هماهنگی کامل بسوی هدف مخصوص گسیل دارد میتواند بگوید اراده بوجود آمده است و بهمین دلیل است که می‌گویند اراده فقط هنگامی موجود است که ما نیکی واقعی را انتخاب کنیم . وقتی نفس راه صحیح را انتخاب میکند یعنی آنچه را که برای شادکامی و نشاط و کمالش لازمست تعقیب میکند آزادی را بسط داده و روی خود منعکس ساخته و از آنرا یقیناً قدرت بیشتری باراده داده است . بدینطریق آزادی ثابت نیست بلکه پیشرونده و تدریجی است یعنی وابسته بفضیلت پیشرونده وحدت بزرگ خلقت است .

هنگامیکه عقده‌های هیجانی مثل غرائز جنسی - ترس - یا جاه طلبی رو بخلاصی می‌روند و اینگونه غرائز آزاد شده تحت اطاعت و انقیاد اراده درمی‌ایند (نفس) بتدریج قوی‌تر می‌گردد.

در روانشناسی هیچ چیز جالب توجه‌تر از این نیست که بیماری تحت درمان قرار گیرد و از طوفان شدید هیجانات ترس و وحشت جنسی خلاص شود و وارد زندگی سالم و آرامی گردد و آزادی مخصوص خود را بدست آورد.

چنین آزادی تنها با آزاد کردن کلیه عقده‌های پس‌زده شده و شناسائی غرائز بدست نیاید بلکه ممکن است بوسیله عرضه داشتن و الهام هدف جدیدی که بتواند انقلاب بزرگی در روح شخص ایجاد کند نیز حاصل شود تا نه تنها هیجانات عادی بلکه هیجانات ناروایی را که بمطالب غلط و یهوده چسبیده بودند برانگیزد و بسوی هدف جدید رهسپار سازد. و این مطلبی است که معمولاً در تغییر حالات مذهبی انجام می‌گیرد.

معذک هیچ چیز نه از راه پسیکانالیز و نه بوسائل مذهبی نمیتواند خصال آدمی را باندازه تمرین ارادی بسوی کمال رهبری کند. تحلیل‌های روانی باید بوسیله سنتز - نظریه بوسیله تفهیم و اثبات و مذهب بکمک کوشش‌های اخلاقی تقویت شوند.

فصل دوازدهم

خواسته‌ها^۱

اصولاً باید دید محرك واقعی اراده چیست ؟ یعنی چه چیز است که قدرت اراده را برمی‌انگیزد و فقدان آن بناتوانی و عدم اراده می‌کشد.

در روانشناسی اصطلاح « محرك کافی » به هرگونه احساسی اطلاق می‌شود که اعضای حسی که اختصاص برای جوابگویی آن دارند بتوانند آنرا درك و بیان کنند، مثلاً محرك اصلی مناظر مختلف موجهای درخشان اتر است و محرك اصلی شنیدن بعضی از امواج هواست و محرك اصلی شامه بعضی ذرات معطر بصورت گاز است و محرك اصلی چشائی ماده ایست که قادر است در مجاورت و تماس با جوانه‌های ته زبان و سقف دهان تغییرات مخصوص ایجاد کند.

همین اصول بر غرائز آدمی نیز منطبق است. مثلاً وجود اشیاء غیرعادی و نامأنوس معمولاً محرك غریزه کنجکاوی است - و وجود هرچیز خطرناك محرك غریزه ترس است و حتی وجود هر موجود ضعیف و ناتوان محرك اصلی غریزه مادری است.

عقده‌ها نیز محرك‌های واقعی خود را دارند و معمولاً بوسیله عوامل مخصوص برانگیخته میشوند که درپاره‌ای از موارد با آنها همراه است. مثلاً وجود یک گل سرخ ممکن است ایجاد سردرد کند و یا صدای شدید بهم خوردن یک در ممکن است در شخصی سبب ایجاد حمله قلبی یا عصبی شود.

همانطور که غرائز و عقده‌ها ممکن است بوسیله عوامل مخصوص برانگیخته و بیدار شوند محرك‌های مخصوص نیز هستند که میتوانند نفس تجسم یافته را برانگیزند و بصورت اراده بفعالیت وادارند. ولی بالاخره درحقیقت محرك واقعی اراده چیست ؟ و آن عامل که اراده را بفعالیت مخصوص وادارند کدام است .

محرك اصلی اراده - یعنی آن محرکی که مخصوصاً نفس را بتحرك و فعالیت وادار میکند همان هدف است. هدف چیزی است که آدمی را بسوی شناسائی کامل شخصیت فرد رهبری میکند.

زندگی کامل آدمی و خلق و خو و رفتار و حتی سلامت روانی و شادکامی و نشاطش بستگی کامل بداشتن هدف صحیح دارد و منظور ما از هدف صحیح هدفی است که قادر باشد بتحرك کامل و تطبیق با محیط تمام قوای شخصیت ما را بسوی کمال واقعی و حقیقی بسیج و رهبری کند.

واضح است (نفس) آدمی ازیک سلسله احساسات و تمایلات مخصوص که باهم ترکیب یافته و بسوی هدف یا مطلوب مشترك و معین رهسپارند تشکیل یافته است.

هدف عبارت از چیزی است که حصول آن آدمی را بکمال و

شادکامی زندگی میرساند و که آن هدف منظور و مقصود اصلی نفس است.

اگر راهی یا چیزی که برای کمال حصول نشاط و شادکامی لازمست به نفس آدمی ارائه شود نفس بدان وسیله بتحرک میاید و اراده را بدان طریق سوق میدهد و فقدان چنین هدف معمولاً مسبب میشود اعمال روزانه آدمی تحت نفوذ و سیطره هیجانات درآیند.

اگر چنین هدفی در زندگی موجود باشد اراده برانگیخته میشود و رفتار روزانه آدمی را تحت کنترل و قدرت خود میگیرد در صورتیکه اگر هدف نباشد اراده ناتوان میشود و هیجانات شروع بفعالیت میکنند. در پراتیک روزانه هدف آدمی بحسب محرك اراده شناخته میشود.

وقتی برای یک خلافکار تقاضای استیناف میدهیم. معنیش این است که افکار و نیات بهتری را باو عرضه میداریم یعنی او را یاد فامیلش و رنجهایی که آنها میکشند میانداریم - هدفهای قبلیش را یادش میاوریم احترام مخصوص بخودش را یادآور میشویم مخصوصاً سعی میکنیم باو یادآور شویم که او بدون داشتن حس بشردوستی و شهامت بهیچوجه نمیتواند بشادکامی برسد و بدین طریق ما سعی داریم با ارائه هدفهای بهتر و مهمتر اراده او را بکوشش و جدیت بهتری رهبری کنیم.

اگر اراده آدمی تمایلات اساسی و اصلی نفس اوست چنین بنظر میاید که نفس او نیز در راه توافقی با برآوردن تمایلاتش حالت انتخابی دارد و این مطلب تا حدودی صحیح است. نفس نمیتواند آنچه را که مخالف طبیعتش است انجام دهد مثلاً یک مرد ثابت قدم و درست

معمولا مستی نمیکند و یا یک شخص نجیب دزدی نمیکند! ولی عده‌ای از عوامل آنقدر با طبیعت آدمی بیگانگی دارند که آدمی نمیتواند آنها را انجام دهد، مثلا محتملا خوانندگان این کتاب حتی با اجرای کامل قدرت اراده نیز نمیتوانند کسی را بقتل برسانند. زیرا اصل طبیعتشان بر علیه آن طغیان میکند یعنی نفس آنها فقط میتواند تحت اطاعت طبیعت و قانونشان عمل کند.

معمولا اراده نمیتواند بسوی هدفی که باخصلت نفس آشنائی ندارد متمایل شود مگر اینکه بوسیله محرکهای مخصوص تقویت شود. مثلا مشاهده منظره مضحکی امکان دارد سبب تحرك تهور و بی باکی اش شود، اگر نفس آدمی بخواهد راهی را انتخاب و عمل کند. باید آراه فقط تحت شرایط و اصول مخصوص باشد و بنابراین چنین معلوم میشود که عمل اراده همیشه بسوی تکامل و شادکامی نفس رهسپار است. یعنی نفس آدمی یک مطلوب و هدف دارد که مثل غرائز مخصوص هر فرد بسوی رضایت خاطر و هدف اصلیش رهسپار است.

ولی حقیقت این است که یک آدم درست و ثابت قدم نیز گاهی مستی میکند و یا یک مرد مهربان نیز گاهی ظالم میشود و بالعکس یک شخص حریص گاهی بخشنده میگردد. پس چرا اینطور میشود؟ اگر اراده فقط میتواند بوسیله هدفهایی که شخص را رو به تحقق شخصیت میبرد برانگیخته شود چطور است که آدمی گاهی راه عوضی را می‌پذیرد! آیا بدین دلیل است که نفس آدمی گاهی بوسیله هدفهای نادرست نیز مثل هدفهای درست به تحریک میاید؟ و این درست عین همان است که در احساسات و هیجانات اتفاق میافتد.

باید بخاطر آورد که هر احساسی محرك اصلی خود را دارد که عضو مخصوص عادت کرده است بآن احساس جواب دهد. ولی یک عضو حساس ممکن است گاهی بوسیله محرکی غیر از محرك اصلی نیز تحریک شود و احساس مخصوص ببار آورد. مثلاً امواج اثر محرك کافی برای بینائی است ولی بینائی با فشار دادن کره چشم نیز میتواند حاصل شود. یا مثلاً اجسام داغ معمولاً روی پوست سبب ایجاد تحریک پوستی میشوند ولی گاهی نیز سرما همین اثر تحریکی را میتواند داشته و مثلاً یک میله سرد آهن در یکروز یخبندان زمستان کمی گرم بنظر میاید بنابراین نفس نیز ممکن است گاهی بوسیله محرکهای نامتناسب تحریک شود. باین طریق آدمی ممکن است کلیه اراده خود را در راه اختلاس یا مستی و یا بدست آوردن سمت یک شوالیه بمصرف برساند و البته این انتخاب غلطی است زیرا اراده بوسیله محرك نامتناسب که نفس را رو بتکامل و شادکامی راهنمائی نمیکند برانگیخته شده است و ظاهراً چنین مینموده که این هدف آدمی را رویشادکامی میبرد. ولی درحقیقت اینطور نبوده است.

مثلاً یک فرد مرفینی که باختلال روانی دچار شده است معمولاً اراده اش ضعیف میگردد و درچنین مورد برای بدست آوردن چند نخود مرفین آسمان و زمین را درخواهد نوردید و یک اراده قوی و ثبات قدم و کوششی نشان خواهد داد که حتی سبب خجالت اشخاص پررو میشود. ولی او در اینحال نیز هدف نامتناسب و غلطی را تعقیب کرده است یعنی از نظر معنا نامتناسب است زیرا تمایلات نفس را بخوبی نمیتواند تکافو کند.

بنابراین باید ضابطه خود را تا حدودی تغییر دهیم و بگوئیم اراده تنها بوسیله هدفهاییکه بنظر نفس برای تشخص و شادکامی مفیدند برانگیخته میشود. و اینکه هدف حقیقه در حال حاضر میتواند یا نمیتواند شادکامی فردی را تعهد کند خود مطلب جداگانه است و فقط کافی است نفس تشخص دهد از راه بشر دوستی یا مستی کد امیک میتواند مطلوب را بدست آورد منتها اگر از آنراه بمنظور اصلی تکامل رهبری میشود هدفش حقیقی است و اگر نمیشود هدفش غیر حقیقی و غلط خواهد بود. محرك متناسب عبارت از هدفی است که میتواند تکامل و شادکامی ایجاد کند. محرك نامتناسب محرکی است که ظاهرا بنظر مایید فردی را بطرف شادکامی هدایت میکند ولی در حقیقت اینطور نیست و در اینحال گویند که شخص انتخاب غلطی کرده است. پس منظور ما از اینکه میگوئیم مردی راه درست یا نادرست را انتخاب کرده است چیست ؟

روانشاسی بهیچوجه در این باره سند و ضابطه مخصوص نشان نمیدهد. از نظر روانشناسی هنگامیکه اراده با کوشش پی گیر بسوی هدفی که شادکامی و نشاط و کمال آدمی را تضمین میکند رهسپار است راه زندگی درست انتخاب شده است و آنجا که اراده بصورت ظاهر بسوی اینگونه هدفها تحریک شده ولی در حقیقت اینطور نبوده محرك نامتناسب بوده است. معذک انتخاب هدف چه درست و چه نادرست باشد آدمی چنین می پندارد که شادکامیش درآنست.

آدم هرزه^۱ و تریاکی^۲ و یا جوکی و مفلوک نیز آزادانه هدف

مخصوصی انتخاب کرده و آنرا تعقیب میکنند ولی آنها را بسوی شاد کامی حقیقی رهبری نمیکند.

آنها ممکن است بدانند این هدف غلط است یعنی هدفی است که اجتماع آنها تصویب نمیکند ولی مسلماً برای آنها انتخاب این راه راه صحیح و درست زندگی است یعنی راهی است که بزرگترین رضایت خاطر را برایشان فراهم میسازد.

ما فقط میتوانیم با نشان دادن راه بهتر و صحیح تر زندگی و آماده ساختن آنها برای زندگی بهتر آنها را از راه قبلی بازداریم و بسوی مقصد عالتر و بهتری رهبری کنیم.

هدف درحقیقت بهترین و مهمترین عامل برای شناسائی و تعیین خط مشی رفتار و کردار آدمی است. زیرا در واقع هدف است که اراده را تحریک میکند و تمام غرائز آدمی را بهم مربوط میسازد و دسته جمعی و باهماهنگی مخصوص رهبری میکند.

بدون هدف آدمی در هرج و مرج روانی و اثرات برخورد غرائز درونی اسیر میشود و داشتن هدف سبب میشود که شخصیت آدمی با استحکام کامل بسوی مقصد مخصوص رهسپار شود.

هدف عبارت از چیزی است که وصول بدان سبب کمال و تحقق بخشیدن شخصیت آدمی میشود.

هدف معمولاً اراده را تقویت میکند و به جنبش و فعالیت و امیدارد و بخصوص مسیر و رفتار فعالیت آنها روشن میسازد ولی هدف نیز تا حدودی محصول محیط زندگی ماست.

آیا میتوان آنرا بعنوان سومین عامل مشخص متمایز از ارث و محیط بشمار آورد.

مسلماً هرهدف که ما فعلاً در نظر میگیریم شرایط قبلی روانی در بوجود آوردن آن سهم بوده‌اند و در اینحال در روانشناسی مجبوریم نظریه جبری را بپذیریم. یعنی عقیده داشته باشیم که داشتن هدف مخصوص درحقیقت محصول محیط زندگی ما بوده است.

ولی اگر هدفی درحقیقت درست است نتیجه عقیده حالت مخصوص آدمی است و قادر است روان او را بسوی کمال واقعی سوق دهد.

عقیده در حقیقت یک پدیده روانشناسی است - هدف عبارت از عقیده با خصیصه معینی است که باطبیعت اشیاء ارتباط دارد بقسمی که میتواند تمام هیجانات ما را بسوی خود جلب و تمام قدرت ما را برای تشخیص دادن بروانمان بسیج کند. ما میلیونها عقیده داریم که هر کدام از آنها اثرات مخصوص روی خصال ما دارند ولی فقط یک هدف مشخص میتواند ما را بسوی کمال که مطلوب اصلی ماست رهبری کند.

عقاید مثل ریگهائی هستند که جریان و موج آبرا مغشوش میکنند ولی هدف مثل اجرام سماوی است که برفراز جزر و مد دریا همیشه ثابت و پابرجاست.

در حال اگر ما از نقطه نظر استاتیک مسائل روزمره را بنگریم خواهیم دانست که هدف ما فقط یک فاکتور محیطی است ولی آنجا که زندگی را از نقطه نظر دینامیک و حرکت در نظر آوریم بخوبی معلوم میشود که هدفها عوامل پر قدرتی هستند که به تنهائی قادرند اراده را به جنبش و تحرك وادارند و در نتیجه بشخصیت آدمی تحقق بخشند و

چون زندگی معمولاً دینامیک است نه استاتیک - باید گفت هدف عبارت از پر قدرت‌ترین عامل در ثبات رفتار و کردار ماست و بنابراین باید آنرا یک عامل خصوصی و متمایز از سایر عوامل محیطی بشمار آورد . ورود چنین عامل مهم در زندگی آدمی بانضمام دو فاکتور اصلی که قبلاً بدان اشاره شد بنام غرائز ارثی و اثرات محیط راه و خط - مشی فعالیت‌های ما را تثبیت میکند زیرا این عامل رفتار ما را بسوی عمل و منظورهایمان را بسوی مقاصد مخصوص رهبری میکند .

وقتی موجودی فقط تحت تاثیر غریزه و محیط بسوی مقصدی رهسپار است می‌گوئیم روش او اینست . در صورتیکه وقتی موجودی نه تنها تحت تاثیر عوامل محیطی و غریزی بلکه تحت تاثیر هدف وجدانی مخصوص بسوی مطلوبش رهسپار است آنرا رفتار او مینامیم زیرا اعمالش او را بدین هدف رهبری میکند .

روی این اصل است که حیوانات معمولاً روش مخصوص غریزی دارند ولی آدمی رفتار مخصوص و معینی دارد که به هدفش منتهی میشود - معذک هدف معمولاً سازنده خلق و خو و منش مخصوص میتواند باشد .

هر عمل غریزی ما را بسوی مقصدی میکشاند ولی آنجا که این مقصد وجدانا قابل قبول است و با اراده آنرا دنبال میکنیم آنرا هدف یا مطلوب خاص نامیم .

روی این اصل ما درباره طبیعت لفظ منظور را استعمال میکنیم زیرا طبیعت فاقد هرگونه هدف وجدانی است ولی درباره آدمی که هدف وجدانی دارد لفظ مطلوب و هدف را بکار میبریم .

اینکه هدف حقیقی چیست هرگز بخوبی روشن نشده است. و این مورد کاوش و مطالعه تمام فلاسفه، دنیا اخلاقیون وادیان و روانشناسی است و در حقیقت تا حال هیچ عقیده ثابتی مورد قبول عامه دنیا نبوده است. هنرمند عقیده دارد که باید عاشق زیبایی بود - فیلسوف عقیده دارد که باید عاشق حقیقت بود - اخلاقیون میگویند باید عاشق راستی و نیکی بود - آدم شکم پرست عاشق معده خودش است. آدم هرزه عاشق سیستم بی بندوباری خودش است و آدم مذهبی عاشق خدای خویش است.

یکی در دنیا مطیع فلسفه اپیکور است - دیگری آدم خودپسندی است - سومی بلشویک میشود و چهارمی مسیحی مقدس.

یکی شعارش آزادی - مساوات و برادری است - دیگری شعارش ترس شدید از خون و گلوله است و سومی شعارش عشق بخدا و انسان است.

ولی هدف و مطلوب اصلی هرچه باشد منظور شاد کام بودن در زندگی است و روی این اصل هر نوع فلسفه که آدمی را بدان منظور حقیقی رهبری کند میتواند فلسفه واقعی نامید.

از آنجا که منظور اصلی ماکوشش در راه شناسائی هدف اصلی و واقعی نیست درباره ارزش اخلاقی هدفهای مختلف نیز قضاوت نمیکنیم ولی میتوان کوشش کرد و اصولی را انتخاب کرد که روی آن اصول هدف واقعی و صحیح مشخص شود زیرا ارزش اخلاقی نیز لااقل باندازه ارزش روانشناسی قابل اهمیت است و ارزش روانشناسی در حقیقت ارزش تحصیل شادکامی و خویشتن شناسی را دربر خواهد داشت.

از نظر روانشناسی هدف واقعی هدفی را گویند که بتواند با جلب تمام هیجانات و غرائز روح را هماهنگی بخشد و بوسیله تقویت اراده آدمی را بسوی مقصد مخصوص رهنمون شود و یا تمام عوامل روانی فرد را بسوی منظور خاص سوق دهد و بوسیله شوق و رضایت حاصل از کمال تشخص و نشاط آدمی را تأمین کند و آنچه که اراده بصورت قدرت یا رشدش میتواند نشان دهد آموزشی نیست بلکه الهامی است. داشتن یک هدف یا مطلوب معین در زندگی بهترین شرط داشتن یک اراده قوی و یک خلق و خوی ثابت است. صفات ما همانطور که تا بحال گفته شده از طبایع و تمایلاتمان متمایز است و عبارت از حالت شخصیت ما آنچنانست که هدفها و مطلوب هایمان در زندگی نشان میدهد. خوب یا بد کافی برای حصول سلامت روح و شادکامی یا ناکافی برای حصول آن هرچه هست همانست.

فصل سیزدهم

شخصیت و شادکامی^۱

تا اینجا ما مطلوب اصلی را تشخیص داده و هدف غائی را برای حصول کمال یا شخصیت واقعی شناخته ایم. حالت عاطفی که با حس کمال و تشخص بآدمی همراه باشد شادکامی نامند و فرد شادکام و کامل واقعی فردی را گوئیم که در تمام غرائزش هماهنگی مخصوص وجود داشته باشد.

خوشی^۲ نشاط^۳ شادکامی^۴

اینها را حالات عاطفی نامند و معمولاً از غرائز و هیجانات که قوای دینامیک اند و میتوانند اثراتی روی دنیای خارج داشته باشند جدا هستند - حالات عاطفی اثراتی را که محیط زندگی میتواند روی آدمی داشته باشد و یا راهی را که ما از آنرا بفعالیّت افتاده ایم و یا آنچه را که احساس می‌کنیم نشان میدهند.

ممکن است ما احساس خوشی یا نشاط و بالاخره شادکامی کنیم.

حالات عاطفی از احساسی که در اثر محرکهای خارجی روی

۱ - Self Realization and Happiness ۲ - Pleasure ۳ - Joy ۴ - Happiness

حواس مخصوص ما مثل بینائی - شنوائی - و لمس خوش یا ناخوش بوجود میایند نیز متمایزند .

خوشی - معمولا باحساس خرسی اطلاق میشود - یعنی خوشی بدنی و جسمی و رضایت خاطر و اقناع غرائز جسمی .

مثلا آدمی با خوردن غذا - شنا کردن در آب - برآوردن غرائز تناسلی - یا راه رفتن در تپه و ماهور - یا استراحت در آفتاب احساس خوشی میکند .

هیچ چیزی بدتر از این فرم خوشی نیست که آدمی از اشتغال بکارهای فوق العاده و یا مسئولیت دار بگریزد زیرا بهرحال باید دوران کودکی را پشت سرگذارد . بنابراین اشخاصیکه فقط با اینگونه خوشیها سرمست اند مثل این است که رشدشان در دوران کودکی متوقف شده است . چه اینگونه اشخاص از اشتغال بکارهای با اهمیت برای حصول نتایج و بدست آوردن شخصیت عالتر ابا دارند .

صرفنظر از اینگونه زیانها خوشیهای جسمی اثرات غیرقابل انکار بیولوژیکی دربر دارند که هنوز بخوبی ارزیابی نشده است . ولی مسلما اشتغال با اینگونه خوشیها بدرد تکامل آدمی نمیخورد . خوشیهای جسمی معمولا اثرات فیزیولوژیکی مهمی دارند ؛ مثلا برای یک کودک مکیدن پستان یا ادرار کردن یا دفع مدفوع یا ورزش و حرکت دادن پاها و حرف زدن بسیار خوش آیند است و اثر بیولوژیکی اینگونه خوشی در تشویق و پیشرفت او براه زندگی است . روی این اصل اگر مثلا مکیدن پستان برای کودک ایجاد درد کند و یا هنگام مکیدن پستان کم شیر رنج بیشتری متحمل شود و یا هنگام دفع بعلت ضایعات محلی احساس درد

کند این عوامل او را از فعالیت مخصوص این دستگاهها باز میدارد و بالنتیجه بتدریج کسر تغذیه پیدا میکند و سلامت جسمیش نقصان میابد.

از طرف دیگر احساس خوشی سبب تحریک اعمال متابولیکی بدن میشود و آنکس که اینگونه خوشیها را دارد غذایش را بهتر هضم میکند. زیرا اینگونه خوشیها سبب تحریک غدد مترشحه بزاقی و عصیرهای معده و روده میشود. همانطور که هنگام اوقات تلخی و خشم و ترس اینگونه ترشحات رو به نقصان میگذارد و سلامت آدمی بهم میخورد.

نشاط - نشاط در درجه بالاتر قرار گرفته است یعنی تنها مربوط باحساسات و لذائذ جسمی نیست بلکه ارتباط با لذائذ روانی نیز دارد. زندگی خوب عبارت از زندگی است که در آن تمام هیجانات آدمی بخوبی در آن تظاهر کنند و البته اینگونه تظاهرات همراه نشاط کامل خواهد بود. مثلاً نشاطی که از احساس مادری دست میدهد و یا نشاطی که در موفقیت‌های مخصوص انجام کارها حاصل میشود از این جمله است یعنی درحقیقت نشاط یکدرجه بالاتر از لذت جسمی است.

شادکامی - شادکامی مقامی بالاتر از نشاط دارد زیرا درحقیقت حالت عاطفی مخصوص حاصله برای شخص پس از موفقیت‌های واقعی و نیل به هدفهایش میباشد. شخص شادکام آدمی است که با بدست آوردن هدفهایش در زندگی احساس رضایت خاطر و کمال میکند بنابراین از نشاط نیز یکدرجه بالاتر است زیرا درحقیقت مثلاً لذت مادری گذران است همانطور که لذت موفقیت نیز در گذر است ولی شخص شادکام بعلت احساس رضایت خاطر عمیق و دائمی خود همیشه آرامش خاطر

دارد. روی این اصل شادکامی با شخصیت حقیقی آدمی و کمال واقعی شخصیت او ارتباط کامل دارد.

شادکامی درحقیقت یک حالت روحی نیست بلکه یک فعالیت روانی یعنی راه مخصوص پیشرفت بطرف تشخص واقعی است. بنابراین توقف و درجا زدن بکلی مغایر شادکامی است. باین دلیل است که اغلب اشخاص در دوران تقاعد که دیگر هدف و مطلوبی ندارند بتدریج شادکامی را از دست میدهند. یعنی عدم شادکامی آنها را بتدریج فرسوده میسازد و متابولیسم غذائی در بدنشان مختل میشود تا بتدریج آنها را رو بمرگ بکشاند.

آنانکه عقیده دارند هیچکس در زمان حیات شادکام نیست و شادکامی را فقط باید در آن دنیا جستجو کرد: یقیناً باحقیقت واقعی مخالفند. زیرا طبق آنچه ذکر شد فقط زندگانی است که ممکن است ایجاد شادکامی کند یعنی مرد شادکام همیشه بتمامی قوا زنده و فعال است.

باید در نظر گرفت که ممکن است بعضی از مردم تمام لذائذ دنیا را در زندگی داشته باشند ولی بازهم شادکام نباشند. یعنی درحقیقت اگر آدمی تمام لذائذ جسمی را دارا باشد نه تنها شادکام نخواهد بود بلکه بتدریج بطرف سیری و ییزاری خواهد گرائید.

از طرف دیگر رهبانیت نیز که تمام لذائذ را نفی میکند شادکامی نمیآورد. زیرا نفی تمام لذائذ نتیجتاً سبب از بین رفتن اعمال طبیعی بدن میشود. چه آن لذائذ برای تقویت روانی و شوق شخص بزندگی لازم بوده است.

اگر رهبانیت عقیده دارد که شخص با ترك تمام لذائذ دنیا شانس بهتری در آن دنیا خواهد داشت و یکسر به بهشت خواهد رفت بهتر است صریح و قاطع بگوید که در انتظار شانس بزرگی در این دنیا فداکاری میکند. ولی آیا درحقیقت این یکنوع خودپسندی نیست زیرا او فقط توجه بشخص خودش داشته است و منظره بهشت از دید روانشناسی بکلی چیز دیگر است و در هر حال رهبانیت بهیچوجه نمیتواند ضامن حصول شادکامی باشد. بلکه بکلی با هدف سلامت روانی که برآوردن تمام خواسته‌های آدمی و استفاده از تمام قوای روانی با هماهنگی مخصوص است مغالفت دارد. زیرا فکر رهبانیت که روی چشم‌پوشی از تمام خوشیهای دنیا پی‌ریزی شده خیلی زود بنابودی آدمی میکشد و فکر درویشی که بهیچوجه اجازه برآوردن لذائذ جسمی را نمیدهد بتدریج آدمی را بطرف فنا میبرد و دراویش که بیشتر میل دارند پا روی تمام غرائز آدمی گذارند و زندگی را بدون فعالیت و کوشش بیابان رسانند راه درستی نمیروند. زیرا درحقیقت هدف بدون وجود غرائز یک عقیده بی روح و ناتوان است و اخلاقی که آدمی را از خوشی و نشاط برحذر میدارد سبب سستی و کاهلی در زندگی میشود. مذهبی که قوانینش هیجانات را از بین میبرد روح اصلی مذهب یعنی عشق را خاموش میگرداند. تمام اینگونه هدفها سبب از بین بردن شخصیت و شادکامی آدمی میشود و روی این اصل غلط است.

شخص شادکام آدمی است که در زندگی برای تمام غرائزش هماهنگی مخصوص دارد و آنها را درست اقلع میکند. مثلاً حس جام طلبی خود را در شغلش اقلع میکند - غریزه جنسی را در ازدواج -

غریزه پدری را در تشکیل خانواده یا ابراز نیکوکاری - غریزه کنجکاوی را در تجسسات علمی - غریزه خود نمائی را در سخنرانی یا نویسندگی یا نقاشی و غریزه تجاوز را در از بین بردن علتش بتظاهر میرساند - و کلیه این غرائز و سایر غرائز دیگرش را جمعا بطرف هدف مخصوص گسیل میدارد و بصورت زندگانی روزانه و شخصیت خود بظهور میرساند تا او را کاملا شاد کام سازند.

شادکامی و نیکوکاری'

آنانکه تصور میکنند نیکی و بخشندگی با شادکامی مغایرت دارد هنوز بمعنای اصلی شادکامی واقف نیستند. آنها که میل دارند نیکوکار باشند ولی دریند شادکامی نیستند هیچکدام نخواهند بود. زیرا نیکی تنها راه غیرقابل اجتناب حصول شادکامی کامل روح است.

نیک بودن اگر بشادکامی منجر نشود هدفش ناقص است.

آیا میتوان هدفی را تصور کرد که صحیح و درست باشد ولی بشادکامی منجر نشود.

احساس عموم مردم و هم چنین اصول روانشناسی ترشروئی را حتی در اشخاص متدین نیز محکوم میکند.

از نظر روانشناسی این مطلب آنقدر صریح است که روانشناسان آنرا بعنوان یک آزمایش (تست) قبول کرده اند و تنها هدفی را خوب میشناسند که بشادکامی منجر شود.

مثل خدمات اجتماعی یا شغل و حرفه های مخصوص که آدمی را بخدمت اجتماع مشغول میسازد.

بخوبی نشان داده‌اند که هدفهای روانشناسی اگر همراه هدفهای اخلاقی نباشد نمیتواند شخصیت کامل ببار آورد یعنی ما نمیتوانیم بدون اینکه خوب باشیم شاد کام زندگی کنیم. زیرا درین غرائز مختلفی که برای تکامل آدمی لازم است غریزه بشردوستی مثل غریزه مادری و یا غریزه خدمات اجتماعی مهمترین هدف است. ازاین نقطه نظر شادکامی با خوشی بکلی فرق دارد زیرا دومی بیشتر خودپسندی است. یعنی ارضاء غرائز فردی است. یعنی کاملاً بطرف خود شخص متوجه میشود. ما بدون اینکه روابط خوش با اطرافیان خود داشته باشیم نمیتوانیم شاد کام بمانیم و این فرم ارتباط نیز روش نیکوکاری را ایجاب میکند. هدف روانشناسی هرگونه تصور نیکی را که بشادکامی منجر نشود و هم چنین هرگونه تصور شادکامی را که با نیکی مغایرت داشته باشد بی‌معنی میدانند.

شادکامی و محیط زندگی^۱

شادکامی مسلماً هیچگونه ارتباط با موقعیت جغرافیائی آدمی ندارد. ولی درعین حال بعضی از موقعیت‌ها آدمی را بیشتر بطرف شادکامی سوق میدهد.

مسلماً همانطور که گفته شد اثرات موقعیت و محیط برای حصول شادکامی بسیار ناچیز تر از هماهنگی غرائز و هیجانات آدمی است. دیوارهای سنگی زندان نمیتوانند از ورود شادکامی بدان جلوگیری کنند. و همینطور ستونهای آهنی قادر نیستند تصور عشق را ازین ببرند. مثلاً زن یکمرد دهاتی امکان دارد همه گونه تظاهر برای جلوه عشقش

در ده بدست آورد (شوهرش - خانه اش - اطفالش) و روی این اصل میتواند آنجا کاملاً خوشبخت زندگی کند. مسلماً چنین زنی که با شوهرش زندگانی خیلی ساده‌ای در دهکده دارد اغلب میگوید زندگی خیلی مشکل است ولی میل ندارد بهیچوجه آنرا با مال دیگری عوض کند.

وظیفه شناسی^۱

وظیفه عبارت از دستورالعمل هدف روی شخص آدمی است. اغلب میشنویم که میگویند من اینکار را نمیخواهم بکنم و فقط از روی وظیفه آنرا انجام میدهم مثلاً خدمت در یک کمیته یا نگهداری از والدین پیر و یا بهرحال حضور در کلیسا همه بحسب وظیفه انجام میاید و آدمی با انجام آن خود را شخص بزرگی می‌شمرد.

این یک مخالفت بی‌معنی است. آیا ما نمیخواهیم حقیقتاً وظائف خود را انجام دهیم؟ پس چرا آنها را انجام می‌دهیم؟ بیشتر برای این است که آنها را صحیح میدانیم و بهرحال آیا ما نمیخواهیم کار صحیح انجام دهیم؟ و با بی‌قیدی آنها را بانجام میرسانیم. اینکه میگوئیم من نمیخواستم آنرا انجام دهم و فقط بحسب وظیفه بانجام آن مبادرت کردم یک بی‌انصافی است که بخود روا داشته‌ایم. زیرا این عمل چنین معنی میدهد که ما خود را در صف پائین‌تری طبقه بندی کرده‌ایم یعنی در صف بی‌علاقگی و اجبار نه در صف فردی که هدفهای عالی را خوب تشخیص میدهد و بانجام آن مبادرت می‌ورزد.

آدمی فقط برای اینکه میل دارد آدم وظیفه شناسی معرفی شود وظیفه‌اش را خوب انجام میدهد.

لیونینگ استن^۱ هنگامیکه افریقای مرکزی را کشف کرد و سرچشمه‌های اصلی رودخانه نیل را یافت وظیفه خود را انجام یافته دید. زیرا بدینطریق آنکشور را رو به تمدن هدایت کرد و یقیناً برای انجام این عمل زحمات بسیاری منحل شد.

مسلم است او آنچه را مایل بود انجام میداد و یقیناً فرق بین او و یک تاجر برده فروش که فقط بنفع خود تجارت میکرد ولو اینکه سایرین در رنج باشند بسیار بود. چه او هدف و مطلوب والاتری از آن تاجر داشت.

سرباز بطیب خاطر بخدمت سربازی میرود و بهمین ترتیب مایل است وظیفه خود را انجام دهد و اگر وظیفه‌اش بخوبی انجام نیابد از روی خودش خجالت میکشد.

پدرخانواده سعی دارد وظیفه خود را بخوبی انجام دهد و اغلب بافدا کردن روزهای تعطیل خود میل دارد وسائل تعلیم و تربیت فرزندان خود را بیشتر فراهم سازد و مسلماً اینکار را روی میل و وظیفه انجام میدهد زیرا تشخیص میدهد که این فداکاری برای تربیت فرزندانش کمال لزوم را دارد.

حس وظیفه شناسی در نتیجه تقاضای اصلی هدفی است که آدمی انتخاب کرده است و اگر ما میل داریم فداکاری کنیم تا آن حس وظیفه شناسی را بمیزان عادی برقرار داریم بهتر است با میل و آزادی کامل فداکاری کنیم، چه اگر آدمی در کارها ترسو باشد و یا خودخواهی کند و یا از کمک باشخاص نیازمند سرباززند خجالت زده خواهد بود.

ما وظیفه خود را باین دلیل انجام میدهم که نمیخواهیم کار دیگری بکنیم زیرا انجام کار دیگر ما را شاد کام نمی سازد .

امکان دارد آنچه را که آدمی بحسب وظیفه انجام میدهد از یک علت خوشی الهام گرفته باشد و یا برای برآوردن تعخيلات خصوصى نفس خودش باشد. مثل دختری که بمنظور انجام وظیفه و کمک بمادر در منزل میماند ولی در روانکاوی معلوم شد خانه نشینی اش بیشتر بعلت اشتیاق شدیدی بود که بنوازش مادرش داشت .

اقدامات شدیدی که برای بهبود دیگران میکنیم ویا عملیات محبت آمیزی که نسبت بانان داریم ممکن است بدین دلیل باشد که بخواهیم اهمیت خود را نشان دهیم - بیشتر میل داریم شخص مهمی باشیم که تشکر و امتنان سایرین رابخود جلب کنیم . آرزوی مورد پسند واقع شدن شاید مهمترین علتی باشد که ما را بانجام وظیفه وادار میکند . برای اینکه خود را مشهور سازیم زحمات زیادی میکشیم تا در بین دیگران نام نیکی داشته باشیم و متواضع وفداکار و باهوش جلوه کنیم و برای حفظ این شهرت عملیات خستگی ناپذیری انجام میدهم . ولی معمولا آن عملیات بی اجر نمی ماند . مثلا وظیفه شناسی یک کشیش ممکن است بصورت ارضای غریزه خودنمایی اش تظاهر کند .

حتی اکنون که این مطالب را مطالعه میکنید پیش خود میگوئید من اطمینان دارم که انجام فلان کار وفلان کاریزی نیست و فقط انجام وظیفه است که مرا بدان سو سوق میدهد ولی آیا حقیقته دراین میان حس ارضای خاطرری وجود دارد ؟

چرا میل داریم وظائفمان خستگی آورتر و مهمتر جلوه کند ؟

زیرا دلمان میخواهد روح ما والاتر نشان داده شود و بوسیله علل مهمتری بکارهای مفیدتر مشغول باشیم و بدان وسیله آرامش روان و رضایت خاطر خود را فراهم سازیم.

بنابراین درست نیست که ما رضای خاطر را در انتخاب شیطنت بجای نیکی برای تحصیل تحسین دیگران و جانبداری از خود جستجو کنیم زیرا یقیناً درانجام چنین اعمالی شادکامی میسر نخواهد بود. وقتی مردی پست خود را تا هنگام مرگ ترك نمیکند یا برای اکتشافات علمی بقله اورست صعود میکند یا زندگی راحت و آقایانه معمولی را ترك میکند و خود را بدنیای سیاست میاندازد یا با انجام وظیفه در میسیونهای مخصوص بین آدمخوران جان خود را بخطر میاندازد و یا خود را وقف خدمت بیماران و تجسسات سخت علمی میکند یا تعطیلات خود را صرف میکند تا فرزندانش تعلیم و تربیت بهتری یابند معمولاً وظیفه خود را بخوبی انجام داده است و یقین دارد اینگونه اعمال از اشتغال بکارهای دیگر برای او بهتر است و او را شادکامتر میسازد.

بنابراین اگر احساس وظیفه شناسی مخالف شادی و شادکامی باشد در راه صحیح و مطلوب نیست. زیرا وظیفه‌ای که با شادی انجام نشده معلوم است درست بانجام نرسیده است. از طرف دیگر تنها بانجام وظائف فردی و پاسخ دادن بخواهشهای هدف باطنی است که آدمی میتواند شادکامی را بدست آورد نه با موافقت و متابعت از تحریکات و عوامل مختلف دیگر.

وظیفه عبارت از تقاضائی است که هدف از نفس آدمی دارد

و انجام این تقاضا برای تشخیص و شناسائی این اصل کلی حالت و روش اخلاقی ما را عوض میکند .

اگر در یکروز خوش با هوای ملایم و مطبوع پزشک برای قایق رانی بدریا برود و بیماران خود را در بلا تکلیفی گذارد ممکن است باخود بگوید . من برای خاطر بیمارانم خوشی بخود روا نخواهم داشت و با اینحال بانجام آن عمل اقدام کند . ولی بعد یقین میکند که وظیفه خستگی ناپذیری را بانجام نرسانده بلکه آنچه را ارجح میدانسته انجام داده چه استاندارد شغل او و شادکامی که از آن حاصل میشود از خوشگذرانی یکروز با اهمیت تر است و با اینکه انجام این عمل بدستور اراده انجام یافته جنبه شجاعت بخود نمیگیرد . زیرا روش و حالت اصلی عمل تغییر کرده یعنی بیشتر بعنوان خوشی و لذت خصوصی صورت گرفته است ولی اگر قایقرانی و لذت آنرا فدای وظیفه کند و برای پذیرائی بیماران در شهر بماند بخود نمیگوید (چه حیف من بقایقرانی نرفتم) زیرا در اینحال تمام دقتش روی وظیفه اش که مایل بانجام آن بوده تمرکز یافته است .

وقتی تشخیص میدهیم در انتخاب بعضی از اعمال که بصورت ظاهر خستگی آور مینماید راهی را عالمأ عامداً انتخاب کرده ایم و بعد کناری نشسته و از ته دل بخود میگوئیم اینکار را نه برای اینکه باید بلکه برای اینکه میل داریم انجام میدهیم - باید گفت آزادی واقعی را بدست آورده ایم .

شادکامی بعنوان هدف^۱

گاهی میگویند ادبی باید هدفش شادکامی باشد و آنرا بعنوان هدف وجدانی تعقیب کند.

چرا فقط هدفمان شادی نباشد؟

یک اثر ظاهری و یا حالت احساسی ساده بهیچوجه نمیتواند هدف شادکامی باشد زیرا بمحض اینکه آدمی درصدد حفظ آن برآید مثل دانه های برفی که در رودخانه ریخته شود معدوم میگردد

این یکی ازعجایب روانشناسی است که دویدن در پی شادکامی مثل دویدن در تجسس خوشیها مطلوب اولیه را از بین میبرد. یعنی درحقیقت آدمی هنگامی بشادکامی حقیقی میرسد که بهیچوجه مستقیما در جستجوی آن نباشد. مثالی مطلب را روشن میکند.

هنگامیکه در کنسرت بموزیک گوش میدهیم - احساس خوشی تا هنگامی دست میدهد که دقیقا بدان توجه داشته باشیم درصورتیکه اگر برای بدست آوردن شادکامی کلیه دقتمان را باحساس ظاهری شادکامی بگماریم شادکامی بزودی محو میشود و دنیائی که در آن هرکس به تمایلات خود سرگرم باشد و بسوی خواسته های دل خود برود بصورت دیری درخواهد آمد که در آن مجسمه های کفن پوشیده گنگ وار بدون هیچگونه هیجانی مشغول ادامه زندگی هستند. روی این اصل هدف اصلی نباید بدست آوردن خود شادکامی باشد بلکه هدف باید بخودی خود ارزش واقعی را شامل باشد و بکلی از شرایط اثر بخش شادکامی که محصول خودش است جدا باشد. و بزبان دیگر

هدف باید بکلی جنبه خارجی داشته و محسوس باشد و بدینطریق هدفهایی مثل زیبایی شناسی - هنر - تقوی - و دین بنویه خود چنین هستند که جنبه داخلی و ارزش خارجی دارند.

البته با سوق دادن علائق بطرف هدفهای خارجی - طبیعت بین احساسات درونی ما و دنیای خارج توازن سلامت بخشی برقرار میکند. طبیعت با کسانی که شادکامی را در فراهم ساختن آسایش درون خود می‌شناسند مخالف است و اصرار دارد که اشخاص شادکامی را در دنیای خارج جستجو کنند.

و روی این اصل هر کس در دنیا در جستجوی شادکامی قدم بردارد لازمست وظائف و مسؤولیتهای خود را افزون سازد و در راه پیشرفت بشریت خدمت کند.

از همین نقطه نظر است که آدمی بحکم اجبار باید این اصل بزرگ روانشناسی را بخوبی تشخیص دهد که خوشیها را از نظر کیفیت و کمیت هر دو ارزیابی کند و با افراد دیگر به تناسب اصالت درونشان رفتار کند.

هدف محسوس^۱

اگر داشتن هدف برای بوجود آوردن شخصیت آدمی و شادکامیش نهایت لزوم را دارد چنین بنظر میاید که صحیح و غلط مطلب از نظر تضاد فردی باید کنار رود.

هدف هر فرد عبارت از آنچیز است که بنظر میاید او را بسوی شادکامی و شخصیت واقعی اش هدایت میکند. و درحقیقت این هدف

است که بخوبی میتواند اراده را تحریک کند و بطرف تشخص واقعی سوق دهد و آزادی انتخاب را بدست آورد. ولی در عین حال امکان دارد در قضاوت اشتباهی رخ دهد که هدف متناسب کدامست ؟

ممکن است اراده بوسیله محرکهای غیرمتناسب که آدمی را بطرف شادکامی سوق نمیدهند نیز تحریک شود ! ولی آیا باید بآدمی اجازه داد که خود هدفی را که بنظرش واقعی و کامل میاید انتخاب و آنرا تعقیب کند تا پس از گذشت زمان در آخر عمر با اشتباه خود پی برد ؟ - آیا آدمی باید بی سروصدا بنشیند و مشاهده کند که خوشگذرانان با مشغولیات ظاهری بخرابی و فساد روح خود کمک کنند ؟ - آیا مردان برتر باید با آزادی اجازه داشته باشند که هدف خود را تا نهایت واقعی تعقیب کنند ؟

مسلم است این امر نه برفع فرد و نه جامعه است - ولی آدمی در حالیکه در جستجوی شادکامی خویش است ملاحظه میکند که از تجربیات نژادی نیز باید استفاده کند .

آیا در حقیقت یک هدف حقیقی و محسوس نمیتوان برای جمیع مردم پیدا کرد ؟ چرا . در طول سالها تجربه و تحقیق بشر بتدریج دریافته است که در حقیقت بعضی از هدفها بیشتر آدمی را بسوی شادکامی سوق میدهد .

آزمایش نژادی برای تحصیل هدف محسوس راه ناهنجاری است . تجربیات واقعی و مفید از نسلهای قبل بتدریج دست بدست گشته و بما رسیده و نشان داده که هدف واقعی باید در لباس - افتخار - عدالت - نوع دوستی - بخشندگی و آزادی تجسم یابد .

تجربیات نژادی است که بصورت اصول اخلاقی درآمده و تحت لباس قوانین اخلاقی یا آداب ملل تنظیم شده است.

و غرائز نیز سهم خود عادات نژادی هستند که افراد را از ارتکاب اشتباهاتی که بقیمت جان میلیونها فرد حاصل شده برکنار میدارند
نوزاد بدون داشتن غریزه مکیدن یا بلعیدن و یا کودك بدون غریزه کنجکاوی و یا آدمی بدون غریزه ترس همه ابدان متحرکند.

ما با عکس العملها و اصول غرائز ولو اینکه کهنه بنظر آیند مخالفت نمیکنیم - غرائز درحقیقت با تجربیات دردناک بوسیله پیشینیان مورد آزمایش قرار گرفته و پذیرفته شده‌اند و مخالفت با آنها دیوانگی و اغلب برای افراد خطرناک است. بنابراین آداب و روشهای اخلاقی نیز اگرچه قطعیت غرائز را ندارند ولی درحقیقت رعایت آنها برای بدست آوردن شادکامی از جمله واجباتست.

ارزش اصول اخلاقی این است که تجربیات نسلهای گذشته را جمع میکند و به نسلهای بی تجربه بعدی تحویل میدهد آنکس که اصول فوق را بکلی دوراندازد و فراموش کند و تصور کند خودش بهتر از آن برای خودش یافته است بزودی در دام مخصوص گرفتار خواهد شد - از طرف دیگر آنکس که خود را کاملاً وابسته باصول خشک قدیم و پیشینیان نشان دهد از پیشرفت و رشد عقب خواهد افتاد. یعنی اگر اجتماع را بحکم اجبار وادار برعایت اصول گذشته گردانیم افراد را از آزادی انتخاب که برای حصول شادکامیشان مورد لزوم است محروم ساخته‌ایم و این امر بستگی بعقیده عموم دارد.

تجربه بما آموخته است که شادکامی از راه نیکوکاری بهتر

از راه پستی و خست - از راه جرأت و شهامت بهتر از راه ترسوئی و از راه انساندوستی بهتر از راه خودخواهی حاصل میشود. در باره رفتار آدمی از آنجا که مطلب مورد قضاوت فردی است باید تجربیات حاصله از پیشینیان را که قبلاً بصورت قانون درآمده قبول و بدان عمل کرد. چه معمولاً آدمی با ادامه آنطریق قادر است از افکار غلط احتراز کند و برایی که زودتر بشادکامی می‌انجامد رهنمون شود.

اجتماع با وسعت نظر خود قصد دارد افراد را در راه هدفی که تجربه کفایت آنرا برای حصول شادکامی لازم می‌شناسد رهبری کند. چه اگر فردی راه غلط را انتخاب کند علاوه بر خودش سایرین را نیز از شادکامی محروم ساخته است. جنایت یک خطر اجتماعی است - مزاحمت همیشه بزیان اجتماع تمام میشود و مسلماً اجتماع از تصویب آنها ابا دارد و عدم قبول آنها را تأیید و شخص مرتکب را تنبیه و یا تبعید و بخصوص او را در راه یافتن هدف بهتر و عالیتتری تشویق میکند.

مطلب درست و نادرست نمیتواند تنها بقضاوت فردی تعیین شود. اگرچه عاقبت چنین است! بین میلیونها هدف ممکنه فقط یک هدف است که می‌تواند در روان آدمی آرامش ایجاد کند و قادر است شادکامی را نصیب او سازد. و مسلماً تا امروز بخوبی ثابت نشده است که این هدف نهائی و غائی کدام است و یا لااقل آن هدف مورد قبول همه مردم نبوده ولی از نظر علمی وجود چنین هدف امکان دارد زیرا در تمام طبیعت بدون آنکه نیاز باشد وسائلی برای ارضای خاطر موجود است و شوق روانی کامل نمیتواند بدون رضایت خاطر همیشه پا برجا بماند - همانطور که برای رفع گرسنگی غذا می‌خوریم و برای بهتر دیدن

اشیاء از روشنائی و نور استفاده میکنیم مسلماً باید هدفی موجود باشد که رسیدن بدان سبب کمال روح و شادکامی گردد

عشق چه میکند ؟

چنین بنظر میرسد که جواب حقیقی هدف را در اصول عشق میتوان یافت

کلمه عشق در روانشناسی کمتر مورد استفاده واقع شده است و اغلب به زحمت از آن یاد میکنند. البته این تعجب ندارد چه عشق به تنهایی معانی و مفاهیم مختلف دارد و مثلاً برای اسقف معنای مخصوصی و برای ستاره سینما معنای دیگر دارد و از نظر فروید که آنرا با غریزه جنسی تطبیق میکند معنای دیگر

فروید عقیده دارد که معنی و مفهوم کامل عشق در غریزه جنسی خلاصه شده است و درحقیقت کلمه عشق را از بین می برد و بجای آن کلمه غریزه تناسلی میگذارد. و ندرتا فرقی بین غریزه مرد و زن میگذارد بلکه فقط میگوید: مرد از راه غریزی تحریک میشود و زن از راه عشق

نظر من این است که عشق یک غریزه ساده مثل غریزه تناسلی یا خشم و غضب و یا ترس نمیتواند باشد بلکه احساسی است و در حقیقت مجموعه هیجاناتی است که نسبت بیک چیز یا شخص در وجود آدمی بوجود میاید مثلاً وطن پرستی همانطور که از اسمش پیداست احساسی است که در آن تمام هیجانانامان در اطراف کشورمان دور میزنند بدینطریق عشق عبارت از احساسی است که در آن عده زیادی از هیجانانامان

مثل فداکاری - احترام - تناسلی - تهور در دفاع از معشوق - نرمی و ملاطفت بخصوص در عشق مادر بفرزندش - پذیرش خواهشها و آرزوها و تحسین معشوق همگی همکاری نزدیک دارند. معنائی که بعشق میدهم تابع منظورهائی است که در آن عشق در نظر میگیریم. از نظر فروید و ساکنین هولیود بیشتر غریزه جنسی مورد نظر است. ولی مسلماً آن نظریه شامل تمامی آنچه مورد نظر ما از عشق است نمیشود. از نظر مادر حالت ملاطفت بفرزند عشق نامیده میشود از نظر اسقف فداکاری در راه هدف بسیار عالی عشق نامیده میشود - عاشق شدن هنگامی است که تمام این غرائز تحریک شوند. و ما موقعی میگوئیم عاشق شده ایم که با تمام وجود مطلبی را طالبیم - یکی از اشکالات عملی که برای هر یک از ما که عشق را نتیجه حد اعلای تقوی و کمال قوانین میشناسیم پیدا میشود این است که عشق در اشخاص عادی تفسیرهای مختلف دارد بدینطریق آدمی ممکن است هنگامیکه یک دختر ناخواسته را نیز اغوا میکند ادعا کند که من در عشق او گرفتارم !

منظور حقیقی عشق باید رفاه و شادکامی معشوق باشد. حتی اگر با فداکاری خوشیها و لذت های عاشق حاصل شود. باید فداکاری برای دیگران و داشتن محبت بدانان باشد و این اصل مسلم عشق حقیقی است بنابراین اغوای یک دختر مورد نظر برای حصول شادکامی لازم و کافی نخواهد بود.

عشق در حقیقت یک عامل مثبت و فعال است یعنی در حالت عشق باید از آزار دیگران بکلی احتراز جست عشق با مطلب کمک بدیگران و دستگیری آنان نیز متمایز است - مطلبی است که اصولاً با

انتقامجویی تطبیق نمیکند. چیزی است که مسلماً احتیاج به تشکر ندارد.

در عشق اصولاً مطلب و وظیفه مطرح نیست و یا انجام عملی که برخلاف تمایل آدمی و یا خستگی آور است مورد بحث نیست زیرا آنچه آدمی برای عشقش انجام میدهد هرگز خستگی نمیآورد. در عشق حتی کارهای سخت و محرومیت‌های شدیدتر نیز به سهولت و با کمال میل مورد قبول واقع میشود.

معمولاً بین عشق و روش اخلاقی اختلافی موجود نیست. زیرا ما از اشخاصیکه دوستشان داریم چیزی نمیدزدیم و یا آنها را آزار نمیرسانیم و یا پشت سرشان بدگوئی نمیکنیم و بالاخره احساساتشان را جریحه دار نمیسازیم. حقیقت عشق کمال قوانین است. زیرا شامل نجابت - نیکی - عدالت و ترحم است. عشاق احتیاج بمقررات و قوانین ندارند. مسلماً شکستن قوانین اخلاقی در اجتماع آنجا که اعمال آدمی منطبق بر منافع عمومی باشد بر طبق عدالت است - در میدان جنگ پزشکان مردانی را که بسختی مجروح شده‌اند و امیدى به بهبودشان نیست برای رهایی از فلاکت و رنج و درد بمیزان مرگ آور یعنی بمیزانی که در پراتیک معمولی هیچوقت مصرف نمیشود دارو میدهند یعنی درحقیقت آنها قوانین معمولی رامیشکنند. زیرا در اینحال مطیع قوانین عشق هستند.

آنجا که عشق پیش میاید ملاحظات شخصی بکلی از بین میرود. آنکس که عشق میورزد بهیچوجه فریب نمیخورد و کسی را نیز اغوا نمیکند. زیرا فریب معمولاً بعلت ملاحظات خصوصی است.

عشق نمیتواند رفتار بدی داشته باشد زیرا نظرش فقط بسوی خود نیست. عشق درحقیقت مؤدب است زیرا ادب دراصل عبارت از ملاحظه منافع دیگران است.

عشق را درتمام اجتماعات دنیا وحتی اجتماعات بدوی میتوان یافت. عشق درحقیقت تقوای مخصوص مسیحیت نیست. زیرا درقوانین ثلاثی دورانهای قبل از آن (همسایهات را مثل خودت دوست بدار) و حداقل درتمام مذاهب دنیا از آن ذکری بمیان آمده است.

آیه « هرکس خدا را دوست دارد و از تمام قلب اوراپیرستد باید نسبت به همسایگانش مهربان باشد» قبل از مسیحیت در دنیا بوده و مسیحیت آنرا بعنوان پایه اصلی زندگی مذهبی بشمار آورده است.

واضح است تنها راه حل مشکلات دنیا همین عشق است. زیرا تنها از راه نیکی است که آدمی میتواند در دنیا بصلح حقیقی برسد. غیر از این تمام کنفرانسهای متشکله دنیا برای صلح باشکست مواجه خواهد شد. مثل اینکه تا امروز بارها باشکست مواجه بوده اند چه اغلب آنها دریک اتمسفر سوء ظن - تهدید و ترس بانجام رسیده است.

بنابراین فقط با رفتار نیک بین همه مردم میتوان صلح را در دنیا برقرار ساخت.

عشق همچنین نخستین احتیاج دوران کودکی است. کودکی که بوسیله عشق حمایت میشود میتواند در همان محیط آزاد بارآید و بفعالیت خود ادامه دهد در صورتیکه کودکان محروم از عشق و حمایت آن همیشه در حال اضطراب و ناامنی مخصوصی بسر میبرند و بعدها گرفتار اختلالات عصبی میشوند.

آنکس که عشق میورزد بخوبی میتواند هدف مخصوصی که جوابگوی کلیه خواسته‌های روحش باشد بدست آورد. اگرچه آن عشق برای فامیلش یا کشورش یا بشریت و یا مذهبش و یا بالاخره خدمت در راه خدا باشد. زیرا عشق قادر است تمام هیجانات آدمی را ارضاء کند عشق قادر است تمام قوای آدمی را برای خدمت بسایرین تجهیز کند عشق قادر است هیجانات و روش ما را با تمام فعالیت و انرژی بسوی هدف مخصوص گسیل دارد و از این راه صلح داخلی را در روانمان برقرار سازد و سبب شادکامی و سلامت روان شود

گفته شده است که عشق گاهی بزرگترین خودخواهی وزمانی بزرگترین خصلت بشر دوستی و از خود گذشتگی است آنرا خود خواهی میگویند زیرا آدمی هنگامیکه عشق میورزد بزرگترین شادکامی و تشخص را بنفع خود بدست میآورد. آنرا از خود گذشتگی مینامند زیرا در آنحال فعالیت‌های وجدان باطن در راه رفاه سایرین تجهیز میشود و از آنرا بطور غیر مستقیم روی سلامت و شادکامی خود عاشق اثر میگذارد

فصل چهاردهم

بی بندوباری یا الفسار کسبختگی^۱ و شخصیت^۲

همانطور که بعضی عقیده دارند هدف آدمی باید بدست آوردن شادکامی باشد بعضی دیگر را عقیده بر آنست که هدف آدمی باید تحصیل خوشی و لذت کامل باشد. ولی این فرم کسب لذت در بی بند و باری باتشخص واقعی و شادکامی بکلی متمایز است - بی بندوباری روش ارضای غرائز و تمایلات و هیجانات اولیه بشر در حال نپختگی است. و در حقیقت این خیلی پستی است که آدمی فقط خوشی را بعنوان هدف انتخاب کند.

اگر واقعاً آنرا قبول کنیم با غرائز خود چه خواهیم کرد؟ و اگر در حقیقت پس زدن غرائز بد مولد بیماری است چگونه برای تمام غرائز خود محلی برای ارضاء میتوان یافت ؟

هنگامیکه عملاً^۳ بدرمان یک شخص مبتلا به نورز مشغول هستیم مطلب بغوی روشن میشود. خیلی از پزشکان آزادی کامل غرائز جنسی را برای درمان بیماران مبتلا به نورز تصویب میکنند. دلائل آنها خیلی ساده بنظر میاید و عقیده دارند. اگر مثلاً

نورز بعلت پس زدن غریزه جنسی بوجود آمده است واضح است درمانش اقناع کامل آن غریزه و آزادی دادن بان از هر راه ممکنه است. ولی این امر عملا نتیجه بدی دارد زیرا تشخص واقعی وارضای ظاهری شخصی را بغوی می‌توان ازهم تمیز داد. ومنظور از رضایت خاطر ظاهری این استکه آدمی کلیه غرائزش را باکمال آزادی و بی‌بندوباری اقناع کند

اصل کلام بی‌بندوباران این استکه غرائز برای این بما داده شده‌اند که مورد استفاده قرارگیرند نه اینکه پس‌زده شوند. پس چرا باید حدی برای تظاهر آنها قائل شویم وبخصوص این فلسفه اغلب جوانان است ازطرف دیگر تشخص بمعنای واقعی عبارت از هماهنگی واقناع تمام حوائج نفسانی آدمی است و راستی اگر هدف بی‌بندوباران به نتیجه صحیح منتهی شود میارزد که آدمی آنها تعقیب کند. ولی هدف آنان بطور کامل نمیتواند انجام‌پذیرد چه اصول بی‌بندوباری بدلائل زیر درتئوری وعمل هردو باشکست مواجه میشود

اول بدلیل اینکه دراجتماع انجام آن غیرممکن است

دوم بدلیل اینکه درمان روانی بسیار بدی است

سوم بدلیل اینکه با اصول بیولوژیکی آدمی مغایرت کامل دارد

۱ - تظاهر کامل غرائز از نظر اجتماع غیر ممکن است.

آنها که بتظاهر واقناع کلیه غرائز از هر راه ممکنه ارزش واقعی میدهند دلیلشان این استکه: ما باید مطابق دستور طبیعت زندگی کنیم و کنترل غرائز خلاف امر طبیعت است

یعنی آدمی محکوم است مطابق دستور طبیعت عمل و در مقابل قوانین عفت نما و مضحک اجتماع ایستادگی کند. اگر این اصل درباره غریزه جنسی خویست چرا برای سایر غرائز بد باشد.

روی این اصل سرباز با ترکیدن اولین گلوله در جنگ باید محل پست خود را ترك گوید و فرار کند و اگر او را بمحکمه نظامی جلب کنند اظهار کند که فرار او بنا بدستور طبیعت و برای حفظ جاننش بوده است و هنگام دفاعش رؤسا باید بپاخیزند و یا او دست بدهند و بگویند (دوست عزیز. ما شجاعت ترا برای مبارزه و گریز از دستورات بیمعنی گروهبانت تبریک میگوئیم).

دیگری که در ازدحام جمعیت تحت فشار قرار میگیرد و کسل میشود و معمولاً خشم خود را میخورد بلافاصله دستور روانشناسی جدید را بیاد میآورد و بیگانه ترین عابر را برای اقناع غریزه تجاوز کار خود کتک میزند و سایر تماشاچیان نیز کناری می ایستند و او را بعلت اینکه جرأت کرده و مطابق دستور طبیعت احساسات خود را اقناع کرده است مورد تشویق قرار میدهند. زیرا در چنین حالات عقیده بی بند و باران این است که غرائز برای این بما داده شده اند که برآورده شوند نه اینکه پس زده شوند. در این حال مسلماً دزد مشهوری که هنگام شب او را در بانک یافته اند بهیچوجه نباید مورد سرزنش و بی حرمتی قرار گیرد بلکه باید رئیس بانک از او معذرت بخواهد و او را برای اینکه غریزه کنجکاوی و تحصیل خود را میآزماید نیز مورد تشویق قرار دهد.

با اینگونه اعمال معلوم است در چه دنیائی زندگی خواهیم

کرد.

۲ - ارضای کلی غرائز درمان روانشناسی بدی است.

باید در نظر گرفت : آنچه که فعلاً بدختران جوان مبتلا به نورز میگویند (برو برای درمان بیماری خود کلیه غرائزت را اقناع کن) فقط یکدرجه از آنچه که سابقاً میگفتند یعنی (درمان اصلی تو شوهر کردن است) دیوانه‌وش‌تر است.

مصنف میگوید خانمی با تمایلات متوسط را میشناختم که از غریزه تهاجم و پرخاشجویی شدید پس زده شده خود رنج میبرد و او را خواهان کتک زدن مردم ساخته بود. روانکاو باو سفارش کرده بود که برای اقناع کلیه تمایلاتش در روش معمولی خود جنبه مثبت واقعی پیدا کند و او سعی کرده بود اینکار را بکند ولی همانطور که انتظار میرفت این تجربه بکلی با شکست روبرو و خانم بواژگونی شدیدتری گرفتار شده بود چه هرگونه تظاهر این غریزه در روش زندگی بسهم خودمورد تنفر و انزجار خودش بود و روی این اصل گرفتاریک کشمکش شدید روانی شده بود زیرا خود را مجبور کرده بود که آنچه را خود از نظر روانشناسی بد و مردود میشناسد و تحقیر میکند انجام دهد و قبل از اینکه توانسته باشد غریزه پرخاشجویی خود را بطور طبیعی و هماهنگی مخصوص با نفس ارضاء کند قوای دیگر یعنی احساس اخلاقی پس زده شده تظاهر کرده بود

درچنین مورد سفارش برای اقناع غریزه فقط کار را سخت‌تر میکند. چه قبلاً غریزه جنسی پس زده شده و حس اخلاقی غالب بود ولی حالا حس اخلاقی تحقیر شده و غریزه جنسی غالب بود. و پرواضح است که این جانشینی قضیه را حل نمیکند و فقط یک فرم پس زدگی

را جانشین پس زدگی دیگر میگرداند و این پس زدگی دوم بدترین فرم آنست چه در اینحال نفس بطور کلی تحت تاثیر یک غریزه و بانقیاد آن درآمده است .

پزشگانی که آزادی جنسی را بعنوان درمان نورز تصویب میکنند درحقیقت برای درمان چنین حالت روانی اظهارعجز میکنند و این درمان تنها رواج اخلاق نامتناسب نیست بلکه همانطور که فروید اظهار داشته درمان روانی بدی است .

۳ - ارضای غرائز و قوانین بیولوژیکی .

دوستانان بی بندوباری و آزادی جنسی ممکن است بگویند - اصولاً چرا آدمی باید درباره احساسات اخلاقی بخود زحمت بدهد . بگذارید هرکس هرچه میخواهد انجام دهد تا کشمکش های درون از بین برود ولی :

دختری که علی الاصول و مطابق قانون طبیعت باید مادر شود از نظر اجتماع و اخلاق باید فرم دیگری رفتار کند چه تحت چنان شرایط بی بندوباری مسلماً شاد کام نخواهد بود .

ولی به چه دلیل نسبت بقوانین اجتماع بی اعتنا نباشیم ؟ . چرا آدمی بعقاید دیگران اهمیت بدهد و آنها را قابل طرح بشناسد ؟ .

چرا آدمی صدای درونی را که چنین دستور میدهد گوش کند ؟ قوانین اخلاقی را ترك كنیم تا از کشمکش درون نجات یابیم ! . بعضی از مردم تصور میکنند مبانی اخلاقی روی دستورات

اجباری و قراردادی اجتماع و افراد برآورد شده و اینگونه دستورات بهیچوجه نباید مورد نظر و اهمیت واقع شود

البته اگر قوانین اخلاقی را بعنوان یک قرارداد تحمیلی بپذیریم ممکن است این پرهان صحیح بوده باشد ولی همانطور که ملاحظه شد وظیفه شناسی عبارت از - مطلوب و هدف عالی آدمی است که برای حصول شادکامی و تثبیت شخصیتش کمال لزوم را دارد و رفتار صحیح آنست که آدمی را بسوی این مطلوب و هدف رهبری کند و بزبان دیگر میتوان گفت قوانین یک تحمیل بیهوده و بیمعنی خارجی نیست بلکه خواهش و تمنای روان خودمانست و مثل اینکه روی صفحه قلب خودمان حک شده است. یعنی اخلاق مسلماً اعلام قوانین اصلی و بیولژیکی طبیعت است و اجتماع با حمایت از قوانین اخلاقی روبه کمال میرود و هدف طبیعت را تعقیب میکند و در حقیقت اشخاصی را که برضد این قوانین عمل کنند محکوم و تبعید میگرداند

فصل پانزدهم

بیولوژی و اخلاق^۱

بطور کلی باثبات نرسیده است که اغلب خصال نیک مثل بشر-دوستی یا وفاداری زناشوئی که ما بعنوان قوانین اخلاقی یا دینی قبول داریم پایه اصلی بیولوژیکی داشته باشد.

گاهی تصور میشود که قوانین طبیعت با قوانین اخلاقی مغایر است و این قوانین از ماوراء طبیعت انشاء شده است. مثلاً طبیعت خود-خواه است در صورتیکه قانون بشر دوستی را درست می‌شمارد. ولی درحقیقت علتش این است که ما منظور اصلی طبیعت را درست درک نمی‌کنیم! و طبیعت را درست نمی‌شناسیم! چه در مورد طبیعت باید انسان و اجتماع و اعمال او را از نظر روانشناسی و اخلاق نیز در نظر بگیریم. پایه علوم جدید روی مطالعه درباره قوانین فیزیکی دنیا گذاشته شده در صورتیکه مطالعات علمی باید توسعه یابد و کیفیات بالاتر یعنی روان و روح آدمی را نیز شامل شود زیرا آنها نیز موضوعاتی تابع قوانین بوده و قوانین آنها لااقل باندازه قوانینی که در آن حرکات ستارگان وضع شده است قابل اهمیت است.

بین اصول اخلاقی و قوانین بیولوژی هیچ مغایرت اساسی موجود نیست. بلکه پایه اصلی قوانین اخلاقی روی اصول بیولوژیکی استوار است بشرطی که بیولوژی را درست بمعنای تطبیق بازندگی بحساب آوریم. ممکن است ارتباط کامل بین قوانین بیولوژیکی و اصول اخلاقی را در مثالهای دقیق زیر بخوبی نمایش داد.

۱ - اصل مودت بعنوان مراقبت از جوانان و بیماران و ضعفاء

۲ - رشد طبیعی وجدان یا شعور

۳ - اصل بشردوستی

۴ - اصل وفاداری بزناتشویی

۵ - رشد طبیعی تمایلات درونی - غرائز و نمونه رفتار به بهترین

فرم که در فصل بعدی شرح داده خواهد شد

۱ - **قانون مودت** - بعضی از مردم با مشاهده قانون تنازع

بقای طبیعت احساسات ضعیف دوستی مسیحیت را سرزنش میکنند چه مسیح در قوانین خود حمایت بیماران و ناتوانان و ضعفاء را سفارش کرده و اینان ابراز محبت را قانونی درست برضد قانون طبیعت می پندارند

مثلا میپرسند. چرا ما باید بیمارستانهایی داشته باشیم که در

آن بیماران معلول را که هرگز فایده ای برای بشریت ندارند نگهداری کنیم؟ به چه دلیل باید پیران را که در حقیقت مزاحم زندگی مردم دیگر هستند زنده نگه داریم؟ چه قانون زندگی عبارت از تنازع بقاء و پرورش موجود بهتر و والاتر است بنابراین برای بوجود آوردن نژاد والاتر باید بیماران - پیران - معلولین و ناتوانان را کشت و فقط آنانرا که قویترند زنده نگاهداشت ولی باید در نظر گرفت که

درست است در بین حیوانات چنین مرسوم است که حیوان زخمی شده را میکشند و قبایل اولیه بشری نیز قدمی بالا تر گذاشته و پیران و کودکان ناخواسته را نیز میکشند.

ولی در راه تکامل بتدریج اصل دیگری نیز باثبات رسیده که درست بهمان اندازه مراقبت از نژاد مورد ملاحظه واقع شده و اثرات بهتر و وسیعتری را شامل بوده است و آن توسعه مودت - ملاطفت و مراقبت است.

این اصل در غریزه مادری بخوبی واضح و روشن است و بنظر میاید که یک اصل فیزیولوژیکی واضح مربوط به هورمن شیر باشد که نه تنها از راه شیر بلکه مخصوصاً بوسیله شیر انسانی حاصل میشود . فرض کنیم بخواهیم اصول اولیه تنازع بقا را بمورد اجرا گذاریم در اینحال :

بیمارستانهای ما باید بصورت اطاقهای مرگ درآید که در آنها بزندگی بیماران غیرقابل علاج خاتمه دهیم و مسلماً باید در هر مدرسه اطاق مخصوص برای تجویز کلرفرم زیاد برای مرگ کودکانی که کور مادرزاد و یا ابله هستند تهیه ببینیم . یقیناً کشیشانی را که در حدود (۵۵) سال دارند بآرامی باید مرخص کنیم و استادان (۶۰) ساله دانشگاه را از بین ببریم و وکلای دادگستری را در (۴۰) سالگی حلق آویز کنیم ! . ادعا میکنند که اینگونه اعمال سبب میشود نسل قویتر و فعالتر همیشه روی کار باشد و درحقیقت نژاد و فرد برتر را پرورش دهد .

بدنیست ارزش و دلایل آنها را تحت مذاقه قرار دهیم .

چه دلیل دارد که ما میل داریم پیران و بیماران را هر چه ممکن است بیشتر نگهداری کنیم ؟ مسلماً این غریزه مادری است و این غریزه هنگامیکه مورد نیاز است بخوبی جلوه گر میشود . مثل موقعیکه بصورت مراقبت از نوزاد تا آنجا که او قادر بانجام اعمال حیاتی خود نیست جلوه گر است . پس این غریزه است که سبب رشد نوزاد انواع مختلف حیوانات یا آدمی میشود و آنها را بعد بلوغ میرساند و بدون این غریزه مسلماً نوزاد آدمی باخطرات زیاد روبرو میشود و میمیرد . بنابراین غریزه مادری وجودش برای موجودیت و زندگانی نژادها مورد کمال لزوم است

ولی طبیعت آنجا که غریزه مادری یا جنسی برای مطلوب واقعیش مورد لزوم باشد بلافاصله آنرا بعدافراط میرساند . بازمانده غریزه جنسی بسوی هنر و موزیک رهبری میشود و بازمانده غریزه مادری که بدوا مراقبت از نوزاد بود بهر موجود ضعیف و ناتوان گرایش پیدا میکند یعنی غریزه مادری که روزهای اول مستقیماً بمراقبت از نوزاد مصرف میشود . بعدها تقویت میشود و بکمک هر موجود بی پناه و ضعیف میرود . یعنی درحقیقت باید گفت غریزه مادری تصعید یافته و بفعالت شدیدتری پرداخته و مأمور مراقبت از بیماران شده است

در حقیقت دو فرم پرستار موجود است اول پرستار معمولی و دوم پرستاری که واقعا پرستار بدنیا آمده است . و این دومی معمولاً با غریزه مادری بدنیا آمده است - مسلماً هردو پرستار خواص پرستاری دارند ولی پرستاری که غریزه مادری دارد حالت روانی مخصوص دارد که بهیچوجه آنرا در دیگری نمیتوان پرورش داد

بنابراین غریزه مادری که برای بقای نژاد آدمی وجودش لازمست ما را مجبور میکند که پیران و معلولین را تا حد امکان زنده نگاهداریم . فرض کنیم برای تربیت نسل باهوش و برتر معلولین و پیران را بکشیم . مسلماً انجام این عمل باید با خشونت و سبیتی انجام گیرد که غریزه مادری را بکلی نابود سازد و ازین ببرد . در صورتیکه این غریزه خود موجب بقای نسل است .

یعنی اگر کسی بخواهد معلولین را نابود سازد اول باید غریزه مادری را بکلی خفه کند و اگر کسی غریزه مادری را خفه کند بقای نسل را ازین برده است . یعنی در حقیقت آنکس که میل دارد با ازین بردن معلولین نژاد برتری تهیه بیند و پرورش دهد اصولاً نسل را ازین برده است .

بنابراین - وجود عاطفه و ترحم محصول ضعف احساسات آدمی نیست بلکه نمونه وجود یک حقیقت بیولوژیکی برای بقای نسل است و با اینکه محبت را مسیحیت ستوده و بشر مهرورزی را مدیون آئین مسیح است بوسیله مسیح پایه گذاری نشده است .

یعنی مسیحیت که سفارش و مراعات معلولین را کرده است برضد قوانین بیولوژیکی دستوری نداده بلکه دستورش کاملاً با اصول کامل بقای نسل و انسانیت منطبق بوده است .

مسلماً تنها دریک مورد است که ممکن است مجوزی برای کشتن معلولین پیش آید و آنوقت است که این عمل نه بنفع داشتن یک نسل سالم و برتر بلکه بازهم بعنوان ترحم انجام پذیرد ! . مثل هنگامیکه جراحی روی تخت عمل سربازی را بکلی له

شده و خرد شده مشاهده کند که امیدی به حیاتش نباشد و فقط در حال احتضار و درد کشیدن و رنج بردن باشد. و تازه این خود هنوز مورد بحث است که جرم قانونی و اخلاقی کشتن چنین بیماری برای احساسات خود قاتل و اطرافیانش که در این عمل فجیع شرکت دارند بیشتر زیان آور است - یا مزیت اثر تسکین دهنده آن برای بیمار و از بین بردن حس ترحم آدمی که برای رفاه نژادی مورد لزوم است ؟ .

گاهی فراموش میشود که این اصل بیولوژیکی تز و مطلب جدیدی نیست بلکه حقیقتی است که بارها مورد آزمایش قرار گرفته و مخالفت با آن با شکست مواجه شده است ! .

در اسپارت قدیم نوزادان را هنگام شب در معرض سرما قرار میدادند که مفلوکین و ناتوانان خود بخود از بین بروند و هنوز بین بعضی از قبایل وحشی کشتن پیران و نوزادان زیادی بصورت یک عادت قدیمی مرسوم است. ولی ما میدانیم که قوم اسپارت بعنوان یک ملت بزرگ فقط مدتی توانست برپا بایستد و اعمال ملل وحشی نباید مارا تشویق کند که آنرا بعنوان مدل کامل لیاقت بیولوژیکی بپذیریم .

۲ - رشد و تکامل وجدان یا شعور.

اغلب اشخاص احساس تشخیص صحیح و ناصحیح را دارند. گاهی این احساس ممکن است بسیار ناچیز باشد. ولی گاهی ممکن است آنقدر شدید شود که زندگی فرد را با محکومیت دائم خطا و گناه توأم سازد .

اما وجدان چیست و چگونه تظاهر میکند ؟

عده‌ای وجدان را موهبت خدائی میدانند که در وجود آدمی برای راهنمایی کارهایش به ودیعه گذاشته شده است اگرچنین است تصور می‌رود گاهی هنگام عمل بسیار ضعیف و ناچیز می‌شود. زیرا بکرات دیده شده است که بعضی از مردم با کمال قساوت در بدنامی و تهمت‌های مذهبی ظالمانه‌ترین اعمال را طبق دستور همان وجدان انجام داده‌اند!

در درمانهای روانکاوی بخصوص اگر در سوابق وجود و پیدایش وجدان خیلی پیشرفته و حساس و دقتهای بیش از حد و زیانبخش و سواسهای اخلاقی اجباری دقت بیشتر بعمل آوریم میتوانیم اصل اولیه وجدان را کشف کنیم:

همه حالات دوران کودکی خود را بخاطر دارند و میدانند که کودک در سه سالگی سعی میکند خود را با محیط و اطرافش تطبیق دهد - اغلب کودکان در این سن بتقلید بزرگتران می‌پردازند و مثلاً اظهار میدارند: من بابا هستم و میخواهم سرکار بروم - یامن مادر هستم و تصمیم دارم غذا بپزم و یامن شیر فروش روزانه هستم آیا شما امروز شیر بیشتری میخواهید؟ - این اعمال تنها یک تقلید ساده نیست بلکه علامت آنست که در این دوران کودک سعی میکند خود را در لباس دیگران شخصیت دهد و با این عمل میل دارد حالت شخصی آنها را بخود بگیرد و رفتار آنها را تقلید کند.

بدینطریق مثلاً پسر کوچک اظهار میدارد که من مثل پدرم شجاع هستم. و بدین ترتیب جرات و شهامت را از پدر برمیگزیند یا میگوید من مثل عمو (ژان) مؤدب هستم و در را جلو شما باز میکنم

و یا مادر میگوید دزدی و دروغگوئی بد است و بدین طریق وجدان او بیدار میشود و رو به رشد میرود .

با این فرم پیوست دادن شخصیت دیگران بخود کودک سعی دارد شخصیت خود را دو تا نشان دهد. در یکطرف نفس طبیعی و اصلی خودش قرار دارد که شامل غرائز داخلی و روش مخصوص درونی او در تطبیق با محیط برای برآوردن تمایلات ماست و در طرف دیگر نفس ایدال خودش است که از پیوستگی شخصیت های تحمیلی دیگران بوجود خودش تشکیل یافته است.

مسئله در اینحال بحسب تماسی که با اشخاص مختلف دارد و بحسب اینکه بخواهد خود را در قالب کدامیک از آنها تطبیق دهد روش و رفتار آنها را بخود بگیرد و باین دلیل است که والدین مراقبت دارند تا کودک مصاحبین خوبی داشته باشد. با اینکه لازمست کودک دفاع در مقابل نفوذ عادات بد را نیز بیاموزد .

اعمال تشکیل نفس و تجسم آن در دو فرم شخصیت معمولا در سه سالگی انجام مییابد و در حقیقت مهمترین دوران زندگی کودک همین دوران است .

ببینیم نتیجه این شخصیت یافتن دو گانه چه خواهد بود ؟
اولین مرحله به بیداری وجدان باطن کمک میکند و در نتیجه یک قسمت از شخصیت کودک از حالت و طبیعت دو گانه طرف دیگر مطلع و آگاه میشود .

نفس واقعی و طبیعی از خواهشها و تقاضاهای صریح نفس برتر بخوبی اطلاع دارد و نیز تحت نفوذ او قرار دارد درحالیکه نفس برتر

از این دوئیت مطلع و در عین حال از فعالیت‌ها و تمایلات نفس اصلی و طبیعی خجل است.

وجدان درونی تنها مرجعی نیست که ما را همانطور که دیگران می‌بینند ببیند. بلکه آنست که میل دارد ما را آنطور که خودمان می‌بینیم و می‌شناسیم ببیند و بشناسد. محتملا این وجدان درون است که آدمی را از حیوانات پست مجزا و رفتار اخلاقی او را برقرار می‌سازد چه بدون آن خصال طبیعی آدمی از بین می‌رود.

نتیجه اصلی و واقعی بیداری وجدان درون قدرت انتقاد شخصی از خودش است - قدرتی که شخص در باره رفتار خودش نیز بتواند قضاوت کند. البته نه تنها از نظر رفتاری که دیگران انتظار دارند از او ببینند بلکه از نظر استاندارد رفتاری که خود برای تشخیص یا تن چنین شخصیتی پذیرفته و از خود انتظار داشته است. و این پایه و اساس وجدان است زیرا وجدان عبارت از قضاوتی است که نفس اخلاقی یا نفس برتر روی رفتار نفس طبیعی و واقعی اعمال می‌کند.

تشکیل وجدان در هر کودک غیر قابل احتراز است زیرا عمل تطبیق خود با دیگران غیر قابل احتراز است و باین دلیل است که اگر بکودکی هرگز یک پند اخلاقی هم داده نشود با اینحال او با یک فرم وجدان مخصوص پرورش خواهد یافت. اگر مادری سهل انگار و لاقید باشد دختر کوچکش که میل دارد خود را با او تطبیق دهد بتدریج سهل انگار و لاقید می‌شود. در صورتیکه اگر سختگیر و مرتب باشد دختر ممکن است آنقدر سختگیر و منظم بار آید که وجدانی تر و حساس تر گردد و محتملا گرفتار وسواس یا حرکات و تظاهرات پرهیزگاری اجباری شود.

از طرف دیگر اگر کودک خود را با یکفرد شجاع و بیرحم تطبیق دهد ممکن است بعدها از اینکه نسبت به کسی ابراز ترحم کرده خود را سرزنش کند و از اینکه آنقدر ملایم بوده و احساسات رقیق داشته از خود خجالت بکشد.

مطلب دیگر که از هوشیاری و بیداری شعور باطن و انتقاد از خود حاصل میشود کنترل درون است. زیرا وقتی رفتار خود را با استاندارد که برای خود در نظر می گرفته نامتناسب و بی ارزش می بیند - تصمیم میگیرد خود را اصلاح کند. اگر اراده خوب پرورش یافته باشد چون با قوای بیشتری همکاری دارد بخوبی از انجام این عمل برخوردار خواهد شد و اگر فقط کمی رشد کرده و تعادل بین هیجانات و اراده کمتر واضح است با شکال خواهد توانست هیجانات خود را کنترل کند.

این سه عمل را در یک مثال بهم نزدیک سازیم.

کودکی که خود را با پدر شجاعش تطبیق داده اگر از عوعوی یک سگ احساس ترس کند در حالیکه از ترس خود با شعورانه خبر دارد - در برابر میزان جرأتی که برای خود در نظر گرفته است از خود انتقاد میکند و سعی دارد با کنترل درون در مقابل خطر حالت شجاع تری بخود بگیرد و این شروع روش اخلاقی واقعی است.

بنابراین رشد شعور یک عمل بیولوژیکی است که در درون هر فرد موجود است ولی فرمهایی که شعور بخود میگیرد تابع شرایط محیط و بخصوص تطبیق آن با محیط خواهد بود و در هر فرد با دیگری اختلاف دارد. در هر حال شعور نیز در هر فرد مثل کلیه صفات آدمی احتیاج پرورش دارد - شعور سالم بصورت راهنمای واقعی باید تمام قوای

مختلف فرد را با همکاری متناسب راهنما باشد یعنی بدون اینکه حتی یکی از آنها را پس بزند همه را مورد استفاده قرار دهد.

۳ - بشر دوستی.

عبارت از در نظر گرفتن حقوق مردم وسیعی در رفاه حال آنانست و آنرا بهترین و عالیترین محصول تعلیم و تربیت اخلاقی نیز میدانند ولی در حقیقت ریشه اصلی آن در رشد بیولوژیکی است.

نوع دوستی را حتی در زندگی حیوانی نیز میتوان یافت .

مصنف میگوید. روزی در حالیکه کنار پنجره اطاقم در بیلاق نشسته بودم در چند قدسی خود جدال بین یک قرقاول و رویاه را مشاهده میکردم - رویاه قصد داشت جوجه های قرقاول را بگیرد - قرقاول نیز در حالیکه خطر شدید برای جان خود حس میکرد میخواست از لانه و جوجه هایش دفاع کند.

هر دفعه که رویاه بطرف او نزدیک میشد او چند متر بالاتر از دسترس رویاه میپرید - مجادله در حدود ده دقیقه یا بیشتر ادامه داشت و بالاخره رویاه مأیوس شد و پی کار خود رفت - مسلماً نمیتوان آنچه را در مغز قرقاول میگذشت بخوبی برآورد کرد و آنچه میکرد بحسب غریزه بود ولی یقیناً در این حس غریزی حس مخصوص نوع دوستی مکتوم بود. چه با اندک ملاحظه میتوان فهمید که بهتر بود قرقاول برای حفظ جان خود پرواز کند و برود ولی او ترجیح میداد از جوجه هایش دفاع کند .

در آدمی حس نوع دوستی بمیزان قابل توجه و در سطح وجدانی بالاتری پرورش یافته و در اولین مرحله بصورت عاطفه و احساسات

بشر دوستی ظاهر میشود - مثلاً اگر ما بخودرنج میدهم برای جلوگیری از پیدایش رنجی است که بعدها دیگران خواهند برد و این مطلب به پیشرفت زندگی اجتماعی بشر کمک شایانی میکند. یعنی عاطفه یک رشد درونی طبیعی است.

در پرورشگاههای بزرگ دیده شده اگر کودک شروع بگریه کند دیگران نیز فریاد میکنند و البته اینحالت تقلید از دیگران نیست بلکه کودکان دیگر از احساسات دوست خود غمگین میشوند و اغلب سعی دارند با تقدیم یک اسباب بازی بکودک گریان اولی کسالت و ناراحتی او را تسکین دهند در صورتیکه این عمل را قبلاً بآنها نیاموخته اند بلکه عاطفه و ترحم حس مخصوص طبیعی آنها بوده است.

نوع دوستی بعلت تطبیق با محیط هنوز روبه پیشرفت است .

وقتی کودک بازی سرخ پوستان مشغول است در آن لحظه مخصوصاً واقعیتاً بصورت یک سرخ پوست واقعی با تمام جرأت و شهامت و ترس و روح حادثه جوئی اش تظاهر میکند یعنی در آن لحظات او بیشتر در لباس یک سرخ پوست تظاهر دارد تا در لباس خودش. و این مطلب نه تنها وجدان او را آنطور که ما نشان داده ایم پرورش میدهد بلکه او را قادر میسازد که خود را بکلی بجای دیگران قرار دهد. معذک هم‌انطور که اگر بجای خودش بود نیکی میکرد بدون اینکه توجه داشته باشد خوبی خواهد کرد. یعنی او در حقیقت همسایه اش را مثل خودش دوست خواهد داشت بدون اینکه مورد لطف او قرار گرفته باشد .

این قابلیت طبیعی قراردادن خودمان بجای شخصیت دیگران پایه اصلی نوع دوستی است.

زیرا این مطلب معنایش این است که ما به بهبود وضع آنها علاقه‌مند هستیم - در رنجها و گرفتاری‌هایشان خود را شریک می‌شناسیم و ناراحتیهای آنها را مثل ناراحتیهای خودمان بحساب می‌آوریم. یعنی آن رنجها را وابسته بخودمان میدانیم. مثل اینکه خودمان هستیم که در لباس آنها تجسم یافته‌ایم و یا احساسات خوشی و غم آنانست که روی شخصیت ما منعکس شده است و در حقیقت در یک لحظه مشخص مایشتر بعوض اینکه خودمان باشیم آنها هستیم و حتی درحالیکه هیچگونه غم برای خودمان نداریم غم آنها را میخوریم و یا درحالیکه خودمان بهیچوجه بیمار نیستیم به غمخواری آنان میپردازیم و یا درباره پیشرفت خود هیچ قدم برنمی‌داریم درحالیکه برای پیشرفت و شادکامی آنان کوشش میکنیم و خوشحال میشویم. درست مثل اینکه خودمان پیشرفت کرده‌ایم و این رشدطبیعی نوع دوستی درنتیجه عاطفه و تطبیق درونی آن بتدریج در آدمی ظاهر میشود .

۴ - قانون وفای زناشویی.

کمی در باب مطلب قابل توجه اخلاق جنسی صحبت کنیم . مسلماً باید این مسئله را از نقطه نظرروانشناسی و اجتماعی مورد دقت قرار داد . بهتر آنست بدو آنرا از لحاظ بیولوژیکی مطالعه کنیم - آنها که عشق آزاد را تصویب میکنند و مجاز می‌شمرند پایه اصلی ادعاشان این است که میگویند «باید مطابق دستور طبیعت عمل کرد» و چون مرد تا آنجا

که بخاطر دارد موجود پلی گامی است^۱ اخلاق جنسی ویا وفای زناشوئی را مورد تمسخر قرار میدهند .

هدف اصلی طبیعت چیست؟ کسی درحقیقت منظور اصلی طبیعت را نمیداند. چه طبیعت همه هدفهایش شعورانه نیست ولی درعین حال اجباراً آنها را تعقیب میکند معذک باید در نظر گرفت که هدف مخصوص طبیعت اطاعت از قانون مبارزه حیاتی است. یعنی درحقیقت این مطلب مورد قبول همگان است که منظور اصلی طبیعت بدست آوردن انواع مختلف و تهیه و تدارک نوع سالمتر و خویتر است و بوسائل مختلف این امر مهم را بانجام میرساند مثلاً در روزهای اولیه تکامل با حصول تعداد بیشتری از انواع مختلف این منظور را عملی میکرد ولی مبارزه حیاتی بتدریج سبب شد که تنها نوع قویتر و بهتر ادامه حیات دهد.

در دوران اولیه خلقت آدمی و حیوانات تعدد زوجات داشتند. چه برای حصول تعداد زیاد از انواع مختلف که ضرورت داشت تعدد زوجات لازم میبود و بهمین دلیل انواع مختلف و زیادی بوجود آمد - مثلاً (ماهی کاد^۲) هزاران تخم میگذارد ولی بعزت غارت دشمنانش فقط عده معدودی از آن تخمها فرصت پیدا میکنند بالغ شوند و ماهی اصلی را بوجود آورند و برای اینکه انواع مختلف حیوانات و نسل آنها جاودان بماند تعدد زوجات و ازدواجهای متوالی بهترین راه اطمینان بخش بود. ولی بتدریج معلوم شد هدف انتهائی بوجود آوردن تعداد زیاد از انواع مختلف حیوانات نیست بلکه پرورش نوع بهتر و مفیدتر

است. در دورانهای بعدی تکامل فقط چندین نطفه بوجود آمد و در عوض قدرت دفاع و زندگی آنها افزون گشت و غریزه مادری بوجود آمد که بهترین تدبیر برای حفظ و پرورش نوع بهتر بود تا هم حافظ نطفه و هم پرورش دهنده نوع عالی تر و راهنمای او هنگام ضرورت باشد. هرچه بشر بیشتر رویتکامل رفته غریزه مادری رشد بیشتری کرده است و بنابراین فقط چند نطفه‌ای برای هر مادر لازم میشود.

ولی همانطور که شرح داده شد در فرمهای پیشرفته تکامل این منظور بتدریج بطرز مؤثرتر و مفیدتر و با صرفه‌تر بوسیله آرایش زندگی خانوادگی برقرار شد تا از مادر در دوران حملش مراقبت‌های لازم بشود و روی این اصل داشتن یک زوج و تشکیل خانواده برای برقراری و پرورش نسل بصورت غریزه ثابت باقی ماند.

درست است که آدمی میتواند چند زن داشته باشد ولی این مطلب همانقدر درست است که انسان فقط باید یکزن داشته باشد. اولی نشانه دوران سابق و دومی علامت دوران کمال است.

میل بازدواج تک‌تک حتی در بین حیوانات نیز دیده شده است مثل اینکه شیر در دوران آبستنی ماده‌اش باو وفادارتر است و گاهی دیده شده است که تمام عمر باو وفادار مانده است. در نژاد آدمی تقریباً نمیتوان مردمی یافت که روابط جنسیشان درهم و برهم و بی‌قانون باشد و حتی در پست‌ترین قبایل باز هم قوانینی برای اینکار موجود است که اگرچه ابتدائی است ولی خیلی سخت‌تر و شدیدتر از اجتماعات متمدن اجرا میشود.

بنابراین باید قبول داشت که اندیشه داشتن یک همسر دنباله تکامل بشر صورت گرفته است و البته این خصیصه نه تنها نتیجه لزوم زندگی اجتماعی است بلکه چون ازطرف خود اجتماع نیز حمایت میشود در سرشت فیزیولوژیکی آدمی بتدریج رسوخ یافته و جزئی از طینت کمال یافته او گشته است.

همانطور که شرح داده شد داشتن یک همسر یکفرم صرفه جوئی طبیعت است که میل دارد عده کمتری نطفه حاصل شود و کمتر تلف گردد.

در حقیقت تک همسری با پرورش غریزه مادری در حیوانات عالتر به تشکیل خانواده میانجامد. زیرا این وسیله ایست که به تشکیل منزل و پناهگاه خصوصی حتی اگر لانه و آشیانه کوچک باشد میانجامد و از همین راه از نطفه پرستاری بهتری بعمل میاید.

پرندگان مثل بلبل و مرغ عشق نه تنها در دوران باروری نسبت بماده خود وفادارند بلکه در ساختن لانه و تغذیه جوجه ها نیز به او کمک میکنند.

تشکیل خانواده معنایش این است که مادر از طرف پدر بخوبی حمایت میشود تا او بهتر بتواند از فرزندانش مراقبت کند و این بنفع کلی آنهاست.

علاوه براین تک همسری در رشد و پیشرفت انواع مختلف اثر بهتری دارد زیرا برای نوباوگان محیط زندگی بهتر و مناسبتری میسازد که با صفات بهتری پرورش یابند.

در یک محیط امن و آرام کود کان بهتر میتواند تجربیات خود را تکمیل کنند و بیدار شوند و یا ببازیهائی که آنها را برای زندگانی آتیه آماده میسازد اشتغال ورزند. درچنین محیطی خواهند توانست تجربیات با ارزشی بیاموزند که در مواقع مخصوص زندگی چگونه رفتار کنند در صورتیکه هیچ غریزه ارثی نمیتواند اینگونه تجربیات را بآنها بیاموزد و بخصوص کود کان قادرند روشهای مخصوص زندگی را از والدین خود تقلید کنند (مثل احتراز از خطر یا رفتار با دوستان و آشنایان که در زندگی آینده بنفع آنان خواهد بود).

مثلا بچه کوچک خرگوش در جنگل هنگامیکه شما باتفنگ باو نزدیک میشوید فرار نمیکند ولی بعدها با دیدار مادرش که درچنین موقعی فرار میکند از او تقلید میکند و بتدریج میاموزد که این فرار برای حفظ جاننش ضروری است.

بدلیل همین ملاحظات عملی حیاتی است که تک همسری رشد یافته و روبه پیش میرود و بعلت همین اصول بیولوژیکی است که اجتماع از رفتار مخصوص طبیعت درباره تک همسری حمایت میکند. از آنجا که تک همسری نتیجه تمایل شدید آدمی بسوی زندگی بهتر و عالیت است برآنها که درباره بهبود وضع فعلی و شادکامی آتیه میاندیشند فرض است که این عقیده را تقویت کنند و سایر عقاید و روشهای خلاف این استاندارد عالی زندگی را مردود شناسد.

شک نیست که میل چند همسری در مردان بشدت موجود است و موجود خواهد بود ولی این میل وابسته بدورانهای قبلی است و بتدریج تک همسری جانشین آن شده است - هرج و مرج ازدواج دیگر از مد

افتاده است. چه برای استحکام زندگی خانوادگی و مزایائی که بر آن مترتب است داشتن روابط خارجی بکلی زیان آور است.

ازدواجهای متعدد هنوز در بین مردان رواج دارد و گاهی زنان نیز از این قانون سوء استفاده کرده و کودکانی بیار میاورند که اغلب بعزت نداشتن وسیله مراقبت و عدم شناسائی پدر واقعی گرفتار عوارض عصبی میشوند و تمام عمر علاوه بر اینکه خود شادکامی را از دست میدهند سربار جامعه نیز میگردند. میل تک همسری اگرچه در رشد طبیعی خود هنوز تقویت نشده ولی همیشه مورد تصویب اجتماع بوده است و در حقیقت باید بعدها بصورت قوانین اخلاقی بدنای متمدن عرضه گردد.

وجود چند همسری در حیوانات نمیتواند بعنوان نمونه عمل طبیعت مورد تقلید آدمیان واقع شود زیرا عجایب دیگر نیز در طبیعت حیوانات موجود است که نباید آدمیان تقلید کنند. مثل اینکه آخوندك در حین لقاح شروع به خوردن نر از قسمت سرش میکند و قبل از اینکه عمل لقاح تمام شود نصف بدن او را خورده است. و این تنها مورد نیست که ماده در حین عمل لقاح حیوان نر را بعنوان نان و کره میبلعد بلکه عده زیادی دیگر از حیوانات اینگونه اعمال را انجام میدهند و مثلاً پروانه مخصوص محتاطتر است. بدین معنی که او لقمه لذیذی بچنگ میاورد و آنرا در ابریشم مخصوصی می پیچید و بماده خود تقدیم میکند و در حالیکه او بامیل کامل به خوردن آن لقمه مشغولست نر سریعاً به لقاح ولذت جنسی خود میپردازد و بدین طریق خود را از خطر خورده شدن توسط ماده مثل آخوندك نجات میدهد. شبیه بدین متد تولید و

تهیه لقمه لذیذ برای ماده در آدمی نیز نادر نیست ولی در حقیقت اعمال و حرکات ایندسته از حیوانات پست را در میان آدمیان نمیتوان بعنوان نمونه تمدن تقلید کرد .

در افراد آدمی رشد غرائز جنسی تابع عوامل نژادی است - تمایل به تعدد زوجات در سنین ۱۶ - ۱۸ در جوانان با بیدار شدن غریزه جنسی شروع میشود ولی بعدها بتدریج میل بتک همسری جای آنرا میگیرد. جوان ۱۶ ساله معمولاً با عده زیادی از دختران عشق میورزد و تمایل چند همسری او بصورت مصاحبت با آنها که خود فعالیت باارزشی است تظاهر میکند تا بتدریج او را قادر سازد که شریک واقعی خود را در زندگی یابد - بمحض اینکه شریک زندگی خود را یافت حس تک همسری او بیدار میشود و بسوی ازدواج با او میل میکند و زندگی خانوادگی شروع میشود و وفاداری زناشوئی حقیقت زندگی را تأمین میسازد .

جوانی که در دوران میل بچند همسری به هرزگی و عیاشی میپردازد بوسیله این فرم لذت جوئی زندگی آتیه خود را خراب میکند یعنی بعوض اینکه ایندوران او را تجربه آموخته کند و برای زندگی خانوادگی بعدی آماده سازد او را بفساد میکشاند و برای زناشوئی نامتناسب میسازد .

میل بچند همسری نباید بعنوان رقابت برای انتخاب همسر آتیه بعمل آید . بلکه بهتر است فقط بصورت مصاحبت باشد .

در حقیقت مرد کاملی که بازهم به لاس زدن خود مثل دوران جوانی ادامه دهد بتدریج بصورت مردی که دنبال زنان میافتد و آنها را

اغوا میکند شناخته میشود و زنان او را از حیث رشد روانی عقب افتاده می‌شمرند در رشد و پیشرفت نژادها بخوبی دیده شده که میل بتک همسری بتدریج پهلوی به پهلوی چند همسری درست مثل افراد روبتکامل می‌رود. مردانی که چند همسری را می‌پسندند خود نیز میل به تک همسری دارند و با یکی از آنها وفادارتر و صمیمی‌ترند و لاقلاً تا مدت معین او را بعنوان سوگلی انتخاب میکنند و این صفا و صداقت اگر چه موقتی است بازهم نشانه وجود تمایل تک همسری است.

مسئله عشق آزاد و وفای زناشوئی مسئله مخالفت طبیعت با قوانین اخلاقی نیست - زдохورد حقیقی در مغز آدمی بعلت وجود تمایل چند همسری دوران گذشته و تک همسری حال است که هر دوی آنها امروزه روی روان او اثر گذاشته‌اند. در حقیقت زдохورد قوای مختلف طبیعت در روان آدمی است. ولی بر ما است که در این میان راه اصلی شادکامی خود را بیابیم - مردی که با چند همسر زندگی خود را میگذراند بر طبق قوانین طبیعت زندگی نمیکند. زیرا همانطور که خودش میداند نتوانسته است در خط مشی واقعی طبیعت قدم بردارد و در حقیقت او در راه رشد حقیقی که از چند همسری میگذرد و بتک همسری میرسد متوقف شده و مسلماً رشد غریزه پدریش نیز کمال نیافته است. چه اگر حقیقتاً باید تمایل بانجام اعمال طبیعت داشت لاقلاً میتوان اعمال عالی و مفید او را مورد توجه قرار داد نه اعمال پست‌تر و ناچیز او را! بعدها خواهیم دید که قوانین طبیعت و قوانین اخلاقی دو دوران رشد آدمی بسوی تشخص حقیقی است. یعنی وحشیگری دوران اولیه مقصود و منظور اصلی خلقت نبوده است.

درست است که اگر آدمی از لحاظ روانشناسی بدوران وحشیگری تنزل کند ممکن است عده زیادی از نورزه‌هایش ازین برود ولی درحقیقت وحشیان نیز مبتلا به نورزها و وسوسه‌های مخصوص مثل عادات و آداب فامیلی و خرافات و ترس از گناه میشوند.

و از طرف دیگر تا آنوقت که وحشیگری رواج دارد شادکامی موجود نیست. زیرا درانحال آدمی وحدت و هماهنگی روان را فاقد است و به تشکیل اجتماع انسانی که هدف واقعی تکامل است و تربیت نفس اخلاقی از اجتماع غرائز موفق نمیشود و این نیاز بصورت قسمتی از روانشناسی فرد متمدن امروز درآمده و درحقیقت امکان پذیر نیست که آدمی دوباره قدمی بقیه‌را برود و مثل وحشیان سابق زندگی کند! .

مشهور است که زندگی وحشیان ساده است. ولی درحقیقت از نظر روانشناسی آن فرم زندگی هرج و مرج بازندگی منظم و قانونی مردم متمدن امروز که غرائز خود را بسوی منظور خاص رهبری میکنند بسیار فرق دارد و روی این اصل این مربوط بخود شخص است که : با بی بندوباری عواطف و هیجاناتش آرامش حقیقی زندگی را از دست بدهد. و یا با هدایت آنها بسوی هدف صحیح خوشبختی واقعی را بدست آورد.

هر عنصر و حتی روان آدمی نیز بسوی ترکیب خاص خود (نه فقط برای تظاهر) رهسپار است و هر نوع سیستم رفتاری یا روان درمانی که اینگونه اعمال و پیشرفت‌ها را از یاد ببرد یک اصل مهم روانشناسی و بیولوژیکی را فراموش کرده و سنگ اولیه بنای آنرا خرد و نابود ساخته است .

فصل شانزدهم

رشد روانی^۱ و تشخص^۲

خصوصیات درونی - غرائز و روش و رفتار آدمی میل دارند در پرورش نفس و ارتقاء آن بمقام والاتر کمک کنند و علاقه او رابسوی هدفهای جدید بکشانند.

رشد طبیعی - زندگی آدمی شامل دوران مختلف است که هر دوران پس از سیر و رسیدن بحد کمال خود ازین می‌رود و بدوران دیگر میرسد.

دوران اول کودکی - دوران دوم کودکی - بلوغ و جوانی - مردی - دوران متوسط عمر و بالاخره پیری هرکدام از این دورانها روانشناسی مخصوص خود را دارد. یعنی شبیه امواج دریا بتدریج رو ببالا می‌رود تا بانتهای اوج خود برسد و بعد کم کم پائین می‌آید تا جای خود را بمرحله دیگر دهد.

هریک از این ادوار در رشد و تکامل آدمی و تحقق بخشیدن بشخصیت او رل مخصوص دارد و تناوب آنها سبب میشود که آدمی بتدریج شخصیت حقیقی خود را بدست آورد.

غرائز از روز اول تولد در افراد بصورت پنهانی وجود دارند تا بتدریج در دوران مختلف رشد نیازمندی سبب بیداری آنها شود و مورد استفاده قرار گیرند.

در هر دوران از زندگی غریزه مخصوص بیشتر تظاهر میکند ولی هر یک از غرائز پس از تظاهر خواه بخوبی اقناع شده باشند و خواه نتوانسته باشند بخوبی اقناع شوند باید جا را خالی کنند و محل را بغریزه بعدی که حالا نوبتش رسیده واگذارند.

بنابراین در دورانهای مختلف در حقیقت باید گفت آدمی از نو متولد میشود. چه مثل این است که شخص قبلی میمیرد و فرد جدیدی جانشین آن میشود و در هر تولد روان مثل شکوفه که بتدریج باید تبدیل بمیوه شود از نوجوان میگردد. ولی مسلماً ازین رفتن فرد قبلی و جانشینی فرد جدید لزومی ندارد همیشه با پس زدن کلیه غرائز آندوران بوده باشد زیرا اگر آن غرائز نیز بخوبی اقناع شده باشد خود بساختن نفس جدید آنفرد کمک میکند از اینرو باید گفت هر غریزه بصورت پدیده قابل ارزشی درمیآید که در پرورش نفس آدمی اثر دارد ولی هنگام تعویض غرائز یعنی آنوقت که یک دوران جانشین دوران دیگر میشود امکان دارد اختلالی در طرز اقناع و به ثمر رساندن غرائز آن دوران پیدا شده باشد و بعدها سبب شکست روانی و یا اختلال عصبی آنفرد شود و در اینحال است که باید آنرا با تجزیه و تحلیل روانی یا همکاری و یا تصعید درمان کرد.

تولد مجدد - تبدیل غرائز آدمی از دورانی بدوران دیگر که ما آنرا تولد مجدد مینامیم لااقل باندازه خفقت اولیه اش مرموز است.

چه ما نمیدانیم چرا و چگونه دوران جدید میاید و چرا و چگونه می‌رود. فقط هر دوران آنقدر جالب توجه و پرشکوه بنظر میاید که آدمی دائما آنرا در آداب و رؤیاهای و افسانه‌هایش بیاد می‌آورد و وجود هر افسانه یا عادت نمونه آنست که ریشه عمیق آن در تجربیات روانی قبلی او موجود بوده است.

معمولی‌ترین این افسانه‌ها افسانه عنقااست - عنقا آشیانه خود را ترك می‌کند و هزار سال در دنیا سرگردان میماند و پس از اینهمه سرگردانی در آخرین روزهای زندگیش دوباره باشیانه اصلی خود مراجعت می‌کند ولی آن آشیانه درشعله‌های آتش می‌سوزد و از خاکسترهای آن عنقا‌های جوان پر می‌کشند که آنها نیز بنوبه خود شروع بسیر و سیاحت دنیا می‌کنند تا بسرنوشت مخصوص خود برسند.

از نظر روانشناسی این افسانه وجود یک تولد مجدد را می‌رساند. یعنی دوران قبلی را پشت سر می‌گذارد و دوران جدید را از نو شروع می‌کند.

در عادات و رسوم روزانه نیز نمونه تولد مجدد را می‌بینیم: مثلا در استرالیا طبق مراسم عرف‌هنگامیکه یک پسر بچه بومی می‌خواهد وارد گروه مردان شود باید از وسط تنه تو خالی درختی گذر کند تا بصورت مرد درآید یعنی او در حقیقت طبق صلاح‌دید شورای قبیله اول دفن شده و بعد بصورت مردی دوباره از خاکستر سر برآورده و یا در آب غوطه‌ور شده و بصورت مخلوق جدیدی بیرون آمده است که نشان دهد نفس قبلی خود را از دست داده و از دوران کودکی گذشته است.

در واقع تعبیر رؤیاهای روانی ما هر از این تولدهای تخیلی است و همانگونه نیز باید انتظار داشت.

زنی که از یک نورز عصبی بهبود یافته است نفس قبلی خود را بحالت مرگ دریک واکن می بیند و خودش وسایرین که شاهد مرگ آن نفس هستند یک حس شادکامی و نشاط مخصوص پیدا میکنند. بیمار دیگر خواب دو نفر مرد را می بیند که درحقیقت یکی هستند و در ایستگاه منتظر رسیدن قطارند یکی از این دو مرد بنظر میاید در شرف مرگ است و دیگری برای بازماندن و زندگی کردن تقلا میکند ولی در حقیقت هردوی آنها خود او هستند و این نشانه پیشرفت و ترقی روانی اوست.

در چنین حالی بیمار باترس بیدار میشود. چه عمل تولد مشکل است. و تولد مجدد هنوز بتمام و کمال انجام نیافته است. یک دختر شانزده ساله خواب می بیند که باستخر بزرگ آبی افتاده و در آن غوطه میخورد بعد برهنه و تمیز از آن خارج میشود و می بیند یک دست لباس جدید برای او آماده است. بعد خورد را در حال مشاجره با پدر و مادرش می بیند که میخواهد بعنوان کسب آزادی با یک مرد جوان فرار کند و این علامت تولد مجدد از دوران بلوغ بدوران جوانی است ولی از وقتی تولد مجدد افکار در افسانه ها و اساطیر در تمام دنیا عمومیت یافته و در عادات و رؤیاهای اشخاص وارد شده بعنوان یک حقیقت روانی کاملاً مورد قبول اشخاص قرار نگرفته تا اینکه مسیح عنوان کرده است که نه تنها تولد جسمی (یعنی تولد از آب) بلکه تولد مجدد روح نیز در کار است.

و این مطلبی است که نیکودموس^۱ از درك آن عاجز بوده چه نتوانسته است افکار خود را بسطح روانشناسی ارتقاء دهد. یعنی مرگ برای او فقط عبارت از مرگ جسمی است و نه چیز دیگر. چگونه آدمی میتواند برای بار دوم وارد رحم مادر خود شود ؟ او بعنوان یکفرد عادی باور نمیکند کسی بتواند طبیعت آدمی را عوض کند ولی فراموش میکند که طبیعت آدمی اصولاً چیزی جز تغییر و تبدیل نیست و در مقابل، مسیح اصرار میکند که تولد مجدد روانی یک حقیقت واقعی است و او با تولد جسمی مخالف است که آدمی از آب باترشحات رحم و تخمدان بصورت تولد مجدد روانی و روحی دوباره بدنیا آید. تولد مجدد روانی که در واقع امروزه دیگر در کلیسا نیز از یاد رفته بدینگونه در روانشناسی مورد تأیید قرار گرفته است.

تطبیق مجدد^۲.

تولد مجدد آدمی ایجاب میکند که قوای جدیدی در دوران رسیدگی و بلوغ فرد برانگیخته شود - منظور ما از تطبیق مجدد این است که قوا و هیجانات در دوران جدید بمطلوبهای جدیدی وابستگی پیدا میکنند.

یک پسر بچه سه ساله بیش از سیزده ساله قوای خود را بسوی هدفهای مختلف هدایت میکند و همینطور یک دختر دوازده ساله روحیه و افکارش با یک دختر هفده ساله بکلی متغایر است - آدمی اسکان دارد علاقه اش را از ورزش بسوی خانواده اش و یا از خانواده اش به بشریت و یا از کشورش بکشور دیگر که مورد علاقه اش است

معطوف دارد و یا از ترحم بخود به بشر دوستی و از یک زندگانی شاد و آرام بجاه طلبی میل کند. در هر دوران بعلت بستگی هیجانات به موضوع جدید احساسات جدید نیز در او تشکیل میشود.

در یک دوران دیدار یک خرگوش و در دوران دیگر معشوق و زمان دیگر مذهب و در دوران بعدی مقام نظر او را جلب میکند. افسانه تغییر حالت‌های روانی ' (متامورفوز) که در آن آدمی از دوران حیوانی بدوران آدمیت میرسد و از دوران انسانی بسوی خدائی میگراید - اگر چه عملاً دیده نشده ولی از نظر روانشناسی صادق است. نفس دائماً فرم خود را تغییر میدهد - تئوری مهاجرت و خلودروح اگر چه جسماً هنوز حل نشده ولی از نظر عقلانی صحیح است. چه روح دائماً در تغییر و پیشرفت بسوی صورت جدید است و در دوران وسط زندگی یعنی دوران جسمانی مامرده هستیم و یقیناً زندگی واقعی و حقیقی فقط با مرگ جسمانی امکان پذیر است.

هنگامیکه تبدیل از حالتی بحالت دیگر با سلامت کامل روانی انجام شود. مثل کودکی که عشق به معشوق را جانشین عشق بمادرش میکند اغلب هیجانات بتدریج تغییر حالت میدهند - عواطف مخصوص مثل تحسین - ملاطفت - حمایت - ترس از فقدان امنیت و خشم از ناراحتیش که قبلاً نسبت بمادرش داشته همه بسوی دختری که دوست دارد معطوف میشود و بصورت احساسات مخصوص درمیآید یعنی احساسات معشوق جانشین مادر میشود ولی مادر هنوز ممکن است مورد محبت - حق شناسی و احترام باشد. از طرف دیگر

بعضی عواطف فقط بمعشوقه‌اش بستگی دارد. مثلاً میل جنسی بهیچوجه به مادرش مرتبط نمیشود. روی این اصل هر دوران از زندگی تنها تغییر حالت عواطف آدمی از فرم قدیم بهجدید نیست بلکه رشد عده دیگری از عواطف نیز در آن دوران انجام میگیرد.

باید دید عواطف جدید از کجا آمده؟ آنها غرائزی بوده‌اند که هنگام ظهورشان نرسیده بوده است و اکنون در شرف تظاهر هستند بروز غرائز جدید و احتیاج بتظاهر و وسیله انعکاسشان وجود آنها را نشان میدهد.

فداکاری و تولد مجدد^۲

الف - اندیشه تولد مجدد محل و عمل فداکاری را مشخص میسازد. در هر دوران از زندگی سالخوردگان لازمست برای جوانان فداکاری کنند. عنقای پیر باید بمیرد. شکوفه‌ها باید از بین بروند و اجازه دهند زندگی میوه شروع شود. مادر برای دخترش با ملاحظت و عشق فداکاری میکند.

در هر تولد مجدد غرائزی که در دوران قبلی بصورت غالب موجود بودند باید جای خود را بغرائز جدید بدهند. هرگونه تغییر و تبدیل شامل فداکاری عشق قدیم برای پیدایش عشق جدید ویا اندیشه قدیم برای اندیشه جدید است.

قانون فداکاری یکی از اولین قوانین بیولوژیکی است و ما آنرا حتی در حیوانات تک سلولی نیز مشاهده میکنیم. وقتی آنها بسرحد رشد خود میرسند و دیگر حیات برایشان زحمت افزاست از یک قسمت

از بدن خود صرفنظر میکنند. و قسمت شدن یا بدو نیمه شدن سلول که اولین فرم تولید مثل در آنهاست همین معنی را میدهد.

سلول مادر باید یک قسمت از بدن خود را فدا کند تا حیاتش میسر شود و این فداکاری سبب بوجود آمدن موجود جدید میشود از این اولین دوران حیات تا بالاترین مرتبه روانی موجودات یا افراد باید بنوبه خود فداکاری کنند تا زندگی آزادانه تر و کاملتر میسر شود.

فداکاری شامل اندیشه مترقیانه است - فداکاری عبارت از تسلیم سالخوردگان بنفع جوانان است و این فداکاری برای رشد بیولوژیکی و ترقیات روانی و اخلاقی منتهای لزوم را دارد بخشی که بدون فداکاری ما هرگز نخواهیم توانست عوامل کهنه را پشت سر گذاریم و لذا هرگز قادر نخواهیم بود بزندگی جدید وارد شویم.

ب - فداکاری و شخصیت - اندیشه فداکاری بهیچوجه با اصول روانشناسی و تشخیص آدمی مخالف نیست - بلکه بعکس برای رشد روانی او کمال لزوم را دارد. ولی بطور وضوح با اصول ریاضت و درویشی مخالف است بخشی که ریاضت کشی را فرم منفی فداکاری میتوان نام برد - ریاضت کشی که اینقدر سر و صدا دارد و ادعای فداکاری میکند فقط کمی به نیکی میپردازد زیرا تنها آنچه برای او زحمت آور است و خود آنرا تقوی مینامد فداکاری است.

اندیشه تکامل یا پس زدن غرائز که از اختصاصات ریاضت کشان است بکلی متغایر است - تحقیر خویشتن اگر تحقیر تمامی نفس آدمی باشد بطور وضوح با اصول شخصیت آدمی متغایر است. ولی اگر معنایش این باشد که کلمه (نه) را در جواب اندیشه های ناصواب

و تمایلاتی که شادکامی را به خطر میاندازد بگوید - این تحقیر نفس درست در راه فداکاری حقیقی است و برای پیشرفت و تکامل آدمی لازم است .

زندگی ریاضت کشان در حقیقت فداکاری نیست - یقیناً آنها تصور میکنند بعوض اینکه خود را در جریان عمومی زندگی بیندازند مسؤولیت اصلی و مستقیم خود را یافته اند و بعوض بعهده گرفتن مسؤولیتهای مستقیم زندگی و یا مبارزه با مشکلات آن ترجیح میدهند دنبال نظم مخصوص خود بروند . حتی هنگامیکه تصور میکنند معنای نظم درونی را یافته اند در حقیقت از نظم اصلی زندگی محروم بوده اند - آنکس که مسؤولیتهای معمولی زندگانی را می پذیرد و از اجتماع کناره گیری نمیکند مسلماً مسؤولیتهای مخصوص خود را بعنوان کارگر شوهر یا پدر فامیل دارد و در اینحال فرصت های مناسب برای ابراز تواضع و فروتنی نیز بدست خواهد آورد .

ثابت شده است که عهده گرفتن مسؤولیتهای بسیار بزرگ و انجام کارهای دشوارتر بهترین و عالیتترین شادکامی را ایجاد میکند و بخصوص برای بدست آوردن این شادکامی بزرگ است که آدمی با روی باز و طیب خاطر فداکاری میکند و هرچه شادیها و غمهای آدمی شدیدتر و بهمتر باشد زندگیش قابل اهمیت تر و عالیت تر است .

ولی اگر عواطفمان را آنقدر فراموش کنیم تا به عقده های روانی زشت بستگی یابند صرف وقت برای چاره جوئی و پس زدنشان فرصت شادکامی را کمتر میکند .

ممکن است افراد ریاضت کش از نظر دینی جزء مقدسان بحساب آیند ولی از نظر روانشناسی یک بیمار نورتیک محسوب میشوند. چه آنها تا حال هنوز طرز بکار بردن هیجانات خود را نیاموخته‌اند و پناهگاه دائمیشان فقط صومعه یا خانقاه بوده است.

ج - فداکاری باید همیشه برای حصول بهترین و عالیترین نیکی باشد. اگر فداکاری تولد مجدد و تبدیل مدارج کهنه به نواست باید جنبه منفی آنرا فراموش کرد و جنبه مثبت و نیک آنرا در نظر گرفت نه برای آنچه که ما بحکم اجبار تسلیمش میشویم بلکه برای آنچه که بنفعش فداکاری میکنیم - آنان که فداکاری‌های خود را مفتخرانه شرح میدهند و بخود میبالند منظور اصلی فداکاری را از یاد برده‌اند. چه از فداکاری غیر از حصول بهترین و عالیترین شادکامی هیچگونه انتظار دیگری نباید داشت - مردیکه انجام کارهای بسیار مهم را بعهده میگیرد بین دو عمل روانی یکی را که بنظر او درست‌تر و صحیح‌تر است و بهترین و عالیترین تشخص را تضمین میکند آزادانه انتخاب کرده و درغیر اینصورت برای انجام آن دقت کافی بعمل نیاورده است - عیسی مسیح برای حصول شادکامی که مورد نظرش بود مصلوب شدن را تحمل کرد .

تنها شهید شدن برای یک هدف واقعی و باارزش بما اجازه ورود بزندگی حقیقی را میدهد و با کمال میل و رغبت مورد قبول است و روی این اصل است که سرباز ترجیح میدهد شجاعانه مرگ را استقبال کند تا او را ترسو و جیون ننامند. ولی رنج دادن خود برای تظاهر بدین داری و یا زندانی کردن خود در دیر و یا تحقیر و اهانت ارادی

خود برای نشان دادن تقدس دیوانگی محض است و مثل این است که آدمی خود را بکشد برای اینکه عشقش را بوطن باثبات رساند .

بنابراین با اینکه فراموش کردن خود و فداکاری بنفسه خصلت خوبی است گاهی تقصیر یا گناه شمرده میشود .

مردانی که خانواده خود را فدای شغلشان میکنند و حس جام طلبی خود را بصورت خدمت بنوع تسکین میدهند و یازنانی که شادی و نشاط زناشوئی خود را در پرستاری از مادرشان میجویند همه راه کج و نامعقولی میروند . اگرچه اعمال خود را بصورت فداکاری برای خانه یا حمایت خانواده ستایش میکنند ولی حقیقته تقوی بحساب نیاید . چه آنها نیکی و فداکاری واقعی را صرف چیزی کرده‌اند که ازیک هیجان غلط سرچشمه گرفته است یعنی حقیقتی که آنها فداکاری می‌شناسند درست انتخاب نشده است .

اگر فداکاری برای یک نفع والاتری است به چه دلیل مردی که این فداکاری بزرگ را میکند باید تقدیس کرد ؟ تنها دلیل اینگونه تقدیس تشویق دیگران بدین فرم فداکاری است و درحقیقت آنان که خود بدین فرم فداکاری صحیح و اصیل خو گرفته‌اند بهیچوجه منتظر ستایش یا تشویق دیگران نیستند ، چه آنها غیراز اینطریق راه دیگر نمیتوانند بروند و از انجام همین گونه اعمال شادند .

بتدریج که زندگی رو به پیش میرود استعدادها و عواطف جدیدی در وجدان و شعور آدمی بظهور میرسد و تعلقات مخصوصی نیز در پی آنها در نظر گرفته میشود و هردوران از زندگی برای ایجاد شخصیت واقعی آدمی سهم بسزائی دارد .

درهر برخورد زندگی - احساسات خوب و بد بتدریج تشکیل و آدمی را بسوی شادکامی واقعی رهنمون میشود هردوران باید برای ظهور دوران جدید فداکاری کنند تا برای آدمی حالت روانی جدید ایجاد شود و او را بسوی داشتن تشخص واقعی و حقیقی اش سوق دهد.

سازمان شخصیت^۱

هنگامیکه آدمی بوسیله تطبیق نفس برتر را برای تشکیل شخصیت واقعی دعوت به همکاری میکند - بتدریج در باطن خود اصول مخصوص زندگی را برقرار میسازد و این اصل مهم کوشش برای تشکیل شخصیت واقعی قادر است کلیه قوای طبیعی زندگی - غرائز و رفتار و روش روزانه او را بسوی هدف واقعی و مشترکی سوق دهد تا بدین طریق شخصیت او بتدریج سازمان واقعی یابد و استعدادهایش هماهنگ شود. این خویششن شناسی معمولا در ۳-۴ سالگی انجام می پذیرد و در آن دوران کودک بتدریج استاندارد مخصوص اخلاقی خود را برای یافتن راه اصلی زندگی بدست می آورد و وجدانش بیدار میشود. گناه را بخوبی تشخیص میدهد و سعی دارد خود را تصحیح کند و با کنترل دقیق خود کوشش میکند رفتارش را در راه صحیح هدایت کند. از نظر روانشناسی در این حال میگویند کودک بصورت فرد آزاد و مستقل درآمده که بخود حکومت و خود را اداره میکند.

ولی همانطور که گفته شد شخصیت آدمی دائما بحسب عوامل محیطی و رشد در تغییر است قسمی که درهر دوران از زندگی بامسائل جدیدی روبرو میشود - مشکلات یک مرد سی ساله زن و بچه دار با

مشکلات او هنگامیکه سیزده ساله بوده بکلی متفاوت است - بقسمی که آدمی دائما استاندارد اخلاق و رفتار خود را بحسب مسؤولیتهائی که می پذیرد تغییر میدهد.

بنابراین مسلم است استاندارد معمولی او مرتبا تغییر میکند . برای یک پسر بچه ۱۳ - ۱۴ ساله بهترین و بزرگترین تقوی صداقت در دسته همسنان خودش است و درسین بلوغ مراعات دوستانش خیلی قابل اهمیت است و برای اشخاص بزرگتر صداقت و راستی در خانواده و اجتماع اهمیت بیشتر دارد.

این تغییر جهت هدفها و اندیشه ها مخصوصا در دوران بلوغ قابل توجه است زیرا در آن هنگام است که آدمی با مسائل واقعی زندگی روبرو میشود و مسؤولیتهای جدید پیدا میکند .

سن ۱۶ - ۱۸ را سن عقاید و اندیشه ها نام داده اند زیرا در آن دوران نفس بخوبی شخصیت خود را یافته و در جستجوی هدف مخصوصی است که بدانوسیله رو بکمال رود .

هدفها و اندیشه های مخصوص این سن دانشجوی سال دوم دانشکده را بخوبی قادر میسازد که خود را در مبارزات مخصوص وارد کند - مسائل اجتماعی را حل کند و درحقیقت برای مقابله با مشکلات آماده شود و در اجتماع جای خود را بیابد . بتدریج درك میکند که تئوری های مخصوصش در زندگی پراتیک روزانه به چه مشکلاتی برخورد میکند و به بن بست میرسد و روی این اصل باید از تمام افکار و اندیشه های خود چشم پیوشد . ولی مسلم است بدون این افکار و اندیشه ها زندگی برایش بسیار تاریک است . بنابراین ایراد به نامانوس بودن

اینگونه اندیشه‌های جوانی و تحقیر او از طرف سایرین هیچ نفعی را مترتب نیست.

از نظر روانشناسی می‌گویند: جوان در جستجوی آن فرم احساس و اندیشه است که بتواند تمام غرائزش را که بتدریج در سالهای مختلف زندگی بروز کرده‌اند هماهنگ سازد - و در حقیقت در جستجوی تشکیل وحدت شخصیت داخلی خودش است و هم این سن دوران مخصوصی است که در آن احساس عدم کمال و نقص بطور وضوح محسوس است و احساس جوان درباره احتیاجات تکمیل غریزه تناسلی بصورت ازدواج نیز خیلی شدید است. و اگر در این رشد روانی باشکست رویو شود احتیاج بیک هدف واقعی و باارزش روی تمام خواسته‌های اجتماعی و روانی و دینی او منعکس میشود و چون در جستجوی تملک نفس خویشتن است سعی دارد بقوای طبیعت نیز ریاست کند و برای این منظور به کشمکش با دوستان نیز برمیخیزد و درحالیکه در جستجوی هماهنگی روانی در درون خویش است سعی دارد در ایجاد صلح جهانی نیز شرکت کند. ولی حقایق تلخ دایما دید او را تاریک میگرداند و چون نمیتواند هدف خود را بیابد هیچاناتش به هرج و مرج کشیده میشود و از قله هدفها و آرزوهایش بعمق دره ناامیدی می‌افتد و بهمین دلیل است که این دوران از زندگی با اینکه در حقیقت بهترین دوران شاد کامی و لذت است بخود کشی‌های بیشتری منجر میگردد .

در دوران بلوغ چون هرفرد بتدریج اندیشه و هدف ثابتی برای تکامل خود مییابد خود را برای انجام آن آماده میسازد و سعی میکند برای شکل نفس رفتار مخصوص داشته باشد.

دنباله دوران رشد اندیشه‌ها دوران رشد و پیشرفت خصال فرا میرسد. مسلم است در تمام دوران زندگی از کودکی تا بزرگی غرائز مختلف بتدریج بروز میکنند و رو برشد میروند - و هر غریزه بارشد کامل خود رل مخصوصش را بازی میکند و بتدریج بصورت ترکیب با نفس درمیآید و بدینطریق خصال آدمی ساخته و پرداخته میشود و اینحالت رشد غرائز درست عکس پس زدگی آنهاست. بدین معنی که حالت قبلی پس زده نمیشود بلکه بسوی کمال میرود و پس از کمال جای خود را بحالت جدید میدهد که بنوبه خود رو برشد برود تا در ساختن شخصیت نفسانی واقعی آنفرد شرکت کند. درست مثل اینکه شکوفه بتدریج رو برشد و کمال میرود تابصورت میوه درآید. یعنی برای شکوفه مرگ موجود نیست بلکه تبدیل حالت موجوداست بهمان طریق درباره رشد خصال حقیقی آدمی نیز پس زدگی معنائی ندارد بلکه پیشرفت تدریجی مطرح است.

جوانی افکار و اندیشه‌های خود را دارد. درسین بعدی بتدریج قسمتی از هدفها و اندیشه‌ها رویانجام میرود و آنچه جامه عمل میپوشد حقیقی و درست است. هدفهای جوان است که او را بسوی شادی و نشاط سوق میدهد و هدفهای مرد است که او را بکوشش وامیدارد. این هدفها کمتر خارق العاده هستند ولی آنچه باقی میماند محکمتر و پابرجاتر است. هیچ مرد ۳۰ ساله حق ندارد در تغلیلات دوران جوانی خود باقی بماند. چه در غیر اینصورت چون جریان زندگی را مطابق میل و تغلیلات خود نمی‌یابد خود را شکست خورده می‌پندارد. پابند بودن باصول کهنه و امتناع از پذیرفتن اصول جدید در وجدان سبب زد و خورد مخصوص در روان آدمی میشود که او را بشکست روانی دچار میسازد.

اگر دوران میانه زندگی با نداشتن اندیشه‌های دوران جوانی مشخص است لااقل خصال خود را قویتر ساخته است.

وقفه رشد روانی سبب ایجاد اختلالات عصبی و شکست روحی میشود.

در بین اطرافیان و آشنایان خود مردان یا زنانی را خواهید دید که دارای هوش سرشار و قدرت و نبوغ هنری مخصوص هستند ولی از نظر عواطف هنوز شبیه بکودکانند - یعنی از لحاظ روانی از مردان همسن خود عقب‌ترند - گاهی مردان دانشگاهی که ناشان نیز بسیار مشهور است در تحلیل روانی بصورت کودک‌کان چهار تا شش ساله تظاهر میکنند یعنی رشد عواطفشان دچار وقفه شده است و از آنجا که عواطف برای مقابله با مشکلات یا حوادث زندگی بما داده شده‌اند (شجاعت برای مقابله با خطر - بردباری برای مقابله با مشکلات - و اعتماد برای رفع اضطراب درون) ایندسته کودک‌کان رشد جسمی یافته و یا مردانی که رشد روانی کامل نیافته‌اند بخوبی نمیتوانند در زندگی روزمره با مشکلات حقیقی خود دست و پنجه نرم کنند. روی این اصل اغلب این مردان در روانشان کشمکش شدیدی بین نفس رشد یافته که میخواهد مسؤولیتهای سن خود را بعهده بگیرد و آن من کودک کی که میل دارد در عوالم خود باشد برقرار میشود - ایندسته از مردان بسیار محجوبند - زندگی را دشوار می‌شمرند - قدرت مقابله با بحرانهای زندگی را ندارند در مقابل اتفاقات غیر مترقبه حیرت زده و گیجند بازمانی که جنبه مادریشان بیشتر باشد ازدواج میکنند تا در مقابل مشکلات و گرفتاریها پناهی داشته باشند و بتدریج به نورز مخصوص نیز مبتلا میشوند که

آنها را از مقابله با اینگونه مسئولیتها معاف دارد - این افراد از نظر رشد روانی متوقف مانده‌اند و اگر چه ممکن است ظاهراً خیلی شاداب و خندان باشند ولی خصال حقیقی آنها هنوز تشکیل نیافته است - زندگانی را با صورت خندان و مسخره یک مضحک شروع میکنند و درحالیکه عمری در شبهه غیر حقیقی دنیا بسر میبرند با نارضایتی دنیا را ترك میگویند .

امکان دارد اشخاصیکه از این فرم وقفه روانی رنج میبرند چند سالی نیز علائم مختصری از رشد روانی بظهور رسانند ولی پیشرفتشان خیلی بطئی و ملایم و رشد هر دوران از زندگیشان ضعیف و نا کامل است و بعدها بطور ناگهانی با مشکلات بزرگ زندگی - مثل ناملايمات دوران جنگ روپرو میشوند و یا یک عشق بنا کامی کشیده مبتلا میگردند که دوباره آنها را از لحاظ روانی عقب میاندازد و بدوران کودکی که بسختی از آن دور شده بودند وارد میسازد .

این مطلب را عقب نشینی روانی نامند و درست مثل عقب - افتادگی بیولژیکی است - علت این عقب نشینی عدم رشد و یا پیشرفت نا کامل عواطف است . مسلماً آدمی نمیتواند از فردی که از لحاظ عواطف هنوز در دوران کودکی است با تلقین (مرد باش و کامل باش) مردی جسور و بی باک بسازد . چه او فاقد خصلتی است که برای مرد واقعی شدن لازم است و فقط او را با روش مخصوص جبران عواملی که در دوران کودکی سبب این وقفه شده‌اند درمان کرد .

ممکن است سؤال کنیم وقفه رشد روانی به چه دلیل پیش

بیاید ؟

غیر از وقفه رشد روانی که در نتیجه نقص ساختمان مغزی بوجود آمده عوامل زیر در این وقفه موثرند .

۱ - تحریک شدید غریزه در دوران کودکی مثلا - غریزه خودنمایی . که بعدها بصورت غالب در روان کودک باقی خواهد ماند
۲ - حذف و یا نکث یک غریزه در دوران کودکی از تظاهر صحیح و معقول . مثلا اگر کودکی در دوران کودکی دور از محبت فامیلی رشد یافته باشد بعدها بشدت میل دارد آنها را از هر راه ممکن بدست آورد و یک آدم هیستریک میشود .

۳ - تحریک زودرس یک غریزه که سبب پیدایش حالت غیرعادی میشود مثل آنکه غریزه جنسی کودکی که بحال خفته است توسط حملات مخصوص برانگیخته شود . درهریک از اینحالات خصال کودک با عدم رشد مواجه میشود و ناقص میماند .

افرادی که از عدم رشد روانی رنج میبرند باید مثل بیماران مبتلا به نورز تحت درمان قرارگیرند چه کشمکش روانی درونشان بین بقای حالت و غرائز دوران اول زندگی و حالت و غرائز دوران جدید است که میل بتظاهر دارد .

هنگام درمان افرادی که بوقفه رشد روانی گرفتارند اغلب تولد مجدد را در رؤیاهایشان میتوان یافت .

دو مثال میزنیم

۱ - زن شوهرداری حمل ناخواسته خود را سقط میکند و خود را بحظ جنسی که برده است قانع میسازد و از ارضای غریزه مادری محروم میماند و بعد اینطور خواب می بیند و به پزشکش میگوید که : من در

اطاق نقاشی خود در منزل با شما و شوهرم هستم. شما مشغول صحبت کردن با شوهر من هستید و همانطور که شما صحبت میکنید شوهرم بتدریج کوچک و کوچکتر میشود تا آنجا که در سوراخ روغندانی فرو میرود بعد من خود را در تخت خوابم می بینم و پستان چیم بتدریج بزرگ و بزرگتر میشود و بعد پستان راستم شروع به بزرگ شدن میکند و من از اینکه پستانهایم اینقدر بزرگ شده اند تعجب میکنم

اولین قسمت خواب ممکن است بعنوان نمودار غریزه جنسی اش که بصورت شوهر تظاهر کرده و شروع میل درمان که بصورت حضور پزشکی بوده تعبیر شود.

و قسمت دوم خواب نشانه بیداری غریزه مادریش است که بصورت بزرگی پستان تظاهر کرده و تا حال پس زده شده بوده است و البته این تظاهر موقتی نیست بلکه دائمی است. این خواب ممکن است بصورت تغییر جهت لبید و از شوهرش به پزشکی تعبیر شود. ولی در عین حال در قسمت آخر خواب این تغییر جهت فوراً بصورت تغییر غریزه مادری درمیاید.

۲ - مردی پنجاه ساله بعلت ابتلای به نورز علاقه بزندگی را از دست داده است - در دوران اقتدار و شهرتش قایقران مشهوری بوده و در باطن بخود میگفته (من امکان ندارد کاری بزرگتر از این بتوانم انجام دهم) و روی این اصل اکنون خود را بدان دوران قدرت علاقه مند نشان میدهد و با شهرت و افتخاراتش دلخوش است ولی چون رشدش متوقف شده به نورز مبتلا میگردد. درمانش آنطور که در رؤیاهایش نمایش داده شد با تولد مجدد انجام میگردد - بدین طریق که میگوید.

من در پل شهر اکسفورد مشغول عبور دادن جاشوان کشتی هستم قایقران میگوید قایق خراب است و دیگر قابل تعمیر نیست. من بعرضه کشتی میروم و شما مرا مشاهده میکنید و میگوئید - اینجا مقدار زیادی زغال سنگ است و این فرصت خوبی است. پیدایش زغال سنگ که مصالح خام آتش است معنی زندگی را میدهد. ولی این خواب بطور وضوح باو میفهماند که اندیشه رؤیائی سالهای قدرتش کاملاً بیفایده است و دیگر قابل مرمت نیست و باید آنها فراموش کند - و بمحض اینکه آنها فراموش کند - فرصت مناسبی بدست میاید که مصالح خام فراوان بدست آورد و در زندگی جدید بتواند برای بدست آوردن قدرت جدید و رشد روانی خود از آن استفاده کند

اگر آدمی برای گذشتن از یکدوران بدوران دیگر زندگی دچار شکست شود باختلال اخلاقی و عصبی دچار میگردد، چه مسلماً در اینحال بین حالت قبلی و جدید درمغزش کشمکش ایجاد میشود. هنگام تولد جدید روان آدمی در دو دنیا قرار دارد - یکی دنیای مرده قبلی و دیگری دنیای ناتوان جدید - چه درحقیقت عنقای جدید قبل از اینکه عنقای پیر بمیرد نمیتواند بدنیا بیاید یعنی قبل از اینکه میوه و محصول ببار آید گل و شکوفه باید از بین برود. و بهمین دلیل عواطف آدمی هنگامیکه هنوز بحالت قبلی دلبستگی دارند نمیتوانند بسوی حالت جدید سوق داده شوند

یقیناً شکستهای روانی در دورانی که عواطف جدید بظهور میرسند بیشتر بوقوع می پیوندد. مثل ۱۳ تا ۱۸ - ۲۰ تا ۲۸ - ۲۸ تا ۳۰ - ۴۰ تا ۴۵ سالگی و ۵۰ تا ۵۵ سالگی درمردان و مسلماً

اختلالات عصبی و شکست روانی در ایندوران از سن، اغلب بعلت عدم پیشرفت بسوی سنین بعدی است. مثال :

زن جوان شوهرداری که از بچه دار شدن امتناع میورزید و بدینطریق میخواست غریزه خودنمائی و جنسی خود را بیشتر اقعاع کند. بتدریج خود را بدخوتر و عصبانی تر میدید. عصبانیتش بعلت پس زدن غریزه مادری بود. چه این غریزه بوسیله غریزه جنسی که بصورت غالب درآمده بود پوشیده شده بود. تظاهر غریزه جنسی خیلی زود بظهور غریزه مادری میانجامد. آنجا که غریزه مادری حذف میشود کشمکش بین غریزه جنسی و مادری بوجود میاید که نتیجتاً بشکست عصبی و عدم شاد کاسی منجر میگردد .

مرد . ۴ ساله باید قدرت و موفقیت خود را بجوانان واگذارد - اگر بعلت اختلال عصبی بقدرت خود علاقه مند باشد و نخواهد آنرا از دست بدهد بتدریج جریمه آنرا بصورت شکست عصبی خواهد پرداخت که تصور میکند از کار فوق العاده ایجاد شده است .

اولین شرط سلامت روانی توافق با دوران مختلف زندگی است . چه با شروع هردوران زندگی جدیدی پیش میاید .

اشخاصیکه اصرار دارند از لحاظ روانی بیشتر در دوران جوانی بمانند بیشتر بصورت کهنه و عقب افتاده و فسیل شده جلوه میکنند . در حقیقت آنها بصورت فسیلهائی که از یکدوران قبل بصورت خمیر درآمده اند بنظر میایند .

مرد . ۵ ساله که سعی دارد خود را در گروه جوانان جا بزند

و برای این منظور از عواطف روانی مخصوص آنان تقلید میکند تعادل روانی خود را درهم میریزد

زن . ه . ساله که شبیه دختران جوان لباس میپوشد و درتخیل خود حالت آنان را بخود میگیرد و دوست دارد با حالت تبختر روی صندلی کنار آتش بنشیند . تصور میکند شکوفه های دوران جوانی خود را حفظ کرده است . شاید هم بصورت ظاهر آن شکوفه را حفظ کرده باشد ولی چه عمل لغوی . چه در حقیقت مثل این استکه عنقای پیر میل ندارد بمیرد و هنوز تخیلات دوران جوانی را دارد و در اینحال باید . گفت چه پرنده فرسوده و کودنی است

رمز اصلی حفظ جوانی پیرشدن است . چه درحقیقت میوه دوران جدید همیشه تازه تر از شکوفه کهنه قدیمی است . یعنی زندگانی فقط جوانی را بحال پیشرفت میتواند نگهدارد .

مرد سی ساله فقط با تسلیم قوای جسمیش برشد روانی وفکری میتواند طراوت و قدرت فردی خود را حفظ کند مادر سالم جوان مسلماً از دختر ترشیده همسن خود شادابتر است .

زن ه . ۴ ساله که در طی . ۲۰ سال زندگی زناشونی علاقهاش بسوی خانواده و فرزندانش جلب شده است هنگامی میتواند جوانی خود را حفظ کند که علاقهاش روی دنیای بهتر و وسیعتر زندگی اطرافیاناش جلب شود

مرد ه . ه . ساله بهیچوجه نباید گوشه نشینی و عزلت اختیار کند و نیز نباید برای بدست آوردن قوای جوانی و طراوت آن فعالیت کند . بلکه باید با شرکت در اجتماعات و کمک بدیگران از حاصل

تجربیات عمرش رضایت خاطر بدست آورد. درحقیقت باید گفت در هر سنی در وجود آدمی غرائز تازه‌ای پا بعرصه وجود میگذارد. درست شبیه به عنقای جوان که از خاکستر عنقای پیر بوجود میاید و فقط با خوش آمد گوئی بغرائز دوران جدید میتوان جوانی ونشاط را حفظ کرد. از این بحث میتوان نتیجه گرفت که هر سنی خصال مخصوص خود را دارد و همانطور که کشورهای مختلف هریک عادات مخصوص خود را دارند - سنین مختلف نیز آداب مخصوص خود را دارد. بدین معنی آنچه که در سن مخصوص زبیده و نیکو است در سن بعدی غلط و زشت است.

حالت پر خاشجوشی در پسر بچه ۱۲ ساله خنده‌آور و در سرد ۳ ساله منفور و بد نما است. در حالیکه در یکمرد ۴۰ ساله تنها برای اجرای عدالت بسیار متناسب است - تاحقیقت گوئی راحتی درباره بهترین دوستش فراموش نکند. چه در آن سن حقیقت گوئی باید مقدم بر منافع فردی باشد - یک پسر بچه ۱۴ ساله مجاز است. از ذکر حقیقت واقعی بنفع دوستش صرف نظر کند. چه این سن در حقیقت سنی است که کودک باید نسبت بدسته و گروه خود صداقت بیشتری نشان دهد.

کودکی که در ۱۳ سالگی بدسته خود خیانت میکند بعدها بکشور و ملت خود نیز خیانت خواهد کرد.

از آنجا که هر سن حالات روانی مخصوص خود را دارد بهتر است از تحمیل استاندارد غلط در آن سن دوری کنیم. بکودک چهار ساله مسؤولیت مستقیم دادن - آرزوی نمونه اخلاقی کامل بودن کودک شش ساله. مجبور کردن یک کودک ۱۳ ساله به بکار بستن یک شعر

عارفانه - بازداشتن یک پسر ۱۸ ساله از یادداشت یک شعر عاشقانه - اجبار یک دختر ۱۹ ساله به پذیرش مناظر غیرقابل پسند ازدواج مادر ۵۰ ساله اش کوشش برای تحمیل استاندارد خلاف طبیعت است که، درباره افراد روا میداریم .

روی این اصل در سنین مختلف زندگی باید روی استاندارد اخلاقی همان سن قضاوت کرد .

سئوالی پیش میاید - که آیا برای هر سن استاندارد اخلاقی مخصوص موجود است ؟ بله . اگر استاندارد مخصوص موجود نیست لااقل یک اصل اخلاقی برای هر سن وجود دارد . اخلاق صحیح و مفید باید طوری باشد که برشد و تظاهر کامل اعمال روانی و غرائز مخصوص آن سن جواب دهد مثلاً هنگامیکه میل بتظاهر دریک دختر ۱۰ ساله شروع بنمو است نباید سعی به از بین بردن آن کرد . بلکه باید آنرا بسوی سلیقه خویر و بهتری هدایت کرد . چه پس زدن آن سبب میشود که دختر بعدها از سیر طبیعی غرائز که سبب شادایی و نشاطش میشود محروم شود .

فصل هفدهم

اخلاق فردی و اجتماعی^۱

تا اینجا هدف و غایتی که هر عنصر یا هر فرد برای تکامل و کمال خود بدانسو رهسپار است شرح داده شد. در آدمی این کمال را شخصیت نامیده‌اند.

ولی یافتن چنین شخصیت فقط در اجتماع امکان دارد برای آدمی حاصل شود - یعنی هر فرد فقط با زندگی در اجتماع می‌تواند اینگونه تکامل پیدا کند و بسوی شادکامی رود.

آنکس که از مردم کناره‌گیری میکند و در تنهایی و عزلت بسر میبرد خواه در جنگل و خواه در صحرا و یا جزیره دورافتاده باشد هرگز نخواهد توانست شخصیت خود را بسوی کمال برد.

چنین فردی همیشه در خطر ابتلای بانواع مخاطرات است. مثل حیوانات وحشی - طوفانها - گرسنگی در سالهای قحطی - بیماریهایی که هرگز درمان آنها را نمیشناسد. و چون کمک و مصاحبی نیز ندارد اوقات روزانه اش فقط وقف آن میشود که با فلاکت و بدبختی وسائل حیات خود را از دل خاک بدست آورد. بدون کمک و همکاری سایرین

تربیت و استعداد های روانی او نیز بینهایت محدود خواهد بود و بتدریج ترس برزندگیش سایه میافکند و روانش را نیز فلج میسازد.

ولی در اجتماع آدمی مزایای بیشمار دارد ارتش او را در برابر دشمنان حفاظت میکند. هنگامیکه او در خوابست پلیس از منزل واثانش مراقبت میکند - هنگام بیماری پزشکان مجرب در بیمارستانها انتظار دیدار و پدیرائی او را دارند تا با طیب خاطر او را معاینه و درمان کنند.

در اجتماع وسائل مشغولیات جسمی و روانی - کلوبها - مراکز اجتماع و کلیساها موجود است که در آن میتوان با آزادی نشست و با دوستان و همکاران درباره مسائل روزمره زندگی بحث کرد و بتدریج دید و نظر بهتری یافت در اجتماع سالنهای کنسرت و گالریهای هنری موجود است که بهترین موزیک را میتوان در آنجا شنید و یا دیده را از دیدار بهترین و عالیترین مناظر هنری روشنائی بخشید و حتی مناظر غیرزیبا و زشت را بحسب سلیقه دید و برآورد کرد و چون آدمی میل دارد از کلیه این مزایا استفاده کند باید کلیه مسؤولیتهای مخصوص آنها نیز بپذیرد و بخصوص بسایرین نیز اجازه دهد تا شبیه همین مزایا را داشته باشند اگر ما آرزو داریم مردم از مال ما دزدی نکنند ما نیز باید از مال آنها دزدی نکنیم. اگر ما میل نداریم دیگران زنمان را اغوا کنند و یا شوهرمان را از راه بدر کنند خودمان نیز نباید این عمل را درباره آنها انجام دهیم - اگر ما میل داریم با صلح و سلامت کامل در جاده ها مسافرت کنیم خودمان نیز باید سعی کنیم باراندگی ناشیانه حیات مردم را بمخاطره نیندازیم و آزادی را از آنها سلب نکنیم. و این

مطلب پایه و اساس اخلاق اجتماعی است - اخلاق در حقیقت احساس مشترك افراد است.

اینگونه مطالب در اجتماع بصورت عادات یا قوانین پایه گذاری و برقرار شده و پیروی از آن بنفع اجتماع بر همه فرض است. بدین دلیل دزدی نکردن جزء آداب انسانیت شده و یا رانندگی صحیح در امتداد راه مختص بخود و یا نگذاشتن از چراغ قرمز و احترام بقانون جزء آداب اجتماعی در آمده است.

قوانین برای آزادی همگان وضع شده و آنطور که تصور میکنند برای آزادی فردی اشخاص بوجود نیامده اند.

مثلا اگر قانون برای عبور و مرور موجود نباشد در میدانهای شلوغ چه اتفاق خواهد افتاد؟ مسلما کلیه وسائط نقلیه درهم و برهم میشوند و هیچکس حتی خود آن شخص که میل دارد از آزادی فردی استفاده و عبور کند قادر نخواهد بود از آنجا بگذرد - چون این قوانین برای آسایش مردم و آزادی اجتماع وضع شده است بنابراین اگر هنگام عبور ما نیز اندك وقفه رخ دهد میدانیم بنفع خودمان است تا لااقل بتوانیم در زمان بهتر و مناسبتر عبور کنیم.

اجرای بعضی از این مقررات مثل قوانین منع دزدی و آدم کشی افتددر برای صلح و سلامت اجتماع لازم و واجب است که تخلف از آنرا بنام جرم با جنحه خوانده و برای مرتکب تنبیهی قائل شده اند.

بعضی از مردم ظاهرا خوش خلق و خوش مشربند - قصه های جالب و شیرین میگویند - پشت سر این و آن غیبت میکنند و یا آروغهای پر صدا در مقابل دیگران حاضرین را مشغول میسازند - البته اینگونه

اعمال قانونا تنبیه ندارد. ولی ما معمولاً اشخاصی را که غیبت میکنند و یا مرتباً از خود لاف میزنند و خودستائی میکنند دوست نداریم و لااقل آنانرا بمنزل خود دعوت نمیکیم - اساساً ادب ملاحظه اخلاقی بنفع سایرین است و تنبیه در حقیقت عبارت از عدم موافقت و نقادی اجتماع است.

روشهای اخلاقی دیگر نیز موجودند که بکلی قدغن نشده و قابل تنبیه نیستند. ولی چون نتیجتاً برای اجتماع زیان آورند اجتماع آنها را نیز تصویب نمیکند و عیب نام میگذارد - مثلاً فاحشگی در اجتماع بصورت یک عیب و حتی عمل زشت تظاهر میکند زیرا سبب انتشار بیماریهای زهروی میشود و علاوه براین امکان دارد به ازهم پاشیدگی فامیلها و خانوادهها منجر گردد و یا بالاخره طبیعت انسانی را رویه دنائت برد - قمار یکی از عیوب بزرگ انسانی است زیرا سبب میشود که مردی تمام پول و ثروت خود را که باید صرف خانواده اش کند از دست بدهد و خانواده اش را بروز سیاه نشانند.

زنی ممکن است بوسیله مردی در محیط بانک فقط برای یکبار شرط بندی برد و باخت دعوت و اغوا شود و در همان بارخانه و زندگیش بیاد رود. کارمند دولتی که فقط کمی کجروی دارد اگر قمار باز باشد و مقداری نیز ببازد و مقروض شود فقط برای پرداخت قروض خود مجبور باختلاس میشود.

بکرات در دیوان کیفر دیده شده که جوانها دراسب دوانی شرط بندی کرده بوده اند و بعلت باختن مجبور باختلاس شده بوده اند تا قروض خود را بپردازند.

قمار قانوناً منع نشده ولی اخلاقاً بهتر است آدمی دنبال آن نرود زیرا در صورت مقروض شدن نمیتواند در دادگاه پرداخت قروض را دلیل اختلاس خود بیاورد. درست مثل فحشاء که بصورت ظاهر قدغن نشده ولی آدم عاقل و پاك در خیابان بمزاحمت زنان مردم و تملق کوئی دروغین از آنان نمیدازد.

اما دلایل ناصواب بودن قمار.

چهار راه مخصوص برای بدست آوردن پول و سایر مایحتاج زندگی میتوان در نظر گرفت.

۱ - از راه تعارف و هدیه و عیدی مثل دریافت هدایا هنگام عید و یا جشن ها.

۲ - از راه تجارت - یعنی هنگامیکه بارضای خاطر پول میدهیم و جنس یا کتاب یا اثاث دیگری را با رضایت طرف خریداری میکنیم.

۳ - از راه دزدی در آنحال یکی از دست میدهد و یکی بدست میآورد.

۴ - از راه قمار که اگرچه هر دو نفر بصورت ظاهر باورق بازی میکنند و رضایت خاطر دارند ولی باطناً آنکه باخته است دلگیر میشود.

اصل مطلب این است که دو فرم اول پول درآوردن برفع هردو طرف معامله است ولی در دومورد بعدی یکطرف معمولاً راضی است ولی طرف دیگر نه تنها راضی نیست بلکه اغلب گرفته خاطر میشود بدلگیری بین آندو نفر میانجامد - البته فرمهای ورزشی قمار مثل گذاشتن مبلغ جزئی هر هفته در اسب دوانی لااقل شرکت در یک امر ورزشی

است و سبب ایجاد تحرك بیشتر و هیجان شادی بخش شرکت کنندگان میشود و در صورت باخت نیز زیان چندانی ندارد و مجاز است برای بعضی از مردم بعنوان سرگرمی و نشاط هفتگی بحساب آید.

اعمال جنسی خلاف طبیعت مثل نزدیکی مرد با مرد نیز از نظر اجتماع بدنام است. ولی مقامات مسؤول هنوز بخوبی نتوانسته اند مطلب را حل کنند که این عمل فقط یک امر خصوصی بین دو نفر است و رضایت همان دو کافی است یا قانوناً باید منع شود و مورد تعقیب قرار گیرد.

امروزه هر کس بخوبی اطلاع دارد که تمایل خلاف طبیعت (هموسکسوالیته) یکنوع بیماری است و شخص مبتلا مسؤول ابتلای بدان نیست چه در حقیقت این عمل در نتیجه تربیت نامتناسب دوران کودکی پیدا شده و شخص مبتلا هیچگونه کنترلی روی آن نداشته است و بهمین دلیل اغلب آنها از راه پسیکانالیز و کشف علل روانی و شعوری آن بهبود میابند. ولی با اینکه شخص هموسکسوال بیمار است و مسؤول بیماری خود نیست اگر دیگری را اغفال کند و بخصوص پسر بچه‌ای را از راه بدربرد و بدان عمل زشت و ادا کند اجتماع او را مسؤول و مقصر میشناسد زیرا اجتماع نه تنها باید افرادش را در مقابل دزدی حمایت کند بلکه در مقابل انحراف اخلاقی^۱ نیز باید مراقب آنها باشد. همانطور که در ارتش امکان دارد دادگاه شخص مسلول را محاکمه و محکوم کند. البته نه بعلت اینکه چرا خودش مسلول شده است بلکه بعلت اینکه چرا با سایرین نشست و برخاست کرده و سبب ابتلای آنها به بیماری شده است و اجتماع با این عمل موافق نیست و آنرا تجویز نمیکند.

یک راننده نادان ممکن است باخلاف خود سبب بند آمدن راهی شود و بعد خودش قبل از همه براه افتد. اگرچه قانوناً عمل او قابل تعقیب نیست ولی اجتماع او را بعنوان شخص خلافکار قابل محاکمه می‌شناسد. و اگر عملش سبب ایجاد اختلال نظم در رانندگی دیگران بخصوص منجر به تصادفی شود قانون او را مقصر و قابل تنبیه قلمداد میکند و اگر این عمل تکرار شود امکان دارد بجرم سلب آزادی رانندگان دیگر مدتی نیز او را از رانندگی محروم سازند.

اجتماعی که برعایت قانون علاقه‌مند است بمسائل رانندگی و رعایت نوبت برای خرید که از جمله کارهای روزمره زندگی است اهمیت بسیار میدهد.

مطلب اصلی این نیست که اجتماع امری را تصویب کند یا نکند. بلکه منظور برقراری نظم اجتماعی است، چه اجتماع همانطور که مزایائی بافراش داده است باید آنها را نیز وادار کند تا بشکرانه دریافت مزایای خویش حقوق سایرین را نیز رعایت کنند و مخصوصاً حقوق اشخاصی را که مورد حمایتش هستند از دستبرد تجاوز سایرین دور سازد.

افرادی که از قوانین اجتماعی سرپیچی میکنند و از آنرا زندگی دیگران را بخطر میاندازند گناهکار و سزاوار تنبیه شناخته میشوند. افرادی که قصد دارند ما را از آزادی فردی و خصوصی محروم سازند خودشان باید با سلب آزادی تنبیه شوند.

قوانین و آداب بحسب کشورها و اجتماعات مختلف تغییر میکند. پسر بچه ۱۲ - ۱۳ ساله برای کسب افتخار و تثبیت شخصیت

خود راههای مخصوص دارد که با بزرگسالان بکلی متفاوت است - در نسل قبل روش و آداب اخلاقی عده زیادی از مردم آقامنشانه بود ولی آن فرم تربیت خیلی زود از بین رفت - آن افراد بهیچ عملی غیر از آنچه که در خور و شایسته مردان واقعی بود دست نمیزدند و این معیار و نظریه آنقدر قابل اهمیت بود که مثلاً اگر یک اسقف میگفتند : تو مرتکب گناهی شده‌ای آنقدر بدان اهمیت نمیداد که بگویند رفتارت در این باره آقامنشانه نبوده است !

در تواریخ نوشته‌اند قیصر از عده زیادی انگلیسی که او را بعنوان آقا نمیشناختند انتقام گرفت زیرا او از دانستن این حقیقت که در ذهن مردم بصورت مردی نجیب جلوه نکرده رنج میبرد .

هنگامیکه پزشکی عاشق زنی جذاب از بیماران خود میشود و با او نزدیکی میکند اجتماع به نمایندگی مجمع عمومی نظام پزشکی او را مورد بازخواست قرار میدهد و نامش را از لیست پزشکان خارج میسازد . چه عقیده دارد که اگرچه عاشق شدن بنفسه عمل بدی نیست ولی چون برای درمان بیماران از نظر اجتماع خوش آیند بنظر نیاید مطابق شئون پزشکی نیست . اگرچه امکان دارد آن زن خود گاهکار و مایل و راضی باین آشنائی بوده باشد - برای آن پزشک دعوی اینکه عاشق شدن امر کاملاً عادی است منطقی نیست . چه باو خواهند گفت . البته تو نیز میتوانی عاشق شوی ولی نه هنگام اشتغال طبابت و با بیماران.

بهمن ترتیب یک دانشجوی فوق لیسانس دانشگاه اکسفورد که با دختری در یک اتاق منزل دارد و ممکن است با او نزدیکی کند

و بگوید این امر بکلی عادی و بی ضرر است. ولی اجتماع بعنوان مقامات مسئول دانشگاه اورا مقصر می‌شناسد و میگوید ما پرورش و اخلاق معمولی شما کنار نداریم. ولی شما برای این عمل بدانشگاه نیامده‌اید. و کشور نیز برای اینگونه اعمال بشما خرج تحصیل و کمک مالی نمیدهد. زیرا اگر این امر متداول شود و پسران و دختران شب را در اطاق یکدیگر بسر برند و روز را بمعاشقه پردازند دیگر از نظر تحصیلی کاری نمیتوانند انجام دهند و بدین دلیل ارتکاب بدینگونه اعمال در آن محیط قدغن است. ولی البته در خارج بخوبی میتوانند هر فرم میل دارند رفتار کنند. افراد مختلف کشور مثل پزشک یا دانشجو و یا هر عابر کوچه و خیابان که از طرف اجتماع مزایائی بآنها تفویض شده بخاطر همان اجتماع بهیچوجه نباید از مرز خود پا بیرون گذارند و خلاف کنند.

اینگونه مطالب امور خصوصی بشمار نیاید. بلکه جزء امور عمومی است که اجتماعی حق دارد روی آن نظر داشته باشد و برای حفظ آزادی افراد و آسایش عموم که معمولاً با منافع شخصی افراد تطابق ندارد نظریه خود را بمورد اجرا گذارد.

اصول اخلاقی - بشر با تجربیات متمادی خود بتدریج دریافته است که رعایت بعضی روشها و قوانین برای بهبود زندگی اجتماعی مورد کمال لزوم است و این مسائل را بصورت اخلاقی پذیرفته و تصویب کرده است. مثلاً چون تشخیص داده دزدی بزیان اجتماع است قانوناً آنرا جایز ندانسته - نجابت و پاکی چون برفع اجتماع است آنرا بنام اخلاق حسنه پذیرفته. دروغگوئی قانوناً قدغن نیست ولی بصورت یک عیب از آن یاد میشود و اگر دروغ سبب رسوا کردن یا مفتضح شدن

فردی شود قابل تنبیه است. روی این اصل عادات اجتماعی بنام اخلاق در اجتماع تثبیت شده و بصورت اصول اخلاقی خوب یا بد از آن یاد میشود - یعنی مثلاً دروغگوئی - دزدی و بیوفائی و ربا همه غلط و عیب شمرده شده‌اند.

دلائل لازم بنفع زندگی اخلاقی - امکان دارد دوران رشد رفتار اخلاقی را بحسب دانش و تعلیم و تربیت افراد در مراحل مختلف زندگی تشریح کنیم چه اخلاق نیز بتدریج، رشد تدریجی دارد.

گروه ۱ - دسته اول آنهایی هستند که بحسب تعلیم و تربیت اولیه‌شان قوانین و آداب اجتماعی را مورد تمسخر قرار میدهند و در صورت امکان از آن سرپیچی میکنند - یعنی اصول اخلاقی را قبول ندارند و فقط بعزت ترس از تنبیه و نتایج آن بدان کردن می‌نهند.

میگویند چرا آدمی هرچه میل دارد انجام ندهد - خوبست هرچه میخواهد بکند. تا آنجا که پلیس درجاده دیده نمیشود خلاف کند و تا آنجا که کسی در جستجوی تحقیق برنیامده دروغ گوید و در صورت مکشوف شدن آن باز هم سماجت و رو بخرج دهد. تا آنجا که امکان دارد روابط جنسی با اشخاص مختلف داشته باشد و حتی کودکان را در صورت عدم و قوف قانون از نظر دور ندارد و در صورت آفتابی شدن آن خود را از هرگونه مسئولیت بری بداند.

ایندسته اشخاص - جزء طاغیان و سرکشانند و هنوز بحد کمال نرسیده‌اند یعنی از نظر اجتماع هنوز بحد بلوغ و رشد واقعی و قبول مسئولیت نرسیده‌اند - برای آنها نیز قوانین مدونه بنفع اجتماعی تدوین

شده ولی این مقررات و قوانین راه مترقیانه نیست. بلکه فقط دلیل وضع آنها این است که در طبیعت بشر خاصیت عناد و سرپیچی از قوانینی که با آن روبرو می‌شود موجود است و بقول سنت پول 'قوانین خود مولد گناهند!.'

گروه دوم - این گروه عده‌ای هستند که از قوانین فقط بعلت اینکه باید پیروی کنند اطاعت میکنند. مسلماً آنها از ترس تنبیه گرد خلاف نمی‌گردند. یعنی لااقل از تنبیه ترس دارند - سعی میکنند در زندگی روش خوب و آرامی داشته باشند. چه میدانند در غیر اینصورت رفقا و دوستان آنان را طرد میکنند و آنها نیز تنها میمانند. نسبت بسایرین مؤدب هستند ولی ملاحظه دیگران را نمیکنند - اگر مذهبی هستند فقط از ترس جهنم یا نوید بهشت طبق اصول آن رفتار میکنند. اینها لااقل خودپرستی کمتری دارند. اغلب با مردم مراقبت میکنند ولی رفقتان ظاهری است نه باطنی. نجابت و ادب و رفاقتشان بعلت این است که این بهترین فرم سیاست است و این گروه شامل عده زیادی از مردم دنیا میشود.

گروه سوم - این گروه عده باهوش تر اجتماع هستند. با کمال میل و رغبت و نه بحکم اجبار و از ترس تنبیه بقوانین گردن می‌نهند. اصول مقررات را عاقلانه می‌پسندند و قبول دارند که اجرای آن برای بهبود وضع اجتماعی که خودشان در آن زندگی میکنند کمال لزوم را دارد و حتی اگر خودشان نیز این قوانین را نمی‌پسندند بنام قانون و راهنمای اصلی زندگی اجتماعی مطیع آن هستند و از آن حمایت میکنند

مثلاً هنگام رانندگی نه بنفع جان خودشان و نه بعنوان یک وظیفه ملال آور بلکه بعنوان نمونه لازم و خوب و ادب و انسانیت مراقب و با احتیاط هستند. نسبت بقوانین و آداب زناشوئی باوفا و صادقند زیرا تشخیص میدهند که رفتار خلاف آن سبب ایجاد اختلال در زندگی زناشوئی میشود. مانند سایرین میل دارند گاهی برای جلب منفعت خود دروغ بگویند ولی در حقیقت هرگز چنین نمیکند. و نسبت بسایرین نیز نجیبانه رفتار میکنند و انتظار دارند دیگران نیز با آنها همانگونه رفتار کنند. و در اینگونه موارد وجدان فرد تقریباً نمونه از وجدان اجتماع است. اصول اخلاقی را نیز صحیح می‌شمرند و بدان عمل میکنند.

اگر از بعضی اصول منحرف میشوند بعلت این است که مثل پیغمبران یا اولیاء یقین دارند اصول حقیقی و اصلی عدالت - نجابت و رحم طبیعت بفرم دیگر و بالاتر از این که در حال حاضر بین عامه رواج دارد موجود است که نه تنها بنفع اجتماع فعلی بلکه بنفع و رفاه کلی بشریت است و آنچه که گاهی از طرف آنان مراعات نمیشود نمیتوان بحساب کسر صداقتشان گذاشت.

دو گروه اول و دوم که نظری بمفاهیم اخلاقی ندارند - گروه سوم را زاهدان متظاهر یا پارسایان ریاکار نامیده‌اند. ولی یقیناً این گروه بجای تظاهر سپاس خداوند را بجای می‌آورند که مثل دیگران ریاکاری و پارسائی متظاهرانه ندارند. یعنی مثل متظاهرين بدین و کلیسا پرستان مرتباً بسوی کلیسا نمیروند و البته این خود یک فرم تظاهر به پارسائی است. یعنی در حقیقت بی‌نیازی معکوس است.

تظاهر به پارسائی در حقیقت ادعای داشتن تقوی است و شخص

مظاهر بدین با یک فرد عادی که با دیده باز معیارهای اخلاقی را قبول دارد و بدان کردن می‌نهد و سعی میکند طبق آن روش زندگی کند بکلی فرق دارد البته عده زیادی متظاهرين حقیقی هستند که تظاهر بتقدسشان بتحقیق رسیده و درعین معیوب بودن ادعای پارسائی دارند و درآن راه نیز بهیچوجه کوشش نمیکند.

گروه چهارم - این دسته فقط بعزت قبول اصول اخلاقی بدان پابند نیستند - بلکه بعزت محبت وافر و علاقه واقعی بمردم دراجرای آن اصول میکوشند و در اینحال مسلماً احتیاجی نیست که بآنها گفته شود دزدی نکند یا مؤدب و نجیب باشید، چه آنها مسلماً ازکسی که مورد محبت و عشقشان است دزدی نمیکند. احتیاجی نیست که ازآنها درباره علت اعمالشان سؤال شود زیرا آنچه از روی عشق نسبت بدوستان و هموطنانشان انجام میدهند مسلماً بزیان آنها نخواهد بود. ایندسته از اشخاص عشق ورزیدن بمردم را اصل و پایه زندگی خود قرارداده‌اند و دیگر بهیچوجه بقانون ومقررات احتیاج ندارند. زیرا عشق خود حالت کمال قوانین است و روی این اصل گاهی بقوانین نیز پای بند نیستند و از آن اطاعت نمیکند بلکه عملیاتشان منطبق برعشق وافر بمردم است. مشکل اینجاست که درعمل معانی مختلف برای عشق میتوان در نظرگرفت و از رضایت جنسی گرفته تا بالاترین فرم عشق روحی عشق ناسیده میشود و شاید سالها و قرن‌ها لازم است تا حقیقت عشق واقعی در ذهن مردم عادی جایگزین شود و دلیلی برای عدم قبول چنین عشق در توده مردم موجود نیست. درین افراد مردم مذهبی و دیندار و گاهی سایر حرف نیز چنین عاشقانی میتوان یافت.

گروه پنجم - اینان گروهی مذهبی و دیندار هستند که اصول اخلاقی را بعنوان خواست خداوند قبول دارند یعنی آن اصول را بعنوان پایه‌های دائمی و پابرجای عالم که در همه حال و همه جا بنفع عامه مردم است قبول دارند. عقیده دارند که خداوند یعنی علت العلل تمام عالم خوب و منزه است و برای فلاح و رستگاری پیروی از قوانین مدونه دینی کمال لزوم را دارد.

بسیاری از خدایان دروغین و حتی خدایان المپ یونان قدیم نیز برخی از آنچه را که مطابق ذوق و سلیقه و یا مورد علاقه و میل مردم بوده ترك می‌کردند و نه تنها در کارهای مورد علاقه‌شان بلکه گاهی درباره مردم رفتار ناجور و خدعه‌آمیزی داشتند و مسلماً در اینحال مردم از اینگونه خدایان تقلید می‌کردند. چه نمیتوان انتظار داشت که اگر خدایان مرتکب خلاف اخلاق شوند مردم خلاف نکنند.

مذهب و اخلاق - هنگام بحث از اصول اخلاقی صحبتی از دین بمیان نیامد علتش این بود که اصول اخلاقی برای راحت زیستن مردم و اجتماع وضع شده و هنگام لزوم تغییر میکند والا ادیان خود همیشه بصورت نیروی قوی و پشتیبان اصول اخلاقی بکار رفته‌اند.

چه کلیسا و چه کلیه مراکز مذهبی در کشورهای مختلف در حقیقت مؤسساتی هستند که مشتاقانه و با طیب خاطر اصول اخلاقی را بمردم می‌آموزند و از آن حمایت میکنند و عقیده دارند که این اصول برای تحقق یافتن شخصیت واقعی هر فرد در اجتماع نهایت لزوم را دارد منتها گاهی این عمل را در جهت منفی یعنی با ایجاد ترس و وحشت از تنبیه انجام میدهند.

بسیاری از آموزگاران نه بخوبی واقفند تربیت و پرورش شخصیت واقعی کودک اهمیت بیشتری از تعلیم او دارد در ایجاد آن میکوشند ولی عده دیگر اینگونه تربیت را از وظائف خود نمی‌شمرند.

در یونان قدیم - فلاسفه بزرگ و نامی مثل سقراط و افلاطون و ارسطو در کوچه و بازار میگشتند و بمردم آموزش اخلاقی میدادند تا راه خوشبخت زیستن را بآنان بیاموزند. ولی امروزه فلاسفه که دردانشگاهها بصورت خصوصی تدریس میکنند نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی مردم ندارند و روی این اصل تنها کلیسا است که بعنوان یک مؤسسه آموزش تربیت اخلاقی و حمایت از اصول آن فعالیت میکند.

مصنف عقیده دارد که با اینکه ادیان مختلف حاوی بعضی دستورات پر ارزش اخلاقی است آنها را نمیتوان بعنوان پشتوانه قابل اعتماد اخلاق بشمار آورد.

بعضی از موارد تدریس آن حقیقت سزاوار انتقاد است. مخصوصاً در این باره بعقاید بی‌معنی بعضی از مردم کلیسا باید توجه داشت که میگویند (اخلاق بدون دین فاقد ارزش است) و تنها منظور اصلی و حقیقی اخلاق فداشدن در راه خداوند است. که اصل پارسائی است. اگر این عقیده درست باشد آنها که بهیچوجه خداوند را نمی‌پرستند حق دارند کلیه اصول اخلاقی را زیر پا گذارند و بگویند که اگر دین تنها منبع اخلاق و رستگاری است ما چون دینی را نمی‌پرستیم احتیاجی باجرای دستورات اخلاقی نیز نخواهیم داشت. و همانطور که امروزه در اجتماع مرسوم است بمحض اینکه کلیسا را ترك میگویند اصول اخلاق را نیز فراموش میکنند.

از نظر من همانطور که در این فصول شرح داده‌ام اصول اخلاقی برای صلاح و راحت زندگانی اجتماعی آدمی وضع شده و مذهب نیز در تقویت آن کوشش کرده است. نه اینکه وابسته بدان باشد. موسی از اینکه در اول دستوراتش نام خداوند را برده و گفته است (خدا میگوید چنان و چنین کنید) ارزش احکام دهگانه خود را بالا برده و در حقیقت برای پی‌ریزی زندگی اخلاقی ابتکار خوبی کرده است. ولی یقیناً متدینین که اصول اخلاقی را برای خاطر خداوند رعایت میکنند با آن حقیقت که مردم ناباور بخدا فقط بخاطر رفاه و بهبود اجتماع این اصول را رعایت میکنند بهیچوجه مغایرت ندارد.

فصل هیجدهم

وجدان فردی و اجتماعی^۱

مطلب قابل توجهی که در هیچ کتاب اخلاقی نیز ذکری از آن بمیان نیامده و باید مورد توجه قرار گیرد فرق بین وجدان فردی و اجتماعی است.

یک مثال ساده میتواند آنرا روشن سازد.

کودکی سیبی از درخت باغی میدزدد و چون این عمل را بهیچوجه از روی شعور و وجدان حقیقی انجام نمیدهد از نظر خودش هرچه بیشتر بچیند بهتر است. با اینحال تشخیص میدهد که مردم آنرا بد میدانند و اگر او را ببینند تنبیه میکنند و باین دلیل تمام احتیاطات لازم را برای اختفای این عمل بجا میآورد. خود این تشخیص از نظر قانون دارای اهمیت فوق العاده است و فرق بین خلافها و دزدیهای بیمارگونه را با خلافهای عادی که پیشه کسی شده باشد روشن میسازد چه اگر تشخیص داده شود که مرتکب به قبح عمل خود واقف نیست و آنرا بد نمیداند خود مطلب دیگری است. یعنی از نظر پزشکی مینمایاند که بعلت اختلال روانی نمیتواند تشخیص دهد که این عمل خلاف است یا خیر. پزشکی قانونی میخواهد معنای این جمله را درست و کامل

درک کند که آیا کودک هنگام ارتکاب جرم اطلاع داشته است که از نظر قانونی این عمل خلاف است یا نه ؟ زیرا آنکس که از نظر روانی بیمار است مثل آنکه به بیماری خواب مبتلاست فاقد حس تشخیص است .

اگر شخصی پس از ارتکاب یک قتل نردبان گذاشته باشد و بدانوسیله باطاق خود رفته باشد قانون میگوید او هنگام ارتکاب جرم اطلاع داشته که مرتکب خلافی شده است . یعنی بهر حال تشخیص داده که این عمل از نظر دیگران جرم شناخته میشود و اگر کشف شود او را بدار خواهند آویخت . زنی که به بیماری مالیخولیا مبتلاست ممکن است فرزند خود را بکشد و بگوید میل داشتم او را از رنج و غم روزگار آسوده گردانم : مسلماً در اینحال تشخیص میدهد که کاملاً کار درستی انجام داده است درحالیکه درحقیقت دراین قضاوت شعور درستی نداشته است . ولی اوهم چنین میدانند این عمل خلاف قانون است و باید خود را حاضر کند که بجرم این خلاف تنبیه شود : آیا باید او را حاق آویز کرد ؟

بعضی افراد وسواسی شعور بیدارتر و احساس گناهی شدیدتر از مردم عادی دارند و روی این اصل هرخلافی را بزرگتر و سهمناکتر از عادی می پندارند و درمقابل اولیا و انبیا معیار اخلاقی بالاتر از سایر مردم داشته اند .

معمولاً اجتماع دارای معیار اخلاقی مخصوص و متعادل است که اغلب افراد آنطور می اندیشند و آنرا قبول دارند . دلایل مخصوص آن نیز قابل اهمیت است .

اختلافات مهم و برجسته بین وجدان فردی و اجتماعی عبارت است از:

۱ - اجتماع معمولاً بطور دراز مدت و بادیده بازتر و روشن‌تری بمطالب می‌نگرد و تجربه فردی اخلاقی بخصوص در دوران بلوغ و رشد معمولاً محدود است.

مثلاً آدمی در سن بلوغ و جوانی ممکن است فکر کند انجام عملی کاملاً اخلاقی و صحیح است ولی چون درباره آن عمل تجربه قبلی ندارد و روی این اصل از نتیجه‌اش کاملاً مطمئن نیست امکان دارد اشتباه کرده باشد. در صورتیکه تجربه اجتماع کاملتر و روشن‌تر است و بادیده باز و دقت کامل بخوبی میتواند تشخیص بدهد که آنچه انجام مییابد درست و صحیح است یا خیر - این تجربه در لباس مخصوص تجسم یافته که در واحد کوچکتر بنام قرار و در موارد با اهمیت‌تر بنام سنت نامیده شده است.

سنن و رسوم عبارت از تجسم کامل تجربیات یک نژاد یا قوم است.

سنن و رسوم باید همیشه مورد احترام قرار گیرند چه محتملاً اغلب صحیح هستند یعنی روی تجربیات دقیق اجتماع پایه‌گذاری شده‌اند.

ولی چون محیط همیشه در تغییر است همیشه آنها صحیح نیستند یعنی گاهی علتی که باید بدان دلیل آن رفتار مخصوص را انجام داد تغییر میکند - همانطور که درباره پلی گامی مورد بحث قرار خواهد گرفت حقیقتی که انجام عملی را لازم می‌سازد مثل بعضی از اصول زراعت یا

پرورش اطفال و یا راهنمای خدمت کلیسا تا حدودی صحیح است ولی امکان دارد بحسب احتیاجات جدید تغییر کند و یا کاملاً برخلاف گردد بنابراین لازمست گاهگاهی آداب اجتماعی را مورد بررسی قرار داد و علت اصلی لزوم انجام آنها که اغلب خوب و مفید بوده است رسیدگی کرد و در نظر گرفت که ممکن است اکنون ازمد افتاده و مطابق تقاضای زمان نباشد و آنجا که نمیتوان آنها را بخوبی حفظ کرد یا انجامشان ضروری نیست آداب و رسوم دیگری جانشین آن ساخت.

تنها مسخره کردن آداب و رسوم فقط بعلت اینکه قراردادی بیش نبوده است دیوانگی و جهل را میرساند و مینمایاند که آنکس که این عمل را انجام میدهد لیاقت قضاوت صحیح را ندارد.

آنجا که تجربیات شخصی و فردی محدود و ناقص است مسلماً باید به نصیحت آنانکه عقاید بهتر و تجربیات کاملتری دارند گوش کرد تا بتوان تصمیم واقعی و صحیح گرفت.

یک دختر شانزده ساله هنگامیکه در اولین پارتی شرکت میکند هنوز نمیداند که مسکرات قدرت مخصوص امتناع از مصرف زیاد آنها از بین می برد و پس از مصرف بالاخره امکان دارد کار بدیوانگی بکشد و بعد مایه تاسفش شود و این بسیار بجاست که بوسیله اشخاص باتجربه گوشزد و سفارش شود و باو بگویند در میهمانی و پارتی از مواد مخدر اجتناب نماید.

غفلت در پذیرش چنین اندرزی اغلب بعواقب وخیم منجر میشود
مصنف میگوید :

دختر شانزده ساله از بیماران خصوصی من که در یک مدرسه

شبانه روزی مشغول تحصیل بود شبی بادرده شدید شکم روپرو شد که نزدیک بود شکمش بترکد - چه در حقیقت میخواست وضع حمل کند ولی تا آن تاریخ اصلا نمیدانست حامله است و چطور حامله شده است . وقتی در سابقه اش دقت شد معلوم شد در ۹ - ماه قبل در پارتی مجللی شب پرشور و شادی داشته اند که همه در آنشب بخوشی و کیف گذرانده اند و مصرف ... در آنشب نه تنها قدرت امتناع از نزدیکی بلکه خاطره مخصوص آن اتفاق را نیز از یادش برده است .

آیا صحیح نیست اجتماع بداشتن تجربیات بهتر و دقیقتر بصورت والدین مهربان چنین دختری را قبلا از چنین رفتار آگاه کند و برحذر دارد تا هم بنفع خودش و هم بنفع اجتماع باشد ؟

۲ - اختلاف بزرگ دیگر بین وجدان فردی و اجتماعی این است که فرد اغلب بعزت داشتن احساسات و علائق شخصی نمیتواند قضاوت صحیح و متناسب بکند . در صورتیکه اجتماع که احساسات خصوصی ندارد بیشتر نتیجه کار را در نظر میگیرد و بهتر میتواند در هر امر از روی انصاف قضاوت کند . هر دختر ممکن است بداند اطاعت از دستورات و هیجانات جنسی دیوانگی است ولی دریک لحظه مخصوص تحت تاثیر عوامل لذت بخش و هیجان آنی اختیار از کفش بیرون رود . ولی اجتماع با داشتن قضاوت آزاد و بهتر و صحیحتر نیز میتواند مطلب را بررسی و بدان عمل کند .

در حالات نامتعادل بسیار محتمل است مردی مثل یک شاگرد مدرسه تندی کند ولی تجربه نشان داده است که آنکه خشم خود را فرو میخورد با احتمال قوی زودتر بمقصود میرسد . بدین دلیل است که اصول

اخلاقی آراش روانی و خونسردی و کنترل احساسات را بنام آداب بما دستور میدهد. و هر دختر و پسر نیز قبل از سن بلوغ باید آنرا بیاموزند.

۳ - مزیت دیگر وجدان اجتماعی نسبت بوجدان فردی این است که وجدان اجتماعی همیشه روی اصول قضاوت میکند. یعنی قوانین را روی توده مردم و بنفع عموم در نظر میگیرد که مسلماً اینطور بهتر است و چون همیشه با نفع عموم سروکار دارد کمتر بفکر فرد یا افراد مخصوص است.

ممکن است گاهی استثنائاتی قائل شود ولی باز هم این استثنائات با اصول اولیه که حفظ زندگی اجتماعی است منطبق است. اینکه کسی نباید مرتکب قتل شود اصل مسلمی است با اینحال قانون کسی را که در مقام دفاع از جان خود دیگری را بکشد محکوم نمیکند. همینطور هنگام جنگ انتظار کشت و کشتار میرود و قتل در دفاع از جان خود و خانواده و منزل نیز قابل اغماض است.

مثلاً قانون عبور و مرور در چهار راهها که چراغ راهنما دارد باید بخوبی مراعات شود با اینحال همه روزه ماشینهای آتش نشانی و آمبولانسهای بیمارستان این قانون را نقض میکنند بدون اینکه مقصر قلمداد شوند و نمره بدهند. مگر اینکه هنگام عبور گرفتار تصادفی شوند.

مثلاً سقط جنین توسط یک پزشک غیرقانونی شمرده میشود. ولی آنجا که پزشک این سقط را برای حفظ جان مادر انجام میدهد متهم

شمرده نمیشود زیرا اجتماع تشخیص داده است که جان‌بادر از زندگی بچه‌اش با ارزش‌تر است.

مسلم است استثنائات ارزش اصول واقعی را نمی‌کاهد.

حتی آمبولانس‌ها و مأمورین آتش‌نشانی نیز هنگامیکه تصادف میکنند باید جریمه بپردازند گویانکه با آنها بمدارا و نرمی رفتار میشود. ولی این مطلب معنایش این نیست که هرکس هنگام عبور در چهارراهها بدون اعتنا به چراغ راهنما بدود و یا بی قانونی کند و رد شود و مثلاً برای اینکه زودتر بیازی گلفش برسد و یا بملاقات دوستش برود از محلهای ممنوعه عبور کند.

زیرا طبیعت آدمی آنطور عادت کرده که اگر رفتاری درمورد مخصوص بعثتی اجازه داده شود هرکس پیش خود میانداشد مورد مخصوص خود او یکی از آن استثنائات است و او حق دارد مرتکب خلاف شود و بطول مدت استثنائات بتدریج بصورت قانون جلوه میکند. روی این اصل است که هرکس بخواهد خلاف قانون یا مقررات و آداب رفتار کند باید حقیقتاً دلیل محکم و پابرجائی که مورد پسند اجتماع باشد ارائه کند تا دعوی او مورد قبول واقع شود.

بهرتر است این اصول را با یکی دومورد اعمال روزمره تطبیق کنیم.

طلاق - طلاق زوجین بصورت ظاهر امری خصوصی و فردی است ولی در اجتماعات مختلف چنین مقرر است که باید این عمل با نظارت و تصویب قانون و اجتماع انجام گیرد و دولتها و حکومتها نیز برای انجام طلاق وجدائی زوجین همیشه مشکل‌تراشی میکنند و آنرا مجاز

نمیشمرند. یعنی دو نفر که آزادانه و با اختیار کامل ازدواج کرده‌اند حق ندارند با آزادی کامل از هم جدا شوند. ولی بچه دلیل ؟ آری بصورت ظاهر طلاق مطلب خصوصی است. ولی درحقیقت اینطور نیست !.

در بین کاتولیک‌ها طلاق از هر نوع و هر فرم باشد بکلی ممنوع است. اگرچه بجدائی بینجامد. چه ازدواج یک سنت دینی و مقدس است و تا آنجا که زندگی زوجین ادامه دارد غیر قابل تفکیک است. کلیسای انگلیسی مطلب را بدو فرم مورد مذاقه قرار داده و بعضی از کشیشان تحت شرایط مخصوص با طلاق موافقت دارند و باز ازدواج مجدد آنها که طلاق گرفته‌اند نیز رضایت میدهند و بعضی دیگر اصولاً با ازدواج مجدد آن دو فرد مخالفند و لو اینکه بیگناه بوده باشند - برخی از متولیان دینی حتی با ازدواج مجدد زوجینی که گناهکار هم بوده‌اند موافقت دارند - و اظهار میدارند که این خود یک پشیمانی حقیقی از رفتار ناشایست قبل آنهاست. و در بعضی موارد نیز از نظر اخلاقی با ازدواج مجدد آن دو بکلی مخالفند یعنی ازدواج را فقط از نظر اخلاقی و نه از نظر تقدس آن مینگرند.

البته از نظر قانون ازدواج یک امر قراردادی مثل سایر قراردادها است و اصول آن نیز همانطور باید اجرا شود. با فرق اینکه در سایر قراردادها اگر یکی از طرفین مغبون شده باشد امکان تعویض و فسخ قرارداد هست ولی در ازدواج غیر از عوامل قانونی و قراردادی مسائل روانی و اجتماعی دیگر نیز در کار است.

رومها پس از اولین جنگ جهانی سعی کردند سیستم طلاق

آزاد را اعلام دارند. یعنی هرزن و شوهر در حال میتوانند بیک دفتر رسمی و قانونی متناسب مراجعه کنند و جدائی خود را اعلام دارند! البته از آنها سؤال میشد که بچه دلیل میل به جدائی دارند. ولی درعین حال طلاق احتیاج بارائه دلیل قانع کننده نداشت. اما بتدریج معلوم شد که آن رسم نمیتواند دوام بیاورد و سبب بهم خوردن کامل اجتماعات خانوادگی میشود.

اجتماع امروزه بشر درحقیقت باطلاق مخالفتی ندارد ولی برای اجرای آن مشکلاتی می تراشد و سعی میکند هرچه ممکن است از آن جلوگیری کند.

باید دانست با اینکه زنان بیشتر با طلاق مخالفند - و هیچ زنی میل ندارد ازطرف شوهرش تحقیر شود و با مشاهده یک زن جذاب تر مورد بی مهری او واقع شود و به جدائی بکشد. این روزها که زنان استقلال مادی یافته اند اغلب با ترك شوهر و فرزندان کانون خانواده را از هم می پاشند و دنبال هوس جدید میروند.

دلیل اینکه طلاق در کشورهای متمدن از نظر اخلاقی مذموم و ثبات خانواده مورد علاقه عموم است دو چیز است.

۱ - اگر بمردان اجازه داده شود که زن مردان دیگر را اغوا کنند و یا بزنان اجازه داده شود شوهر زنان دیگر را از راه بدر برند و تجدید فراش کنند - بتدریج اینگونه اعمال بعلت برانگیختن خشم درون به تلخکامی و زدوخوردهای فاسیلی - و بالاخره قتل نفس منجر میشود و این پیش آمدها مورد رغبت و خواست اجتماع نیست و حتی بسیار زیان آور است.

اگر مردی زن خود را ازنزل بیرون کند برای اجتماع زیان آور است. چه یقیناً در چنین حالی نزاع برمیخیزد و پلیس دخالت میکند - نظم و آراش اجتماع بهم میخورد و روی این اصل است که اجتماع اینگونه افراد را از نظر جنسی تشبیه بخوک وحشی میکند و پایمال کننده حق و حقوق دیگران میشناسد.

۲ - دلیل قانع کننده تر بر ضد طلاق این است که طلاق زندگی خانوادگی را بهم میزند و این امر بضرر تربیت کودکان است و امنیت خاطر آنان را به خطر میاندازد و سبب بروز نابسامانیها و ناکامیها و عصیانهای بعدی آنان میگردد. و این عدم امنیت این روزها حتی در خانوادهائیکه بتفریق نینجامیده ولی تفاهم کامل نیز ندارند برای کودکان موجود است.

کودک که پدر و مادر هر دو را دوست دارد نمیتواند جدائی آنها را بپذیرد و علت اصلی این تفریق را نیز درک نمیکند. البته آنجا که کودکان بزرگ شده و بالغ هستند چون تقریباً آزادند جدائی خیلی زیان آور نیست و پدر و مادر میتوانند از نظر روانی آزاد باشند.

اجتماع چون نظر کلی و عمیق روی اینگونه مطالب دارد و بخصوص مثل دو طرف ذی علاقه تحت تأثیر احساسات قرار نمیگیرد با تفریق خانوادهها مخالف است. چه اجتماع علاقه دارد کودکان که مردان آتیه را تشکیل میدهند فرصت کافی برای حفظ سلامت جسمی و روانی خود داشته باشند. یعنی بطور خلاصه اجتماع با زنی که سه یا چهار فرزند دارد و فعلاً از شوهرش سیر شده و میل دارد موقعیت بهتر و تازه تری برای خود دست و پا کند نظر خوش ندارد و مرد نیز

حق ندارد با یافتن موقعیت بهتر زنش را یکباره رها کند و مثل یک جوال سیب زمینی فاسد شده دور بیندازد. ایندسته از والدین بهیچوجه در فکر فرزندان خود نیستند ولی اجتماع چون خود را مسئول می‌شناسد در این باره لازمست اظهار نظر کند.

اینها دلائل قابل اهمیتی هستند که اجتماع برای جلوگیری از طلاق می‌شمرد.

معذک همانطور که در قوانین مخصوص اغلب کشورها نشان داده شده اجتماع طلاق را بکلی منع نمی‌کند. زیرا در مواقع اجباری که بعلت ناسازگاری زوجین خانه بصورت میدان جنگ درآمده مسلماً محیط پرورش کودک‌کان نامتناسب‌تر میشود وجدائی و تهیه محیط متناسب‌تری برای پرورش کودک‌کان صدبار بچنان محیط پرهیاهو میارزد. اجتماع بخوبی تشخیص می‌دهد که در اغلب موارد فرار شوهر از زندگی و ترك آن بعلت نقی و آزار زن است. و یا بعکس عیب جوئی که شوهر نسبت به زنش روا میدارد سبب آزرده او میشود و زندگی خانوادگی را برایش غیرقابل تحمل می‌سازد تا آنجا که با نشست و برخاست با مرد دیگر محبت و عشق بیشتری احساس میکند و تصمیم به جدائی و ترك خانه و آشیانه میگیرد. در چنین موارد دادگاه ممکن است بنفع کودک‌کان قیمومیت آنها را بزوجهی که اصولاً گناهکار بوده است واگذارد یعنی در حقیقت قوانین تفریق یا طلاق بر طبق هدفهای عالی تربیتی و بنفع اجتماع تنظیم شده است.

چه طلاق علی‌الاصول یک مطلب خصوصی و شخصی نیست که هر یک از طرفین بمیل خود روی آن تصمیم بگیرند. بلکه اثر آن روی

کلیه اجتماع منعکس است و بخصوص از نقطه نظر کود کان که اجتماع و دنیای بعد را تشکیل میدهند اهمیت بسزائی دارد.

روابط قبل از زناشوئی و خارج از زناشوئی :

این روزها روابط جنسی قبل از زناشوئی و یا اینگونه روابط بطریق نامشروع پس از زناشوئی مورد بحث کلیه محافل اجتماعی است و با دیده اغماض بدان مینگرند.

بچه دلیل اجتماع هنوز بدان روی خوش نشان نمیدهد.

نخست باید پرسید : آیا :

عفت و پاکدامنی امروزه بکلی از مد افتاده است ؟

در مقابل این سؤال باید دانست که کلمه دمه شدن میتواند دو معنا داشته باشد که اغلب با هم قابل اشتباهند.

اول اینکه مدتهاست اینگونه روابط بصورت حقیقی و واقعی خود وجود ندارد.

دوم اینکه این روش امروزه کهنه شده و باید آنرا فراموش کرد و انتظار نداشت جوانان آنرا رعایت کنند.

از نقطه نظر حقیقت شاید روابط خارج زناشوئی امروزه کمتر از دوران سابق نباشد چه تقریباً $\frac{1}{4}$ نوزادان از ازدواجهای بدون عروسی و حاصل عشق جوانی بوده است^۱ - در امریکا وقتی عقیده مدیره دبیرستانی درباره دخترها و حاملگی آنها در دوران تحصیل سؤال شد. بسادگی جواب داد. مطلب مسئله جدیدی نیست. فقط دختران راه جلوگیری از حاملگی را نمیدانند : مصنف میگوید در دهکده که من زندگی میکنم سنگ قبری است که روی آن نوشته شده.

۱ - طبق آمار مصنف در کشور انگلستان

« اینجا قبر مادموازل چارلوت است که با کره دنیا آمد و فاحشه از دنیا رفت - فقط تا ۱۰ - سال بکارت خود را حفظ کرد و همین برای نشان دادن عدم لیاقت و نقص اصلیش کافی بنظر میاید. »

یقینا عفت د مده نشده ولی فاحشگی ویی بندوباری دیر زمانی است که از مد خارج است. چه امروزه حتی وحشیان نیز قوانین و مقررات مخصوص خود را دارند و آنرا رعایت میکنند و وجود فاحشگی در بین ملل متمدن کاملاً خارج از مد است.

عفت و پاکدامنی مطلب جدیدی نیست که توسط مقدسین پایه گذاری شده باشد. چه از قدیم الایام حتی در بین سرخ پوستان هندی قبل از اینکه تحت نفوذ سفید پوستان در آیند نیز رعایت آن مرسوم بوده و پدر دختر گناهکار و عفت فروش خود را محکوم باعدام میکرده است. معلوم نیست بچه دلیل اجتماع روابط قبل از زناشوئی را اینطور بی اهمیت تلقی میکند. حقیقت این است که اجتماع از شنیدن اینکه دانشجویان دانشگاه اکسفر د عفت عمومی را رعایت نمیکنند دچار تعجب و حیرت میشود و این مطلب اگر چه صحیح نباشد برای روزنامه ها که میل به پر کردن اوراق خود دارند مطلب قابل توجهی است که بر تیراژ آنها میافزاید. شاید آنها که به عشق و ورزشی آزاد تمایل دارند از روی خودخواهی اصرار دارند نشان دهند که آنچه انجام میدهند منطقی و صحیح است. اگر سؤال شود. آیا عفت امروزه از مد افتاده است؟ اغلب اصرار دارند جواب مثبت دهند. و البته دلیلشان این است که چون همه مردم بدین فرم زندگی راغبند این خود دلیل صحت آنست. ولی تصور کنید. ۹ درصد دختران قبل از ازدواج روابط زناشوئی داشته

باشند (مصنف عقیده دارد که اغلب آنها دروغ میگویند و بعنوان خود ستائی این ادعا را میکنند) با اینحال این مطلب معنایش این نیست که اجتماع باید خود را بهمان طریق تطبیق دهد و در نتیجه اینهمه ناکامی و بدبختی برای افرادش فراهم کند. اجتماع روابط جنسی قبل از زناشویی را قدغن نمیکند و آنرا مثل یک جرم بحساب نمیآورد بلکه بصورت عیب میپنداسد. درست مثل فاحشگی که درحقیقت قدغن نیست ولی عیب است و مسلم است این عدم موافقت تقدس نیست بلکه فقط احساس عمومی است. چه چیز اجتماع را مجبور برعایت این قانون که عدم رعایتش بصورت ظاهر بی ضرر است میکند؟ دلیلش این است که نتیجه این عدم رعایت فردی و اجتماعی است - بهتر است حقایق را بنگریم.

مثالی میزنیم. مردی دختر جوانی را بعمل جنسی تشویق میکند دختر معمولاً در اینگونه موارد مشکوک است. و درباره آن تردید میکند که تن بقضا بدهد یا ندهد مرد با اصرار درجه عشقش را باو گوشزد میکند و خود را عاشق و دلباخته او مینمایاند دختر مطمئن میشود و موافقت میکند - پسر پس از اینکه برضایت واقناع جنسی خود رسید دختر را ترك میکند و هرگونه مسئولیتی را راجع بحاملگی او از خود سلب میکند. چه دختر دیگر برای او تازگی ندارد و برای او مطلب باخر رسیده است ولی برای دختر تازه اول مطلب است!

اثر روانی این عمل اول مرتبه این است که دختر بعشق بکلی بدبین میشود. یعنی آنچه را که آنقدر مورد علاقه اش بوده فاسد و بی-معنی می بیند و روی این اصل خود را شکست خورده می پندارد و امکان دارد کسب لذت از عمل جنسی و از دست دادن بکارت از آن پس او

را بشدت تحریک کند تا آنجا که بخود بگوید. حال که بکارت هم درین نیست پس چه عیب دارد که من آزاد باشم و از آن پس عشق را بصورت لذت جنسی و فاحشگی درآورد همانطور که اغلب فاحشه ها از همین راه و بهمین علت اعوا شده و راه خلاف پیموده اند.

امکان دارد دختر و پسری مدتی باهم باشند و بگویند ماسعی میکنیم حاملگی ایجاد نشود و اگر حاملگی ایجاد شد ازدواج خواهیم کرد. تجربه نشان داده است که این امر همیشه باین سادگی و راحتی بانجام نمیرسد و قول و قرار اغلب از طرف مرد شکسته و کارها بکلی خراب میشود.

و این شکست که روحا و جسما و معنا از طرف پسر برای دختر ایجاد شده است او را خیلی مضطرب تر و ناراحتتر از شکست عادی و معمولی یک نامزدی ساده میکند.

فرض کنیم درچنین حالی دخترحامله شود و مرد بعلت متأهل بودن خود سلب مسئولیت کند. تکلیف دختر چیست ؟

مسئلاً دراینحال دنبال زنان هرجائی را خواهد گرفت و جنین را سقط خواهد کرد. و صرفنظر از اینکه سقط خود از نظر سلامت مزاج او را ناتوانتر میسازد از نظر روانی نیز اثر بدی روی او خواهد گذاشت. و با اینکه نخستین اثرآن فرار و خلاصی از موقعیت بدی که داشته است خواهد بود درحقیقت مثل این است که بهترین و خوشترین ایام زندگیش آنوقت بوده که از شر مادری خلاص شده و نوزاد خود را کشته است. و روی این اصل میتوان در نظرگرفت که این خاطره چه اثر ناگوار و شومی در درون او باقی خواهد گذاشت. مصنف میگوید: دختر

جوان شخص متعین و صاحب مقامی بعلت این فرم حاملگی بمن مراجعه کرد و چون کاتولیک بود نمیخواست سقط جنین کند. و پس از تولد نوزاد بدون اینکه حتی او را ببیند بلافاصله او را بفرزند خواندگی کسی سپرد و ظاهراً خلاص شد. بعدها خود او بعلت ابتلای به کلپتومانی^۱ بمن مراجعه کرد. یعنی بدون اینکه احتیاجی داشته باشد اجباراً دزدی میکرد و دلیل دزدیش این بود که با اینکه نوزادش را بامیل و رضایت خودش بفرزند خواندگی داده بود مثل اینکه چیز ذیقیمتی را از دست داده است در وجدان باطنش از فقدان او رنج میبرد. یعنی علت دزدی عکس العمل سمبولیک از دست دادن فرزندش بود و با اینکه خود نمیدانست دلیل این دزدی چیست در حقیقت عطش مخصوص روانش ب مادری بود.

درباره عقده روانی حاصله از پس زدگی جنسی صحبت زیاد شده ولی بدبختانه درباره پس زدگی احساس مادری مثل چنین موقعیتی هیچکس مطلبی ابراز نداشته است.

در حقیقت اختلال حاصله از فقدان غریزه مادری اصل فیزیولوژیکی

دارد.

یعنی وجود غریزه مادری و لذت بخشی آن شاهکار مهم طبیعت برای ازدیاد نسل است که زن با ترتیب و نظم معینی قاعده شود و یا بارور گردد و کلیه این حالات تحت تاثیر غدد مترشحه داخلی اوست بدین معنی که اول تخم در تخمدانها ایجاد میشود و پس از رسیدن محل خود را ترك میکند و برخورد با اسپر ماتوزوئید آنها را بارور میکند و از آن پس در جدار زهدان جایگزین میشود و به تغذیه میپردازد تا نوزاد

بدنیا آید و پس از آن واقعه جالب دیگر رخ می‌دهد. یعنی ترشح هورمون لاکتوژن سبب ترشح شیر از پستانها میشود که بوسیله آن مهربانی و لطف و عشق و محبت بفرزند ایجاد میشود و مادر را باحساس مادری و لذت آن خشنود می‌سازد.

اگر مادری این دوران تسلسل را بوسیله سقط یا پس از زایمان با از دست دادن نوزاد خود بحکم اجبار متوقف سازد و از بین ببرد احساس مخصوص مادری را پس زده است و سبب ایجاد ناشادکامی در خود و فرزندش شده است. و بهمین دلیل است که اغلب دختران وقتی خود را حامله می‌بینند کلیه مسئولیتها را خود بعهده میگیرند و بسقط جنین تمایل ندارند. و مسلماً در اینحال باید آنانرا بعلت اینکه از نقشه و اصول طبیعت پیروی میکنند تحسین کرد. چه البته اگر امکان انجام این عمل میسر باشد نتیجه آنقدر اسف‌انگیز نخواهد بود.

مصنف میگوید: خانمی از بیماران من در ۴۲ - سالگی نوزادی بدنیا آورد که نتیجه هم بستر شدن بایکی از رفقای نزدیک پدرش بود. (و پدرش از این ارتباط بهیچوجه اطلاع نداشت) چون آن مرد متاهل بود و شهرت بسزائی نیز داشت که نمی‌خواست بدان صدمه بخورد و میل نداشت از وظیفه خانوادگیش نیز قصور ورزد مطلب مکثوم ماند. و باز هم بطور عادی بمنزل دوستش رفت و آمد داشت و معشوق و بیجه‌اش را میدید و از آنان دلجوئی میکرد. ولی علیرغم این دیدارها و محیط مساعد رشد کودک - کودک بتدریج گرفتار نورز مخصوص شد و یک ناامیدی شدید پیدا کرد و مضطرب و پریشان باقی ماند. چه بزودی اضطراب محیط منزل را درباره معمای تولد خودش حس کرده بود.

احساسات و عواطف و حتی رشد کودک کان بی پدر با آنها که تحت نظر پدر و با مراقبت او پرورش می یابند و بزرگ میشوند بکلی فرق دارد. معمولاً کودکان درباره والدین خود بسیار حساسند و جریحه دار شدن احساسات بدانها خیلی صدمه میزند و شک در وجود پدر و نادیدن او حتی با کشته شدن او در جنگ فرق بسیار دارد. چه البته این فرم بی پدری نیز خوب نیست ولی لا اقل کودک میداند که پدری داشته و همیشه با افتخار و تحسین از او یاد میکند. در صورتیکه کودک غیر-قانونی اصولاً پدر ندارد و بهمین دلیل احساساتش جریحه دار میشود. بسیاری از کودکان که در اثر عشق آزاد بوجود آمده اند امروزه از اشخاص سرشناس و مشهورند ولی در حقیقت بیمار عصبی و ناامید هستند. در اینگونه موارد اغلب مادر که دیگر ازدواجی هم نمی پذیرد مجبور است شغلی پیدا کند و بدنبال سرنوشت خود رود و کودک را با شخصی که هیچگونه صلاحیت اخلاقی و حتی احساس محبت نسبت با و ندارند بسپارد. روی این اصل کودک بتدریج گرفتار عقده تحقیر میشود و احساس میکند هیچکس او را دوست ندارد و این احساس تمام عمر برای او باقی میماند و اعتماد بنفس و شادکامی حقیقی او را از بین میبرد.

مصنف میگوید. سالها قبل بیماری از این قبیل داشتم. مادرش آموزگار مدرسه بود و بعلت داشتن فرزند شغلش را از دست داده بود و بعدها آنقدر بی پول و بیچاره شده (زیرا مراکز کمک به مستمندان در آن دوران نبود) که دوبار نزدیک بوده بچه اش را خفه کند ولی در آخرین لحظه منصرف شده بعدها کودک به لواط مبتلا شد و بهمان علت بمن مراجعه کرد در تجسس سوابق، علتش کشف شد.

علت گرایش او به لواط این بود که در نخستین برخورد از زنان ترسیده بود و تنها پناهگاهش مردان و پسران بودند.

بهترین و صحیح ترین راه حل مشکل یک دختر که غیرقانونی حامله شده است این است که آن مرد را پیدا کند و نجیبانه بازدواج او درآید. ولی ادامه چنین زندگی چقدر شانس آرامش و شادکامی دارد. چه دختر با مردی ازدواج کرده است که بهیچوجه میل به ازدواج با او را نداشته و یا مرد با زنی ازدواج کرده که مورد علاقه اش نبوده و ازدواج باجبار صورت گرفته است. و در هر حال کودک در محیطی که بهیچوجه عشق و محبت خانوادگی موجود نیست چگونه میتواند زندگی کند؟

دیگر از زیانهای روابط جنسی خارج زناشویی ابتلا به بیماریهای زهروی است - بی بندوباری فعلی بین جوانان سبب ازدیاد بیماریهای زهروی شده است که اگر بموقع شناخته و درمان نشود عوارض بدی بیمار میآورد و ثابت شده است که تعداد مرگ و میر از بیماریهای زهروی و عوارض آنها بیش از مجموع سل و فلج کودکان است. چه سوزاک به تنهایی ممکن است زن را در تمام دوران حیات بیمار و معلول گرداند و سیفیلیس اگر درمان کافی نشود ممکن است به بلاهت و انتقال بیماری بکودکان پیگناه منتهی گردد.

مصنف میگوید: یکی از موارد بسیار تأثرآور که چندین سال قبل در بین بیماران ییاد دارم این است که مردی سه دختر زیبا و خوب ولی مبتلا به عوارض سیفیلیس بیمار آورد بدین معنی که مرد در دوران جنگ بعلت رابطه جنسی غیر مشروع مبتلا به سیفیلیس شده بود و چون از نتایج وخیم آن مطلع بود قبل از ازدواج آنرا درمان کرده بود تا

ظاهراً سلامت خود را بازیافته بود ولی با همه احوال پس از ازدواج هر سه دخترش آثار سیفیلیس ارثی داشتند. مسلماً حالت تاسف خود و زنش و بهت دخترهایش که خود را بدون انجام هیچ گناهی مبتلا میافتند قابل توصیف نیست!.

علاوه بر موارد خصوصی و فردی اثرات اجتماعی آنرا نیز باید بحساب آورد و من ابتلای به سیفیلیس را از راه سرفه شخص مبتلا نیز دیده‌ام - بوسیدن مخصوصاً با لبهای خراش دار اغلب همین اثر را دارد ولی معمولی‌تر و عادی‌ترین راه ابتلا - ابتلا آن از راه روابط جنسی است. متضدیان امور پزشکی برای جلوگیری از انتشار بیماری آنچه مقدور است انجام میدهند. ولی علیرغم همه تبلیغات و درمان و پیش‌گیری بازهم بیماری رویافزایش است.

طبیعتاً اجتماع نیز از انتشار این بیماری در بین افراد خود بخوبی مطلع است.

این درست نیست که آدمی بگوید افراد ملت باید احتیاط کنند و بدرمان کامل بیماری بکوشند! - چه بسیاری از مردم نیز این احتیاط را میکنند و حقیقت این است که با وجود میسر بودن درمان سالهاست که بیماری‌های زهروی در بین مردم شایع است و رویه پیشرفت می‌رود! بهمین طریق بی‌معنی است که آدمی بگوید برای جلوگیری از وجود نوزادان غیرقانونی راههای مخصوص درکار است و آدمی باید احتیاط لازم را بجا آورد. چه وسائل جلوگیری سالهاست که در

۱ - این مطالب چندین سال قبل حقیقت داشته ولی امروز با وجود پنی‌سلین و درمان صحیح بیماران بیماریهای زهروی رو بافولند. (مترجم)

دسترس مردم است و مورد استفاده قرار میگیرد. ولی با اینحال از هر چهار طفل یکی بعلت روابط جنسی نامشروع بدنیا آمده است و عده زیادی از کودکان غیرقانونی فعلا در اجتماع میگردند و لازمست اجتماع برای مراقبت آنان بودجه هنگفتی مصرف کند.^۱

اجتماع برضد این بی‌بندوباری منطقی دارد. بدین معنی که اجازه نمیدهد دختری مثل ماهی مرتبا در هر محل و هر مکان تخم‌ریزی کند و آنها را بامید اجتماع گذارد تا تکلیفشان را روشن کند. همانطور که باریختن آشغالها و مواد غیر ضروری در کنار دریا مخالف است. ولی همه گونه وسائل راحتی و خوشی و حتی نجات غریق را در اختیار مردم میگذارد و بقیه را بدست خودشان میسپارد تا از راه صحیح از آن استفاده کنند. دلیل قانع کننده اجتماع در هر دو مورد این است که میگوید: همانطور که مردم میل دارند دولت همه گونه وسائل تفریح و آسایش را در اختیارشان گذارد آنها نیز نباید از خود کثافتاتی بجا گذارند که دولت مجبور بازالء آن باشد.

مصنف میگوید: موارد مذکور که عده‌ای از ملاحظات و برخوردهای من بود استثنائی نیست و آنرا میتوان با ضریب زیاد بحساب آورد.

پدید آمدن همین نتایج شوم یا اختلالات روانی یا بیماریهای زهروری یا بیار آوردن نوزادان غیرقانونی یا ازدواجهای اجباری است که با اجتماع حق میدهد باینگونه موارد نامتناسب و نتایج آن مشکوک باشد و از اشاعء آنفرم بی‌بندوباری و هرج و مرجی که نتیجه آنست جلوگیری بعمل آورد. یعنی درحقیقت با عدم رغبت و عشقی که بطول

مدت نتیجه اینگونه روابط میشود اجتماع صلاح میداند بدخترهایش اعلام کند تا برضد اینگونه عشقهای خیابانی مبارزه کنند.

عده‌ای از افراد ادعا میکنند که در بعضی از این موارد زندگانی با نشاط و رضایت خاطر طی شده ! اجتماع نیز ادعا میکند که معمولاً با اصول واقعی و عمومی سروکار دارد و طبق آن رفتار میکند و صلاح میداند منافع افراد بیشتری را در نظر بگیرد و استثنائات را نادیده انگارد و روی این اصل قوانین مخصوصی وضع و اجرا میکند.

بعضی عقیده دارند که بی‌بندوباری قبل از ازدواج مانع شادکامی ازدواج بعدی نخواهد شد.

مصنف اظهار میدارد : من دو بیمار داشتم که در حال فاحشگی بایکی از معشوق‌های خود ازدواج کرده‌اند. یکی از آنها همیشه با شادکامی گذشته است زیرا زن که از زندگی قبلی خود بکلی سرخورده بود و آنرا فراموش شده میدانست زندگی جدید را بخوبی پذیرفته بود. ولی در دومی چون زن مزه زندگی بی‌بندوباری را چشیده بود آنوقت که سرمایه شوهر جدید بکلی از بین رفت او را ترك کرد و در جستجوی ارباب جدید برآمد.

در هر حال داشتن روابط جنسی قبل از زناشویی چون قبح آنرا از بین میبرد سبب میشود که هریک از طرفین پس از ازدواج نیز در اعمال خود آزاد باشند و روی این اصل آرامش داخلی خانوادگی بهم می‌خورد. آنچه که برای کودکان بسیار بد است و روی این اصل اینگونه روابط از طرف اجتماع مورد تأیید نیست.

برای اثبات این اصول دوسرورد حقیقی دیگر نیز ذکر میشود.

عشق آزاد - مرد جوانی با تفاهم کامل با دختری جوان ازدواج کرد و هریک از آنها اجازه عشق ورزی آزاد را بدیگری داد. پس از مدتی مرد جوان دیگری زن را بمرخصی پانزده روزه و گردش دعوت کرد و زن که بوسیله شوهر خود نیز تشویق میشد نه از روی میل بلکه برای اطاعت از قرار قبلی همراه مرد جدید برگردش رفت ولی نتیجه این شد که شوهر با اینکه خودش زن را تشویق باین مسافرت کرده بود گرفتار نوز اضطراب آمیز شد و برای معالجه بمن مراجعه کرد و البته در اینحال خود را سرزنش میکرد که چرا قدرت تعهد قرار قبلی را نداشته است یعنی درحقیقت احساس ریشه دار گناه قبلی او را اینطور دگرگون ساخته بود و پذیرش عشق ورزی آزاد یک تمرد نامانوسی بود که بر پایه های حقیقی استوار نبود.

متدینین عقیده دارند که فقط بخواست خدا توانسته اند عفت و پاکدامنی خود را حفظ کنند. بسیار خوب. ولی آنها که خداوند را قبول ندارند چگونه میتوانند شامل لطف او باشند. آنان نیز دلیل دیگری دارند که نمیتوانند بعشقشان آزادی کامل دهند چه بی بندوباری را نادانی نام میگذارند.

علیرغم شارلوت قبلی که ذکر شد هنوز دخترانی هستند که برای بکارت خود ارزش قائلند و آنرا فقط برای مردی که شریک زندگیشان بتواند بشود یعنی پدر بچه هایشان یا حامی زندگیشان و یا هم صحبت و شریکشان در دوران زندگانی حفظ میکنند.

جنس ماده انحصاری است و برای استفاده آزاد عموم مردم خلق نشده و حتی در زندگی حیوانات نیز اغلب ماده ها انحصاری و

خصوصی هستند - شیر ماده مثل ماده انسانی برضد شیر نری که خودش انتخاب نکرده باشد با خشونت رفتار میکند و این آزادی انتخاب از طرف جنس ماده یک قانون طبیعت است تا همیشه بهترین نوع انتخاب شود و نژاد قوی تر و بهتری ببار آید. این حس انتخاب یک تمایل درونی است و نمیتوان آنرا نادیده انگاشت. بکارت هنوز برای عده زیادی از دختران سرمایه بسیار ذقیمت و موهبت باارزشی است که آنرا ناچیز نمی‌شمرند و برای دختران تسلیم بکارت بمردی که فقط برای ارضای خاطرش باشد و نخواهد با آنها ازدواج کند یک شوک روحی و تحقیر است و حس میکنند خود را ارزان فروخته‌اند یعنی بعوض اینکه بکارت خود را بعنوان سمبول عشق و شادکامی دائمی بکار برند فقط برای لذت آنی از دست داده‌اند. چه طبق گفته دکتر میس! این مطلب بعلت اختلافی است که در جنسیت و تغیل مرد و زن موجود است. یعنی درحالیکه مرد برای رضایت خاطر جنسی عاشق میشود دختر رضای خاطر جنسی را پس از عشق بدست می‌آورد و اگر پس از تسلیم جنسی عشفش از جانب مرد واخورده شود خود را حقیر می‌شمرد و گرفتار ناکامی روانی میگردد.

با در نظر گرفتن موارد فوق نمیتوان ادعا کرد که قانون مخصوصی بعنوان معیار اخلاقی پایه گذاری شود. چه وظیفه روانشناسی فقط روشن کردن حقایق روانی است نه تجویز دستورات اخلاقی.

بعضی گفته‌اند بهتر است تصمیمات اخلاقی بمسئولیت اخلاقی افراد واگذار شود. ممکن است این مطلب صحیح باشد ولی برای اینکه

فردی در اینگونه موارد تصمیم واقعی بگیرد باید دو عامل قابل اهمیت را مورد دقت قرار دهد.

اول نتایج آزار رسان ممکنه بخودش که بلافاصله مورد توجه قرار میگیرد و اجتماع بعدها روی آن قضاوت میکند یعنی درحقیقت نتایجی که تصمیم او در اجتماع بیار خواهد آورد و دوم یقیناً باید بهبود و رفاه اجتماعی را که از مزایایش استفاده میکند و خود نیز در آن مسئولیت دارد در نظر بگیرد.

اگر فردی ادعا کند روابط خارج از زناشویی بین دو نفر از جمله موارد شخصی است و بدیگران ربطی ندارد بکلی غلط است. چه هیچ فردی به تنهایی نمیتواند زندگی کند یعنی هیچ فردی به تنهایی فردی آزاد نیست بلکه عضوی از اجتماع است و آنچه او میکند در اجتماع اثر میگذارد و از طرف دیگر اجتماع در بهبود و شادکامی هریک از اعضایش نظر دارد.

هنگامیکه جوانی در تعطیل تابستان در کنار دریا بگفتار ماهیگیران محلی واقعی نمیگذارد و در طوفان وحشتناک عازم قایقرانی میشود یا در موجهای شدید وحشت آور شنا میکند ممکن است بعضی بگویند او خود را غرق میکند و درحقیقت مالک وجود خود هست. ولی درحقیقت اینطور نیست چه اگر جان او بخطر افتد و یا او بوسیله امواج بوسط رانده شود دیگران مجبورند با بخطر انداختن زندگی خود و گاهی از دست دادن آن، بکمک او شتابند. بنابراین او از ابتدا بایستی به پند افراد با تجربه محلی گوش میداده است. تقریباً همین گونه مسائل

درباره روابط جنسی نیز مورد بحث است چه این مطلب فقط مطلب فردی نیست بلکه مورد علاقه عمومی و اجتماعی همه مردم است.

ممکن است بگوئیم اجتماع خود معیار غلط اخلاقی را پایه گذاری میکند. در اینحال باید گفت خود بفساد خود کوشیده است. کما اینکه اغلب ملل در تاریخ اینگونه خلاف را مرتکب شده و بهمین دلیل بتدریج رو بنابودی رفته و جای خود را بملل دیگر داده‌اند.

فصل نوزدهم

اخلاق جدید^۱

اصول و قواعد رفتار و روش آدمی ممکن است بصورت تحرك تازه و بنام اخلاق جدید نمودار شود و عده‌ای از کواکرها^۲ دفترچه مخصوص بنام «نظریه کواکرها درباره غریزه تناسلی» در این باره انتشار داده‌اند بسیاری از مطالب آن کتاب شیرین و حاوی حقایق واقعی و بسیار مشغول کننده و مورد قبول هوشمندان است. نویسنده سعی کرده است مطالب را با ابهام مخصوص شرح دهد یعنی با شرح کشاف در حالیکه بی بندوباری و هرزگی را رد میکند در موارد مقتضی الواتی و فاحشگی را نیز با دیده اغماض مینگرد.

حتی یکی از نویسندگان با اظهار نظر خود زندگی مشترك سه نفری یعنی یک مرد و دوزن را مجاز و قابل دوام و توأم با شادکامی دانسته و دیگری عقیده دارد که یک جوان عصبانی اگر با زن شوهردار مشغول کننده بصورت معشوق روابط جنسی برقرار کند علاوه بر حفظ تعادل خود ممکن است خدمت شایانی نیز به وی بکند و لواط را نیز در بعضی از مردم امری عادی و طبیعی دانسته است. من بسهم خود از

۱ - New Morality ۲ - Quaker طایفه مخصوص مذهبی هستند که در قرن

۱۷ تأسیس گردید و بیشتر آنها در انگلستان و امریکا جمع شده‌اند

فرزندان کواکرها هستم و پدر و مادر و والدین بزرگم نیز از آن دسته بوده‌اند و بعد مادر بزرگم با یک کاتولیک ازدواج کرده و کاتولیک‌ها از اینگونه عقاید خوششان نمی‌آید و من نیز از آنان ارث برده‌ام ولی در این مطلب بخصوص لازمست من نام خود را در بین ملانک جای دهم نه کواکرها

درک منظور اصلی نویسندگان نامبرده بسیار دشوار است - چه درحقیقت آنها خودشان نیز بدان منظور درست واقف نبوده‌اند

نخستین مطلب که با نظر بیطرفی بمغز روانشناسی خطور میکند این است که با اعمال این نظر فقط بسادگی باید از عقیده قبلی معذرت خواست و یا زندگی بی‌بندوباری را مورد تصویب قرارداد و شاید هم آنها خود این بی‌بندوباری را تصویب میکنند ولی جرأت اجرای آنرا ندارند

بسیار آسانست آدمی بگوید من نسبت بیک دختر بی‌شوهر بخصوص هنگامیکه ناکامی کشیده است احساس محبت و عاطفه میکنم در صورتیکه در باطن منظور اصلی ترضیه خاطر خودش باشد و برای ابراز احساسات خود نیز علل مخصوص ذکر کند یک دختر سالم و عادی فقط بنفع خود ازدواج نمیکند. بلکه منافع دیگران و اجتماع را نیز منظور میکند و بلافاصله خود را با زنان مقدس تطبیق میدهد خیلی از زنها بعلت داشتن اختلالات عصبی شوهر نمیکنند ولی اگر آدمی تصور کند علت عصبی بودن همه دختران شوهر نکردن آنهاست سخت در اشتباهست

درباره ازدواج سه نفری - بهتر است قدری در این باره بررسی کنیم. چه بعضی از دلائل ایندسته از مردم برله ازدواج سه گانه قابل انکار نیست. گاهی نیز اتفاق افتاده است که ازدواج با دو زن با کمال رضایت و بدون عصبانیت طی شده است و از طرف دیگر بعضی از جوانان شوق بسیار دارند که با زنان جوان شوهر دار بدون داشتن هیچگونه مسئولیتی عشق بازی و عیش کنند. ولی اینگونه عقاید از حقایق زندگی اجتماعی بدور است و برای پی بردن به هوجبی آنها کافی است آدمی خود را در طرف دیگر معامله قرار دهد تا درک کند که عده زیادی از ایندسته نیز زندگی را بناراحتی و آزار روحی گذارنده اند.

اجتماع روی بهبود وضع عمومی و اجتماعی افراد نظر دارد نه روی موارد استثنائی که بخوبی انجام یافته است یعنی اجتماع مراقبت میکند تا آنچه را که استثنائاً اجازه داده و عمل شده بصورت قانون در نیاید .

چه یقیناً طبیعت انسانی میل بهوس دارد و درچنین حالی هر مرد زن دار معشوقه خود را بمنزل میبرد و مثل زن دوم از او پذیرائی میکند و ادعا دارد که مورد او استثنائی است و بزنی مسامحه کارش نیز تفهیم میکند که مهر ورزیدن به چنین دختری اصل و حقیقت آئین و دستور مسیح است. و پس از آن بی شک زنان دیگر نیز قدم پیش میگذارند و در اینحال پیش بینی روزگار بعدی خالی از اشکال نیست. مگر اینکه آنزن از شوهرش سیر شده باشد و یا بعلت تمایل بمرد دیگر وجود معشوقه شوهر را تحمل کند. بنابراین یک یا دو مورد از زندگی مرد دوزنه که با آرامش و رضایت خاطر گذشته است نمیتواند صدها مورد دیگر را

که بناسامانی و حسادت و تحقیر یکدیگر سپری شده تثبیت کند. برای روشن شدن مطلب بهتر است بداد گاههای طلاق مراجعه کرد تا بخوبی دریافت که چه تلخکامی و تحقیری در اینگونه موارد جانشین عشق شده و چه اثرات شومی روی کودکان داشته است.

گاهی نیز دلایل خصوصی در کار است. از این قبیل. مصنف میگوید سالها قبل زنی که بعنوان معشوقه در منزل یک نماینده مجلس متعین و زنش زندگی میکرد بحالت بیماری بمن مراجعه کرد. حکایت چنین بود که خانم آن نماینده از روابط جنسی بیزار بود و خیلی خوشحال میشد زن دیگری بیاید و او را از اینگونه روابط معاف سازد و همزیستی مسالمت آمیز روی این حساب مرتب شده بود. بعد از دو سال سومین عضو خانواده یعنی خانم جدید با اینکه زندگی راحتی داشت آنها را ترک کرد. زیرا گرچه می توانست غریزه جنسی اش را با مردی که دوستش می داشت اقناع کند لیکن حقیقت این بود که او زن واقعی آن شخص نبود و در کلیه موارد تشریفات عمومی زن حقیقی آن مرد شرکت و از افتخارات او استفاده می کرد و این خانم در پشت صحنه واقع می گردید. بنابراین برای به دست آوردن مجدد احترام شخصی خود بود که او از مزایای غیر قابل توجه، چشم پوشی کرده بود. مسلم است که بهترین راه صحیح برای حل مسئله درمان سردی زن واقعی این عضو پارلمان بوده است یا آنکه به احترام ازدواجشان زندگی خود را در سطح بالاتری از عشق قرار میدادند که این خود انتظار بیجائی از طبیعت بشری است. قبول اینگونه رفتار اخلاقی امکانات مختلف را بفکر میاورد. مثلاً میتوان گفت اگر یک مرد میتواند با دو زن زندگی کند چرا دو مرد با یکزن نتوانند!

مصنف میگوید: در یکی از همسایگان من چنین مورد نیز اتفاق افتاد یعنی دو مرد با داشتن یکزن توافق کردند و چنین بنظر میآمد که این امر بتواند بعلت کمبود زن با موفقیت انجام شود

در محل دیگر دوستی بمن خبر داد که یکزن از مردان زیادی که در یک اردو بوده اند پذیرائی میکرده است (در حدود چند دوجین) و آنرا برازدواج مقدس ارجح میدانسته است ولی من نمیدانم اخلاق این فرم زندگانی را اگر چه با رضایت خاطر انجام شده باشد تصویب میکند؟ و زن که از نظر جنسی بکلی اقناع شده است مردان را نیز راضی نگه میدارد؟ آنچه مسلم است اغلب مردم باین فرم بی بندوباری با بی میلی و نفرت مینگرند و آنرا در حقیقت تحریف جنسی بشمار میاورند. چه هدف اصلی وجود غریزه جنسی توالد و تناسل و عشق حقیقی است و این فرم زندگی فاقد عشق است

در عین حال میتوان سؤال کرد. به چه دلیل آدمی زندگانی را فقط با دو زن سرکند. چرا بیشتر نه؟ کشیشان چندین سال پیش فرم مخصوص از اینگونه ازدواج را با زنهای دیر که شوهر نکرده بودند تجویز کردند

امروزه در بعضی نقاط دنیا برای مردان داشتن چند زن مشکلی نیست زیرا از نقطه نظر مالی زنان بخوبی میتوانند زندگی خود را تامین کنند و بعضی از اجتماعات افریقا نیز بدینگونه عمل میکنند و روی این حساب کودکان آن قبایل عده زیادی مادر نیز دارند و مسلماً این فرم زندگی از نظر مالی نیز مزایائی دارد و تا آنجا که من میدانم با رضایت خاطر توأم بوده است. ولی هنوز نشنیده ام که این امر مورد قبول سمینارها

و کنفرانسهای اجتماعی^۱ نیز بوده باشد. اگر علت تعدد زوجات زیادی زنانست تا حدودی مورد قبول است. ولی بهرحال راه اصلی سیر بسوی تکامل مخالف با آن یعنی موافق با ازدواج فردی است.

البته مواردی نیز هست که تعدد زوجات درست و عادلانه بنظر میاید و با رضایت خاطر اعمال میشود مثل ایلات بدوی و یا بین ملل عقب افتاده که میخواستند بسرعت روبه پیش روند و روی این اصل احتیاج بفرزندان زیاد و ازدیاد جمعیت مخلی داشتند تا مذهبشان بهتر پیشرفت کند.

مصنف میگوید: هنگامیکه من در یکی از شهرهای امریکا (درین مورمونها)^۲ زندگی میکردم با اینکه تعدد زوجات از طرف دولت امریکا قانوناً منع شده بود مردها اغلب عده زیادی زن با سم دختر عمو در منزل خود داشتند و آنان نیز بدون اینکه بیکدیگر حسادت ورزند در آرامش کامل زندگی میکردند. چه در حقیقت ترجیح میدادند بعوض اینکه در منزل بمانند و ترشیده شوند یکی از چند زن آن مرد بحساب آیند. ولی امروزه باید گفت که اصل احتیاج به تعدد زوجات منتفی شده و آن مردم بدون اینکه قانوناً مجبور بوده باشند بازواج یگانه قناعت کرده اند چه از یاد بردن حسادت و ادامه زندگی مسالمت آمیز درچنین محیطی تقریباً عجیب بنظر میاید.

در دوران حکومت هیتلر عده زیادی از دختران زیبای آلمانی برای پرورش نسل بهتر و برتر از طرف دولت انتخاب شدند و به ازدواج اجباری مردان سالم و خوش اندام درآمدند و البته بحکم اجبار خود

۱ - Lambeth conference ۲ - Mormons مورمونها در قسمتی از استان Utah

امریکا زندگی می کنند که در ۱۸۸۷ دولت امریکا بموجب تصویب قانونی تعدد زوجات را در بین آنها منع کرد

را با انگونه ازدواج تطبیق دادند. ولی طبق گزارش یکی از افسران انگلیسی مأمور آنجا چون بحکم اجبار شرایط آنرا پذیرفته بودند نوزادان خود را پس از تولد رها کردند و رفتند و اگر چه حذف غریزه مادری و ترك نوزاد بدان مربوط نبود ولی مسلماً اگر بعدها آن دختران ازدواج میکردند و کودکانی ببار میآوردند بهتر از آن روزگار میگذرانند و تا آنجا که من بخاطر دارم هیچ کشور دیگر چنین عقیده و اندیشه‌ای نداشته است

در ادوار گذشته بین ملل مسلمان بعلت جنگهایی که بنام خدا انجام میگرفت تعداد زیادی از مردان کشته میشدند و زنان زیادی تنها میماندند برای رفع تنهایی زنان شوهرمرده و ببارآوردن فرزندان بیشتر تعدد زوجات با کمال میل و عدالت انجام میگرفت ولی امروزه در حقیقت چون بعوض کسر نفوس ازدیاد نفوس مطرح است - بسیاری از مسلمانان نیز با اختیار کامل فقط یک زن اکتفا میکنند و حتی کشور ترکیه مسلمان تعدد زوجات را منع کرده است.

باید در نظر گرفت که مسلمین و ملل دیگر نیز استثنائاً برای بهبود وضع اجتماعی خود و نه برای راحتی فردی تعدد زوجات را مجاز می‌شمردند.

دلیل تمایل بشر بازدواج یگانه فقط این نیست که زندگی بهتر و راحت‌تر میگذرد بلکه همانطور که شرح دادم این تمایل بیشتر برای تکامل نسل است چه ازدواج یگانه سبب برقراری و استحکام خانواده است و در نتیجه کودکان بهتر مراقبت میشوند و قدرت حیات بیشتری پیدا میکنند و روی این اصل تعدد زوجات دیگر از مد افتاده است

لواط^۱ اینگونه روابط معمولاً بیماری تلقی میشود، در حقیقت شخص مبتلا مسئول تحریف اخلاقی خود نیست و بخصوص این مرث

آنطور که در دفترچه کواکرها بموی رنگین تشبیه و وجود آنرا اجباری و خالی از عیب تلقی کرده‌اند نیست. زیرا اگر چنین شخصی را بادقت روانکاوی کنیم معلوم میشود اینحالت در اثر تربیت نامساعد دوران کودکی بوجود آمده و تحریف اخلاقی بیماری درونی نیست بلکه سرشتی است که بعدها بوجود آمده است. با اینحال بعضی از این مبتلایان حس میکنند که غیرعادی هستند و برای درمان مراجعه میکنند.

معمولاً اشخاص مبتلا با علائم فرسودگی روانی بخوبی شناخته میشوند و یکی از این بیماران میگفت من همکاران خودم را از روی قیافه غمناکشان بخوبی میشناسم.

سومین مورد اخلاقی جدید آنطور که در دفترچه دستورات (کواکر) نوشته شده میگوید - برای درمان جوانی که عصبانی است بهتر است او را بدام عشق زنی شاد و خونگرم آشنا ساخت و مخصوصاً اصرار داشت که او با آنزن روابط جنسی پیدا کند.

خوانندگان عزیز یقیناً با عقیده ماری لوید^۱ که در یکی از مشهورترین تصنیف‌هایش آنرا اظهار داشته آشنا هستند (ذره‌ای از آنچه که تصور میکنید بحال شما مفید است اگر واقعاً فایده دارد مجازشمرده میشود) ولی روابط جنسی بین یک مرد جوان و یک زن شوهردار سالها قبل در دوره رمانتیک در کشور انگلستان مرسوم بوده و ادامه داشته و مدت‌هاست از مد افتاده است.

بعضی از روانشناسان برای درمان یکمرد و یا زن جوان بیماری که عقده جنسی پیدا کرده‌اند یافتن عشق جدید را تجویز کرده‌اند و این طریقه گاهی نیز مفید بوده ولی زمانی دیگر سبب احساس گناه و اضطراب فراوان شده است.

اگر قرار باشد مرد جوانی را که گرفتار عصبانیت است با تجویز عاشق شدن بزن شوهردار شاد کامی درمان کنند نخست باید گفت (زنان خود را حفظ کنید) و پس از آن باید انتظار داشت که همه مردان جوان بهمین منظور گرفتار عصبانیت شدید شوند.

مصنف میگوید: سؤال من از کواکرها این است که آدمی چگونه می تواند اساس قضاوت را بر روی مستثنیات قرار دهد. من به سهم خود شک دارم که آنچه این فرم اخلاق جدید برای درمان این دسته از بیماران تجویز میکند بهتر به نتیجه میرسد یا مراعات عفت و پاکدامنی !.

در حقیقت قضاوت صواب درباره صحیح و غلط آن بسیار مشکل و شاید غیر ممکن است مگر اینکه اراده و خواست خداوندی را مطرح کنیم و یا یک فیلسوف دقیق با مطالعات لازم خود بیاید و دستورات واقعی را شرح دهد و مردم نیز قدمی فراتر از آن نگذارند. اگر عده ای عقیده دارند که بعضی از روشهای اخلاقی مثل محبت و نجابت بنفسه صحیح و بعضی دیگر مثل ظلم و جور بنفسه غلط است منظورشان اینست که آن اصول با آنچه که خودشان در اجتماع بعنوان روش صحیح آدمی بنیان گذاری کرده اند مغایرت دارد. منظور از غلط اینست که اینگونه رفتار مخالف اصولی است که خودشان و اجتماع بعنوان نجابت و محبت پایه گذاری کرده و اظهار داشته اند: نباید مردم را در کوچه و خیابان بعلت داشتن عجله بطرفی پرتاب کرد.

ولی البته این حقیقت ممکن است استثنا نیز داشته باشد - زیرا یقیناً آنجا که لازم است در خیابان برای رهانیدن جان کودکی که در شرف زمین خوردن یا خطر دیگر است کسی را بجلو راند بهیچوجه نباید

شک کرد و پس از آن میتوان معذرت خواست و یا نشان داد که در این مورد استثنائی حق داشته است.

روانشناسان ثابت کرده‌اند ترحم بیک گدای خیابانی سبب تشویق گدائی و ولگردی میشود و جراح نیز گاهی برای سلامت بیمارش مجبور است باو رنج فاحشی بدهد و اینگونه استثنائات اصل مطلب را از بین نمیبرد و اگر کسی میل دارد فرم دیگر رفتار کند واقعاً باید دلیل قانع کننده و درستی داشته باشد که مورد پسند اجتماع باشد.

اگر تصویب اخلاق جدید قوانین والاتر و پسندیده تری را عرضه میدارد و قوانین عشق بخوبی میتواند جانشین مقررات اخلاقی شود ممکن است آدمی آنرا بپذیرد چه این پایه و اساس مسیحیت است یعنی عشق حد کامل و انتهای تمام قوانین است. چه همانطور که قبلاً گفته شد کسی که تحت فرمانروائی عشق قرار میگیرد دیگر از همسایه خودش دزدی و یا دختری را اغوا نمیکند و برای خوشی و لذت آنی خود گمراه نمیسازد.

عده زیادی از مردان بزرگ و نیک سرشت در دنیا هستند که اصول اولیه اینگونه عشق ورزی را میدانند و در زندگی روزمره خود بدان عمل میکنند - ایندسته اشخاص بهیچوجه احتیاج بقوانین مدون ندارند و حتی گاهی نیز بنفع اجتماع از اجرای آنها سر باز میزنند.

مشکل اصلی قبول عشق نیست بلکه تفسیر معنای حقیقی آنست.

چه عشق با تفسیرات مختلف نتایجش تغییر میکند، مثلاً امکان دارد مردی دختری را اغوا و یا بعنف با او نزدیکی کند و ادعا کند که عاشق او بوده است و حقیقت این است که اگرچه عده زیادی از مردان و زنان در سطح بالای دانش ممکن است قابلیت زندگی با اصول عشق را در

تمام مراحل آدمیت داشته باشند ولی طبیعت آدمی هنوز آنقدرها صادق نیست که عشق را بعنوان تنها قانون زندگی بپذیرد همانطور که نمیتوان هنگام رانندگی در جاده‌ها باشخاص مختلف اعتماد کامل داشت. با اینکه این عدم اعتماد حقیقت تلخی است. بنابراین آنچه مورد نظر اشخاص است باید ثابت‌تر و روشن‌تر و مشخص‌تر و از نظر اصول عشق بررسی شده باشد و با در نظر گرفتن منافع سایرین قوانین زندگی اجتماعی بر طبق آن پی‌ریزی شده باشد.

اخلاق اجتماعی رو به پیش میرود.

ولی این پیشرفت اشخاص روشن بین و خردمند را از خدمت مشتاقانه بنوع باز نمیدارد چه آنان همیشه با خدمتگذاری بهمنوع خود بشریت را عاشقانه دوست دارند و از اخلاق اجتماعی یک قدم جلوترند. یکی از اصول مهم که این افراد بدان عمل میکنند این است که اگر انجام عملی که برای خودشان بی‌ضرر است امکان زیان یا آزار سایرین را داشته باشد از انجام آن چشم می‌پوشند.

مثلاً در نسل قبلی چون مستی در اجتماع سبب هرج و مرج میشد آنها بکلی مخالف مشروب‌خواری بودند نه برای اینکه بنظرشان مستی بد میامد و نه برای اینکه عقیده داشتند مصرف یک گلاس شراب همراه غذا آزاری میرساند و باز هم نه برای اینکه از مست شدن خود ترس داشتند بلکه از مشروب اجتناب میکردند تا دیگران که ممکن بود کنترل دقیقی روی خود نداشته باشند و یا برای فراموش کردن فلاکت و بدبختی موقت خود بمشروب پناه میبردند و بالتیجه خود را بیچاره‌تر می‌ساختند از آن اجتناب ورزند. آنها برای اینکه بدیگران جرأت و شهامت

تحميل ناملايمات زندگي را بدهند از يك لذت بي ضرر و حتي مفيد نيز چشم ميپوشيدند.

در اين مورد قصه حقيقي و جالبي از حضرت داود كه در بحبوحه جنگ عطش شديد داشت نقل ميكنند : (سه سرباز جنگاور با بخطر انداختن حيات خود بطرف صفوف دشمن حمله بردند و براي داود از نهر آب آوردند ولي داود آبرا نياشاميد و دور ريخت و گفت خداوند آشاميدن آنها براي من قدغن فرموده است)

(آيا من بايد از خون مردانيكه جان خود را بخطر انداخته اند يياشام ؟ چه آنها براي خاطر رساندن آب بمن زندگاني خود را بخطر انداخته اند. و اين ژست بسيار شرافتمندانه بود).

يك آدم تربيت شده معمولي بايستي در چنين حالي گفته باشد (دوست عزيز حقيقتاً شما نميبايستي اينكار را ميكرديد. ولي حالا كه كرده ايد حيف است آنها از دست بدهم و بسلاستي آبرا بنوشد)

ولي فكر داود براي خودش نبود بلكه براي سايرين بود. او حتي ادعا نميكرد كه بعنوان پادشاه بودن مورد او يك مورد استثنائي بوده باشد.

عده زيادي از جوانان زندگي و شادكامي خود را بعلت ارتكاب بروابط جنسي قبل از ازدواج بخطر مياندازند. آنها در وضع بدی زندگي ميكنند و در اغلب موارد فقط با ميد خود رها شده و زندگي را بدون كمك و راهنمائي صاحب دلان و روشنفكران بسر ميبرند. عده زيادي از اشخاص هوشمند و صاحب دل نيز از انجام هرگونه عملي در راه خدمت آنان اگرچه براي خودشاني ضرر باشد دريغ ميكنند و قدسي براي هدايت و سلامت جسمي و شادكامي ايندسته از جوانان كه خود را بمخاطره مياندازند برنميدارند. اينان رياكار نيستند فقط كمتر صادقند.

بنابراین اخلاق جدید چگونه میتواند باشد ؟ .

شک نیست که اخلاق تغییر ماهیت داده ولی همیشه هست و همیشه هم باید باشد. تنها فرقی این است که اخلاق قدیم غرائز را بعنوان گناه محکوم میکرد ولی اخلاق جدید غرائز و هیجاناتش را بعنوان یک اصل بیولوژیکی و مفید برای زندگی مینگرد و قبول دارد که آدمی قادر است آنها را بسوی هدفهای بالاتری سوق دهد. همانطور که مک دوگال این مطلب را در کتاب - روانشناسی اجتماعی خود شرح داده و فروید نیز تصعید غرائز را بیان داشته است.

اخلاق جدید آنطور که تصور میکنند نه دستور آزادی کامل غرائز را برای اقناع کامل روان آدمی میدهد و نه آنها را پس میزند. اخلاق جدید عبارت از قبول غرائز و هدایت و سوق آنها بسوی هیجانات عالیهتر برای بهبود وضع اجتماعی و روانی مردم دنیا و بالا بردن سطح فکری آنان است و این امری است که هرچه در راه آن کوشش کنیم ارزش دارد. زیرا منظور حقیقی ترقی و تمدن است و برای حفظ صلح و همزیستی افراد و اجتماع و کمال زندگانی بسیار مورد لزوم است و مشکلاتی که سبب عدم پیشرفت آدمی در راه حصول این منظور میشود ارزش آنها نمی‌کاهد و نباید کوشش آدمی را درهم شکند.

فصل بیستم

اعمال زشت^۱

اصل روانشناسی جدید بعلت ارزش هیجانات غریزی با هر گونه پس زدگی آن مخالف است. درحقیقت باید گفت.

در آدمی غریزه موجود نیست مگر اینکه در رشد بیولوژیکی نژادها بتدریج ارزش یافته باشد و امکان دارد در درجات عالتر رشد اخلاقی تمدن نیز ارزش خود را دارا باشد.

درست است که بعضی از فعالیت ها گاهی بصورت اعمال زشت مثل فریب^۲ نخوت^۳ حرص و آرز^۴ دوروئی و ریا^۵ شهوت^۶ و تظاهرات اجتناب ناپذیر جنسی جلوه میکنند و باین فرم غرائز پرشور نام مخصوص تحریف و یا شدت غریزه داده اند ولی نمیتوان کاملاً یقین داشت که عیوب نامبرده هیجانات اولیه نبوده باشند و فقط تحریف غرائزی بوده اند که بجای خود ارزش حقیقی داشته اند.

کما اینکه - تکبر تحریف غریزه خودنمایی است - حرص، تحریف غریزه تحصیل است و شهوت پرستی تحریف شدید غریزه تناسلی است

Hypocrisy - ۵ Avarice - ۴ Vanity - ۳ Conceit - ۲ Evil - ۱
Lust - ۶

و تمام اینها امکان دارد با درمان متناسب بتدریج رو به بهبود روند و بسوی هدفهای صحیح و سودمند سوق داده شوند.

مثلا حسادت که بعنوان یک عیب شناخته شده در حقیقت چشم سبز رنگ است (چشم سبز رنگ در ادبیات اروپائی بعنوان مثال بی تفاوتی و عدم توجه استعمال میشود) نه شاعری آنرا در اشعار خود ستایش کرده و نه کشیشی ارزش مخصوص برای آن قائل و یا لزوم آنرا یادآور شده است. فرض کنیم ما بتوانیم این عیب را بکلی برطرف سازیم و اسباب و علل آنرا از بین ببریم و زن در مقابل یوفائی شوهرش کاملاً خونسرد بماند - درچنین حالی چه چیز میتواند سبب برقراری و ثبات خانواده شود و آنرا پایدار دارد!.

پس باید اذعان داشت که طبیعت از فرزندان خودش عاقلتر است و چون همیشه در جستجوی برقراری و امنیت خانواده است غریزه حسادت را بعنوان نگاهبان حفظ و تکمیل خانواده و برقراری تک زوجی برای قدوسیت عشق بوجود آورده است.

و البته حسادت بهترین قانون مورد قبول نیست زیرا پس از آن باید بتدریج بصورت والاتری بنام حس اعتماد رشد کند و حسادت تعریف شده نیز بخوبی شناخته شده است.

بزرگترین هدف حسادت حفظ وفای تناسلی و برقراری زندگی خانوادگی است و البته امکان دارد بطوری تعریف شود که بصورت زننده درآید و بعوض حفظ زندگی آنرا برهم بریزد و بمفارقت کشد. ولی این مطلب نباید چشم خرد ما را آنقدر بینداند که ارزش اصلی آنرا که حافظ تک زوجی و برقراری زندگی خانوادگی است از بین ببرد -

چه وجود این هیجان بهیچوجه اجازه خلافتکاری در قدوسیت عشق را نمیدهد و بهمین دلیل هنگامیکه اعتماد دوجانبه برقرار شد حقیقتاً حسادت خود بخود از بین میرود و یا بصورت حسادت در اعمال دیگر تغییر صورت میدهد.

درباره سایر تمایلات غریزی آدمی نیز همین حالت را میتوان در نظر گرفت.

تکبر اغلب مورد تنفر اشخاص است و آنرا عیب و گناه میدانند ولی کسب افتخار ارزش بسیار دارد. و اگر هنرمندی به هنر خود افتخار کند و یا تاجری بموقعیت خوب خود مفتخر باشد مورد ایراد نیست. افتخاریکه ما در کارمان داریم و محبوبیتی که در بین سایرین بدست میآوریم ارزش این را دارد که ما را بکوشش بیشتر وادار کند و کودکان را نیز با تشویق و کسب افتخار بهتر میتوان بانجام کارهایشان واداشت. خودستائی فقط هنگامی بداست که با موفقیت کامل روبرو نیست و مسلماً چنین خودستائی یا فریب خوردگی از احساس حقارت سرچشمه گرفته است.

لطیفه - زن جوانی پیش کشیش رفت و اقرار کرد که گناهی مرتکب شده و نسبت بخوشگلی خودش خودستائی بخرج داده است. کشیش باو جواب داد. نه دختر من این گناه نیست بلکه یک اشتباه است.

از نظر روانشناسی بهیچوجه عیبی در طبیعت بشر موجود نیست بلکه غرائز منحرف شده هستند که بنام عیب خوانده میشوند و البته باید ارزش وجود آن غرائز را نیز در نظر گرفت.

ما گناهکار و شریر دنیا نیامده‌ایم. گناه اصلی در سرشت ما است. بشر از گناه آدم اولیه رنج میبرد. بمعنای دیگر میتوان گفت این احساس گناه سرشت ارثی است که در نهاد ماست. ولی حتی این سرشت ارثی نیز نباید بعنوان گناه نگریسته شود. قدرتها و استعداد های ارثی که با ما خلق شده و در دوران تکامل ما رشد یافته‌اند برای زندگی انواع مختلف بوجود آمده‌اند. درحقیقت در راه پیشرفت تمدن بعضی از این قوا مخصوصاً تجاوز و قوای جنسی پیشرفت کرده‌اند. چه برای تحصیل مطلوب خود وسائل موثرتری در جدال یافته‌ایم. همینطور که متدهای بهتری برای رشد و مراقبت نطفه تهیه دیده‌ایم تا مدت اولیه که هزاران نطفه را در آرزوی بصر رسیدن چندتای آنها تلف میکرد.

نتیجه اینست که ازدیاد این غرائز سبب اختلال میشود و یکفرد متمدن باید زیادی غرائز را در راه بهبود وضع اجتماع خود بمصرف رساند و اینکاری است که هر یک از ما وظیفه دار انجام آن هستیم و بعضی در مقابل با آن شکست می‌خورند و آن غریزه بصورت جرم یا عیب یا نورز تظاهر میکند.

خیروشر نه تنها بطبیعت ارثی غرائز ما ارتباط دارد بلکه برایی که بمصرف رسیده اند و یا بمنظوری که هدایت شده‌اند مربوط است. حتی انگیزه خشم میتواند بدرستی بسوی بهتری هدایت شود بشرطی که براه شر نرود.

خوبست پندی درباره ارزش حسادت و تکبر و خشم بشنویم. شر مثل کثافت عبارت از چیزی است که بجای خود قرار نگرفته و یا در حقیقت عملی که براه ناصواب رفته، دراصل خود ارزش دارد و

فقط در غیرجای خود مضر است. محرکات غریزی اگر پس از دوران خود بجا بمانند نابجا افتاده‌اند و اگر بسوی هدفهای غلط رهسپار شوند و یا به منظوره‌ای ناصواب ارتباط پیدا کنند نیز راه خطا رفته‌اند.

شر عبارت از هیجانات بد هدایت شده است یعنی اگر هیجانات بمنظوره‌ای غلط بستگی پیدا کنند بد هدایت شده‌اند. ارتباط هیجان ترس بیک بیماری توهم آمیز یا تاریکی یا بیک فضای باز شر است. تحقیر اگر درباره اصول باشد صحیح و درست است و اگر نسبت به‌آنهائی باشد که هست آفریده شده‌اند غلط است. دلبستگی غریزه تحصیل بالاغ همسایه یا دلبستگی یک دختر بالغ پیدرش یا مردی بشخص خودش شر است. همه عقده‌ها شر هستند زیرا بستگی کامل به هیجانات و تمایلات پس زده ما دارند و در راه منظور و هدف اصلی رهسپار نیستند. معذک چون غیر وجدانی هستند گناه بشمار نمی‌آیند و آدمی نه آنها را می‌شناسد و نه می‌تواند کنترل کند و احتیاج بدرمان روانکاو دارند تا اصلشان کشف شود و آنها را بوجدان ظاهر بیاورد و هیجانانشان را تحت کنترل اراده قرار دهند.

شر عبارت از هیجانات بجای ایام گذشته است که باید دور انداخته و منسوخ شده باشند.

قبلا دیده‌ایم که در دوران رشد روانی آدمی بتدریج رو به پیشرفت میرود و از یکدوران بدوران جدید دیگر وارد میشود و مثل اینست که دوباره از نو باخصال جدید بدنیا آمده است - خودنمایی و جلب توجه برای یکدختر ۱۰ - ۱۶ ساله کاملاً عادی و نشانه سلامت کامل احساسات اوست. یعنی برای سلامت وجودش کمال لزوم را

دارد. ولی همانقدر که برای ارضای خاطر آن دختر مورد نیاز است اگر روان یکزن ۵۰ - ساله را نیز مشغول سازد بد و عیب بشمار میاید چه آنزن دیگر دوران قبل را باید کنار گذاشته باشد یعنی اینگونه حرکات در آن سن مردود است و دلیل عقب افتادگی روانی است.

پرخاشجویی بهمین ترتیب برای یکمرد ۴۰ ساله عیب و نقص است در صورتیکه در یک پسر بچه ۱۲ - ساله یک هیجان واقعی و لازم و با ارزش است.

غریزه پرخاشجویی بمنظور رشد جسمی و روانی افراد و انواع بکار رفته است - چه در دوران رشد نژادها بتدریج تبدیل بجرات و شهامت شده که خود یکی از خصال پسندیده و مفید است - ولی البته اگر پرخاشجویی بجنگ بین ملل منتهی شود درست مورد استفاده واقع نشده و در راه خلاف رشد یافته است. پرخاشجویی در افراد باید بتدریج جای خود را با اعتماد بنفس وآرامشی و وقار بدهد که در هر حال از تصادفات و برخوردها موثرتر است.

غریزه تناسلی برای زوجهای جوان بسیار خوب و لازم است . چه تظاهر جسمی آن سبب پیشرفت و ازدیاد عشق روانی آنها میشود. در صورتیکه فقدان تظاهرات جسمی آن سبب ایجاد عشق دروغین و ناتوانی روانی میشود. ولی وجود آن در دوران پیری یقیناً عیب و نقصی بحساب میاید. یعنی اگر غریزه جنسی تنها غریزه غالب در یکمرد ۴۰ ساله باشد عیب است. البته معنای این مطلب این نیست که نخستین هیجانات باید بکلی از بین برود. چه مورد قبول نفس واقع شده و بتدریج تغییر حالت داده اند ولی دیگر بر روان شخص غلبه ندارند.

مثلاً - زمانی برده داشتن درست مینمود و یقیناً بصورت اولین و مفیدترین قدم در راه پیشرفت و ترقی آداب و سنن قدیم که اسرای جنگی را میکشند جلب نظر میکرد. ولی بعدها بتدریج بشر رو به ترقی رفت و عمل نیک آن دوران که پذیرفتن برده بود امروزه بصورت بد جلوه میکند.

مسئلاً فرضیه شر شامل عقیده واقعی ترقی است. چه اگر ما واقعاً ترقی کنیم - آنحالت قبلی که فعلاً تغییر صورت داده است باید بنظرمان شر بیاید. یعنی معمولاً بدون اینکه تصوراتمان شر برودنمیتوان وجود نیکی را بحق شناخت.

درحقیقت باید گفت شر بخودی خود عمل نو و جدیدی نیست. بلکه عملی است که براه عوضی رفته است یعنی درخارج و درطبیعت بدی موجود نیست بلکه فقط درقلب آدمیان وجود دارد. بدی درحقیقت قابل رؤیت و قابل تحقق نیست مگر آنگاه که اعمال آدمی روی آن اثر گذارد. یعنی شر یقیناً بصورت مخلوقی وجود ندارد ولی البته خیلی بهتر است آدمی شیطانی در درون خود داشته باشد که گاهی او را بعزت رفتار بدش سرزنش کنند.

و دراینحال البته تعجب آور نیست که کلیه بدیها بصورت شیطان تجسم یابند چه بیمارانی که از وسوسه‌های بد رنج می‌برند بدی در شخصیت آنها بصورت قوای مخالف تظاهر میکند و آنها را مجبور می‌سازد تا کارهای خلاف و ناروا حتی برخلاف اراده خودشان انجام دهند.

یعنی شخص حس میکند که شخصیت غیرقابل مقاومت بر او حکومت میکند و مالک وجود اوست ولی نام جدید شیطان خیلی پیچیده است. چه درحقیقت با داشتن تمایل خصال تند و ناروا بسیار قادر و زورمند است.

معذک گاهی شر نیز حالت اثبات دارد و عبارت از قوای با ارزشی است که درحقیقت براه خلاف سوق داده شده‌اند. یعنی بمصرف رساندن هیجانات ارزنده در راه غلط است که در زمان نادرست و درمحل نامتناسب و بسوی هدف غلط رهبری شده‌اند و درحقیقت اینگونه شر عبارت از شر واقعی و مثبت است. بنابراین اصل اینکه باید تمام هیجانات اولیه را در طبیعت با ارزش و خوب دانست با شناختن شر بصورت قوای مثبت خیلی ناوارد نیست. ولی قوای شر فقط از قلب مردان شریر برمیخیزد.

برای اینکه نتیجه بگیریم درحقیقت باید گفت عیوب عبارتند از غرائز با ارزشی که منحرف شده‌اند و درمان این شرارتها با ریشه کن کردن آنها صورت نمیگیرد بلکه باید آنها را بسوی مصارف صحیح سوق داد.

از نظر روانشناسی عیبی موجود نیست بلکه هیجانات منحرف شده موجود است که اگر آنها را از علائق ناصوابشان جدا کنیم میتوانیم بسوی هدفهای مثبتی سوق دهیم.

بعدها درباره راه انجام این عمل صحبت خواهیم کرد (درفصل بیست و پنجم) اکنون لازمست نظری کوتاه به نورزها و علل و طبیعت آنها بیندازیم.

فصل بیست و یکم

نورز چیست^۱

منشأ هر نورز وجود یک مسئله درونی لاینحل است و مسلماً آن مسئله درونی غیرقابل تحمل نیز بوده و بهمان دلیل پس زده شده است و چون شخص آنرا در مغز خود پس میزند بصورت جدا و مجزا درمیآید و چون تنها و مجزا میشود از کنترل اراده خارج میگردد.

ولی با اینکه بصورت مجزا در روان وجود دارد هنوز فعال است و هنگامیکه قدرت بیشتری یابد و بوجدان ظاهر نفوذ کند بصورت علائم بیماری ظهور میکند و چون نفس آنرا در وجدان ظاهر نمی‌پذیرد و پس میزند علائم باید بصورت دیگری تظاهر کنند.

طبیعتاً اغلب این مسائل لاینحل در دوران کودکی ظهور میکنند چه آنوقت شخصیت کودک هنوز نارساست و کاملاً تشخص نیافته است که بتواند آنها را بخوبی حل کند و این مسائل اغلب با احساس عدم امنیت و یا ترس ارتباط دارد یعنی اگر کودک محیط لازم را برای احساس امنیت نداشته باشد بتدریج روبه ترس و انواع مختلف اختلالات میرود.

مهمترین علت بروز اختلالات نورتیک همان احساس عدم امنیت است ولی از آنجا که امنیت کودک بوسیله حمایت مادر تأمین میشود این عدم امنیت را کودک در فقدان مادر یادوری او حس میکند.

اولین احتیاج هر کودک حمایت عاشقانه از طرف مادر است که سبب ایجاد احساس امنیت و اعتماد مقابله با زندگی شود. اگر این حمایت عاشقانه از بین برود و یا کودک خود را محروم از آن حس کند بتدریج بسوی عکس‌العملهای نورتیک مختلف سوق داده میشود که فرم آنها مربوط بسن کودک و موقعیت و زمان محرومیت است. کودک درحالت اضطراب فرو میرود! دومی رو به افسردگی و پژمردگی میرود. سومی خشمگین و غضبناک میشود و بتدریج حسود و انتقامجو میگردد. دیگری بسوی تأسف و حرمان نسبت بخود سوق داده میشود و بالاخره آخری بعزت فقدان عشق بخودخواهی فردی روی میآورد و تمام اینگونه بیماریهایی که نورزهای اصلی هستند عکس‌العمل فقدان عشق مادری است. احتیاج بعشق و حمایت مهمترین قوه پس زننده در فرم ترس است زیرا هنگامیکه باینگونه عکس‌العملها مثل حسادت یا جلق پناه میبرد مادرش او را تنبیه و سرزنش میکند. و در اینحال بعزت احتیاج بعشق و محبت مادر لازمست اینگونه تمایلات ناپسند را نیز پس بزند و بدین دلیل آن تمایلات بسوی علائم نورز تغییر حالت میدهند. مثلاً کودک کی که بعزت فقدان عواطف مادری بحال خود تأسف میخورد و اینگونه تأسف خوردن را درحقیقت جانشین بسیار ناقابل برای فقدان عشق مادر بحساب میآورد. ظاهراً آن تأسف را نیز پس میزند و روی

این اصل آنحالت بسوی دردهای هیستریک تظاهر میکند که ناآگاهانه سبب تحریک احساسات محبت آمیز مادر شود.

زدخورد افکار در مغز از سوئی و پس زده شدن آنها از سوی دیگر و بوجود آمدن و ظهور مسائل روز سبب ایجاد مشکلاتی میشود که خود بخود کودک قدرت حل آنها را ندارد و بنابراین ایجاد افسردگی و اضطراب میکند.

در دوران کودکی بسیاری از این حوادث میتوان یافت که سبب برانگیختن اینگونه مسائل لاینحل شود. نخست خود تولد را نام ببریم. بدنیا آمدن خود یک حادثه یا ضربه بزرگی است. از یک محل گرم و راحت و مطمئن یعنی رحم مادر نوزاد ناگهان از طرف سر تحت فشار قرار میگیرد و بالاخره با فشار زیادی بحالت خفگی که گاهی نیز بطول میانجامد بسوی دنیای سرد و برهنه خارج تنها و بی یاور و جدا از هرگونه ارتباط با مادر رانده میشود

این اتفاق بزرگترین علت ترس بعدی آدمی از جاهای خالی است. یعنی اگر آدمی در یک سینمای در بسته و تنها یا در راهروهای زیرزمینی ترن و یا کلیسا حس خفگی میکند و میل بفرار دارد بهمین دلیل است.

اگر در سوابق اشخاصی که از مکانهای خالی ترس دارند بخوبی مطالعه شود معلوم میشود که آن ترس در اثر تجربه حاصله از تنهایی در اولین روزهای تولد بوده است ترس از تنهایی که بصورت ترس از محل یعنی در حقیقت ترس از جدائی و عدم تماس و گاهی بنام اضطراب

تنهائی تظاهر میکند اگر بریشه اصلیش توجه شود بجدائی واقعی هنگام تولد منتهی میشود. و بخصوص آنجا که نوزاد در آنروزها از مراقبت مستقیم محروم بوده و پرستاریش که بایستی توسط قابله انجام میشده بعلت لزوم مراقبت از مادر انجام نپذیرفته است ترس از جدائی شدت دارد.

هنگامیکه نوزاد آن اشتراك قبلی دوران اولیه زندگی را در خاطر زنده میکند گرفتار هذیانهای مخصوص تنهائی و خلأ وحشت روز اولیه تولد میگردد. و بغاطر میاورد که این وحشت درست همان وحشت است که در سینما و یا در هنگام تنها سفر کردن حاصل میشود و در حقیقت علائم آن درست همان علائم برخورد اولیه است.

مسلماناً نباید قبول کرد که اینگونه خاطرات تنهائی اولیه برای بروز نورز کافی باشد زیرا بسیاری از کودکان تولد نامتناسب داشته ولی بعدها رنجی نبرده اند. بنابراین باید گفت عوامل ثانوی و متغیر نیز در پیدایش این نورزها اثر دارد و اگر قبول کنیم که نوزاد بعدها عشق و محبت مادر را بعنوان یک احساس امنیت می پذیرد ترس اولیه را از یاد میبرد چه با احساس آن محبت بتدریج حس میکند که جدائی روز اولیه خیلی هم ناگوار نبوده است. ولی هنگامیکه کودک اطمینان مجدد پیدا نمیکند ترس اولیه قدرت بارزی مییابد و تبدیل با احساس ترسهای ثانوی میشود یا بعدها هنگامیکه در کارهای شغلی یا خانگی با مشکلات زندگی یا گرفتاریهای شدید و غیر قابل حل روبرو میشود بکلی نومید و مایوس میگردد و این ترس درست مثل ترس روز اولیه تولد است که

دوباره زنده شده و بهمین دلیل از بروز آنها احساس ناراحتی میکند یعنی از مکان خالی و تنهائی میترسد.

دیگر از مواردی که مسائل لاینحل بروز میکند هنگامی است که تمایلات خصوصی کودک رو برشد می‌رود و درحقیقت باو آزادی نسبی میدهند و بعد او را تنبیه میکنند و با مورد تهدیدهای خیلی شدید قرار میدهند و مسلماً در اینگونه حالات کشمکش شدیدی بین خواسته‌های کودک و ترس از تهدید حادث میشود که نیروی خواسته‌هایش در مقابل ترس از تهدید قدرت مقاومت ندارد. هنوز این تمنا برآورده نشده کودک در مقابل مسئله لاینحل دیگری واقع میشود و مسائل مختلف درچنین موارد آنقدر درهم و برهم هستند که کودک خود را محروم از عشق حس میکند و بنابراین پناه بجلق و تنهائی میبرد که این مطلب نیز بنوبه خود کشف میشود و کودک را از آن برحذر میدارند و میترسانند و البته ترك جلق در اینحالت از دست دادن تمام خوشیها و آرامشهای او در زندگی است. ادامه آن نیز به تنبیه و تهدید منجر میشود درچنین حالی و با اینگونه مسائل کودک چه میتواند بکند؟ او با خود مصالحه میکند و بدینطریقی که بخود اجازه انجام آن میل قدغن شده را میدهد و در تمام موارد دیگر غیر از این مورد مطیع و نیک رفتار میشود.

کودکی که دائماً از مادرش سؤال میکند (آیا من پسر خوبی نیستم؟) محتملاً چیزی را از مادرش مخفی میکند و سؤالش از اضطراب درونش سرچشمه میگیرد که آیا او با اینحال کودک خوبی هست یا خیر و در اینحالت امکان دارد وجدانی تر یا دقیق تر و بالاخره مذهبی- تر شود.

یا کودک ممکن است با اعمال اجباری پناه برد یعنی مثلاً وسواس دست شویی پیدا کند یا وسواس اینکه همیشه مطمئن شود شیرگاز بسته است یا خیر و مرتباً آنرا آزمایش کند! . منظور این اعمال اجباری تسکین غریزه اصلی است یعنی آنها نشانه وجود و نتایج غیرقابل احتراز میل های غدغن شده هستند و درمان آن متدی دارد و با انجام اعمال شبیه بدان باید حس گناه را از وجود او دور کرد (مثلاً گازی که نماینده هیجان اوست و ممکن است در هر لحظه منفجر شود و البته چنین نخواهد شد) ولی معمولاً بیمار از مقابله با مبدأ اصلی گناه احتراز دارد. و در هر حال ریشه اصلی گناه معمولاً ناشناخته و در اثر یک تجربه دوران کودکی بوده است.

یک حالت روانی دیگر که سبب ایجاد بیماری میشود حسادت نسبت بنوزاد تازه است بدین معنی که یک دختر سه ساله که تا حال تمام دقتها و تحسین های مادرش متوجه او بوده با تولد نوزاد جدید می بیند که دقت و عشق و علاقه مادرش بسوی کودک کوچکتر جلب شده است. در چنین حالی او مسلماً حسود میشود. چه حسادت عکس - العمل طبیعی حفظ موقعیت فردی است و در چنین حالی کودک بزرگتر برای خود یک حالت عدم امنیت حس میکند. و اضطراب خود را بدین ترتیب نشان میدهد که سعی دارد نوزاد را از دامن مادر براند و دوباره عشق و امنیت خود را بدست آورد. ولی بعوض آن با سرزنش یا تنبیه مادر مواجه میشود که باو میگوید (توجه نداری که من کار دارم ؟) او مسلماً این توجه را دارد و بهمین دلیل دقتش بدانسو جلب شده است. در اینحال کودک با یک مسئله غیرقابل تحمل روبرو شده است

و هرچه مادرش بیشتر او را از اینکار منع کند او بیشتر خشمناک میشود و حسادتش افزون میگردد و هرچه بیشتر خشمناک شود نتایجش بدتر است.

اینگونه مسائل تا آنجا که کودک نگرانی دارد لاینحل میماند ولی از آنجا که اولین قانون زندگی حفظ شخصیت فردی است او باید بتدریج خود را خوب نشان دهد و خشم و غضب خود را پس بزند و ترحم بخود را نیز فراموش کند

از این بحث میتوان نتیجه گرفت که حسادت پس زده شده ممکن است بعدها بفرم اجباری ظاهر شود بدانطریق که اگر مردی با زن دیگری حتی حرف بزند زنش وحشیانه حسادت میورزد و بعدها از حسادت خود خجل میشود. چه متوجه ریشه اصلی آن میشود. ولی این روش عصبی اجباری است. چه هیجانات پس زده شده میل دارند باصل اولیه خود برگردند. از طرف دیگر کودک حس میکند که وقتی بیمار است مادرش بیشتر از او مراقبت میکند و بنابراین برای اینکه محبت مادر را بیشتر جلب کند بتدریج احساس بیماری میکند و بعدها نیز پس از ازدواج اگر با بی‌مهری شوهرش روبرو شود یا ببیند که شوهرش دختر خودش را بر او ترجیح میدهد حس حسادت قبلی دوباره بیدار میشود و خود بخود تبدیل به بیماری میگردد که در وجدان باطن بمعنای جلب توجه شوهر است. همانطور که در کودک نسبت بمادرش عمل کرده است. البته در اغلب موارد چنین نیست. چه او بدینطریق خود را یکزن بیمار بشوهرش نشان میدهد ولی وجدان باطنش در این باره دقت کافی ندارد و بنابراین هنگامیکه در روانکاوی درسی یابد که

چه دارد میکند بتدریج آن متد بی معنی را ترك میگوید و متدهای حساس تری اتخاذ میکند.

چنین مکانیسمی درباره غریزه تناسلی نیز موجود است که سبب ارتکاب بلواط یا فتنی شیسم^۱ میشود. بدین معنی که اگر کودک خود را مورد محبت نه بیند بعنوان آرامش روانی بجلق پناه میبرد. یعنی بخود میگوید اگر کسی مرا دوست ندارد لااقل منکه خود را دوست دارم و احتیاجی بکس دیگر ندارم.

و اگر اینحالات کشف شود و او را بدان علت تهدید کنند بتدریج این حس تناسلی را از ترس پس میزند. یعنی رشد این غریزه را متوقف میسازد و بعدها در دوران بلوغ و جوانی که غریزه رشد فیریولوژیک یافته است بفرمی که قبلا پس زده شده بوده است تظاهر میکند. مثلاً بصورت فتنی شیسم که عبارت از دلبستگی غریزه جنسی باشیاء خیلی نزدیک مثل کفش یا سینه بند (جانشین پستان) است و این مطلب هنگامی جلب توجه میکند که یک پسر بچه وقتی با پستان مادر تغذیه میشود غریزه تناسلی اش نیز تحریک میشود و در اینحال مادرش جنجال میکند و او را از شیر محروم میسازد و بدین طریق از لذت مکیدن پستان محروم میشود و بعدها در جستجوی یافتن مجدد پستان بجانشین آن اکتفا میکند مسلماً در اینحال سینه بند جانشین صحیح پستان است. کفش نیز یک وسیله فتنی شیسم عادی است زیرا دو کفش شبیه دو پستان هستند و چرم نیز بوی بدن آدمی را میدهد.

در تمام این موارد ملاحظه میشود که تمایل طبیعی پس زده شده برپا خواسته و پس زدگی اینگونه تمایلات است که سبب ایجاد اختلالات مخصوص میشود و آنها را بصورت جانشینی یک دسته از علائم نورز ظاهر میسازد و بهمین دلیل است که فروید میگوید : تعریف جنسی بعلت پس زدگی آن نیست. بلکه بعلت وجود فعالیت های دوران کودکی است .

در این باره نمیتوان با فروید موافق بود و گفت هسته اولیه میل شدید دوران کودکی و مخالفت والدین بوده است بلکه باید گفت علت اصلی نه تنها اول بار در رشد غریزه تناسلی است بلکه در عدم احساس امنیت و رشد احساسات و محرومیت از محبت مادر در دوران کودکی است.

فصل بیست و دوم - داروها

راه درمان^۱

آیا طبیعت آدمی را میتوان عوض کرد ؟ - بله امکان دارد
و میشود آنرا تغییر داد - راههای لازم برای این تغییر عبارتند از .

۱ - از راه اخلاق .

۲ - از راه دین .

۳ - از راه روانشناسی پزشکی .

اخلاق - اخلاقیون با باریک بینی خود شرارت را یکنوع
انحراف اراده میشناسند و درمان آنرا نیز با اعمال دقیق اراده میسر
میدانند . یعنی شخص مبتلا را تشویق و کمک میکنند تا بتدریج بطرف
سطح اخلاقی والاتری سوق داده شود .

بهترین کلام که باین دسته از منحرفین خواهیم گفت این
است که بگوئیم ؟ (سعی کن مقام و منزلت واقعی خود را بدست آوری)
و این در اغلب مراتب بسیار ارزش دارد زیرا اغلب موارد شرارتهافقط
بعلت هست بودن هدفها است . مثلاً مرد بداخلاق یا جوانی را که
بی دلیل دزدی میکند یا دختری را که درباره غریزه جنسی خود بی بندوبار

است میتوان براه راست تشویق کرد و به آنها فهمانید که ادامه راهشان بزیان شادکامی خود و دیگران است.

این درمان بخصوص در مواردی که آنها وجود حالت پست اخلاقی نام گذاری کرده‌اند و شخص بدان دلیل با هدفهای پست و فقدان نظم و ترتیب بار آمده است بسیار مفید است. ولی البته در مواردی که اینگونه اختلالات بعلت پس زدگی یا افسارگسیختگی عقده‌های درونی ایجاد شده و خود فرد روی آن کنترلی ندارد بی‌اثر است. یعنی درحقیقت اگر بدختری که وجدان آزار رسان و ثابته دارد یا گرفتار ترس از مکانهای خالی و تنهایی است و یا یوسواس اجباری مبتلاست بگونه‌ای تصمیم بگیر این عیوب را از خود دور کنی او اظهار میدارد.

(من بعکس آرزو دارم بیشتر مرکب آن اعمال شوم.)

متد مذهبی - عبارت از متد مذاکره و بحث است و بوسیله این متد میتوان با بحث و مذاکرات مدلل و کامل کلیه هیجانات و عقده‌های بی‌معنی و آزار رسان را از شخص دور ساخت و او را براه جدید زندگی هدایت کرد. ویلیام جمس^۱ روانشناس مشهور در تجربیات مختلف خود این فرم درمان را بخوبی ستوده است و مطلب جالب توجه درباره این فرم درمان آنست که نه تنها آدمی را از شر وسواس گناهان و خطاهایش نجات می‌بخشد بلکه اختلالات عصبی و اعتیاد داروئی او را نیز رو به بهبود میبرد و روی این اصل آدمی بتدریج قدرت مقابله و مقاومت خود را نیز بدست می‌آورد و البته تمام تمایلات ناروا مثل میل بلواط یا مستی را نیز از دست میدهد.

این فرم درمان اگرچه ممکن است سطح زندگی شخص را کمی پائین آورد. برای آنکس که تمام زندگی فعلی عوض شده و بفرم جدید درآمده زبانی ندارد. ولی بدبختانه نمیتوان همیشه درمذهب اصلی اشخاص نفوذ داشت و آنها را به پذیرفتن دین جدید دعوت کرد و روی این اصل آدمی مجبور است راه ملایمتر ولی مطمئن تر و علمی تری را انتخاب کند.

راه روانکاوی.

هدف اصلی روان درمانی حصول یکفرد سالم و کامل و تندرست است و چنین امر هنگامی تحقق می پذیرد که عواملی که از نفس تشخص یافته دور شده اند مثل عقده های درونی پس زده شده و یا غرائز حذف شده و فراموش شده بتدریج با هماهنگی مخصوص بتوانند در نفس آدمی توافق کنند.

. بنا بر این نخستین کوشش باید در راه کشف و شناسائی آنها باشد و پس از آن بتدریج آنها را از هیجانات غریزی که بدانه بستگی های ناروا پیدا کرده اند دور کرد و بعد آنها را تحت قدرت اراده آدمی درآورد.

متد روان درمانی - دو نتیجه مهم دربردارد.

۱ - علائم اختلالات عصبی و اخلاقی را که مربوط بعقده های روانی پس زده هستند بتدریج از بین میبرد.

۲ - سبب بیداری هیجانات صحیح و منطقی میشود تا بساختن یکفرد کامل با اخلاق حسنه متناسب کمک کند.

فرق متد اخلاقیون با متد دانشمندان برای درمان اینگونه

خلافکاران اینست که. اخلاقیون ایندسته از بیماران را با شرح دقیق عیوب و آنچه در حقیقت صحیح یا غلط است و بخصوص عدم نیل به استاندارد اخلاق صحیح بیم میدهند. در صورتیکه روانشناسان درصدد تجسس علل اولیه پیدایش آن اختلالات هستند و با کشف علت اصلی بدردمان آن اقدام میکنند.

اخلاقیون ریاکاری را بد. می‌شمرند و محکوم میکنند ولی روانشناسان علت ریاکاری را تجسس میکنند - یعنی از خود می‌پرسند. به چه دلیل و چرا مردم ریاکار میشوند معلوم است بد شمردن و تنقید از ریاکاری خیلی مفید فایده نیست چه بدون شناختن علت اصلی چگونه میتوان آنرا از بین برد ؟

یقیناً یکی از بزرگترین خدمات که یک روحانی میتواند به بشریت کند اینست که ریاکاری - تنبلی و حسادت - فریب و اغوا - نافرمانی - شکست روحی و درماندگی را با تجسس و شناختن علتشان کشف و درمان کند چه با اینکه درمان اینگونه اختلالات رفتار و روش در حیطه قدرت روحانیون است ولی این درمان بدون تجسس و شناخت علت اصلی امکان کامل نخواهد داشت.

هر عقده پس زده شده دیر یا زود بصورت بیماری روانی یا اخلاقی و یا رؤیاها تظاهر میکند و برای شناختن آن عقده اصلی باید یکی از اختلالات حاصله را انتخاب و در سوابق و پیدایش آن تجسس کرد .

مثالی میزنیم.

زنی ادعا داشت که او وشوهرش نسبت یکدیگر بسیار فداکار

و با گذشت هستند و در تمام موارد که در اجتماع حضور می‌یافت نیز چنین مینمود ولی روانشناس بخوبی تشخیص داد که حقیقت درست عکس آنست. بچهار دلیل واضح.

۱ - شوهرش یک هفته از منزل دور و قرار بود در ساعت معینی با ترنی مراجعت کند که او آنرا فراموش کرد.

۲ - شب مراجعت خواب دید که آزاری با و روی آورده است.

۳ - ناآگاهانه عادت داشت هنگام حرف زدن حلقه عروسی را در انگشتش مرتباً جابجا کند و حرکت دهد.

۴ - و بالاخره اینکه او فداکاری شدید خود را مکرراً اظهار میداشت.

تفسیر اولین اتفاق نشان میداد که او نسبت بشوهرش بی تفاوت است. اتفاق دوم و سوم آرزوهای پس زده اش را ظاهرمی ساخت و بالاخره آخرین عمل کوشش او برای مخفی ساختن احساسات درونش بود و این تشخیص بعدها باثبات رسید و معلوم شد که او همیشه در عشق مرد دیگری میسوخته است.

منظور اینست که علائم ناآگاه اغلب خیلی بهتر میتوانند ما را بسوی تشخیص حقیقی رهنمون شوند تا گفتار ظاهری.

ادراك' آنچه که روانشناسان آزادانه و برطبق وجدان عمل میکنند اغلب مردم از راه ادراك انجام میدهند.

ادراك عبارت از دقت ناآگاه آدمی درمقابل عوامل مختلف است. ادراك بیشتر از تمایلات آدمی سرچشمه میگیرد. چه عبارت از

حاصل تجربیات تجمع یافته درطول سالهاست که وجودشان راهنمای اعمال و افکار آدمی است و باینطریق ما بدون اینکه دلائل منطقی بدست آوریم روی رفتار اشخاص قضاوت میکنیم. یعنی: هنگامیکه ما بوسیله درك مستقیم مردم را دوست داریم یا نداریم دلیلش اینست که نا آگاهانه و طبق بر خوردهای قبلی دریافته‌ایم که در آنان خصوصیات مفید و مورد پسند یا مضر و ناپسند موجود است. ادراك ششمین حس آدمی نیست بلکه استنتاج نا آگاه ما از احساسات مختلفمان است. روی این اصل شنیدن جزئی‌ترین چیز درباره اشخاص ممکن است یک اثر مهم روی ما بگذارد و نتیجه‌ای که ما از آن میبریم ارزش فوق‌العاده دارد. روانشناس مثل هر فرد دیگر از درك مستقیم خود استفاده میکند و علاوه برآن ایندسته علائم را مورد دقت قرار میدهد برطبق آنها نتایج منطقی بدست می‌آورد ویدینطریق واضح می‌سازد که آن خانم در خواب یا رؤیا و یا علائم بیماریش با صدای بلند بیوفائی خود را نسبت بشوهرش اعلام میکرد. درصورتیکه درگفتار ظاهری فداکاریش را شرح میداد.

تعلیل برحسب روش آدمی.

چون قبلا درباره مکانیسم روشها بحث شده و بخصوص جبران اضافی و انعکاس شرح داده شده است دیگر احتیاجی به بحث اضافی نیست.

برآورد دقیق خصال آدمی و رفتار متناسب با آن بتوجیه ما از روشهای دیگران ارتباط دارد نه بارزش ظاهری آن. یعنی بروفق آنچه نا آگاهانه روشن میشود ارتباط دارد. مردی که از موفقیت خارق‌العاده

خود لاف میزند و اوضاعاً بشما میگوید که او اخلاقاً یک شخص ترسوئی است. لاف دلیری او در عالم اعلام میدارد که او فاقد جرأت کافی برای مقابله با تمایلات و علائقش است. مردی که ادعا میکند (پدر من در تجارت شخص مهمی است و بنظر میاید من نبوغ را از او بارث برده باشم) سعی دارد احساس حقارت شدید خود را از شما بپوشاند. تحلیل و تجزیه دقیق رفتار هر فرد و استنتاج صحیح از آن علل غائی خصال او را روشن میسازد. تحلیل کننده ممکن است ظاهراً نظرش بوضع موجود باشد ولی در حقیقت دقت واقعی اش بیاطن آن وضع و کنه آن جلب میشود.

تحلیل و تجزیه خواب.

بهترین راه کاوش و تجسس در وجدان ناآگاه توجیه و تعبیر خواب آدمی است. چه همانطور که گفت و شنود زبان وجدان آگاه است. خواب زبان وجدان ناآگاه شمرده میشود.

مسلماً خوابها باید درست تعبیر شوند ولی اشکال کار اینجاست که تعبیر خوابها معمولاً سمبولیک است. و اینگونه تعبیر را هر کس بحسب میل و نظریه قبلی خود میتواند بفرمی بکند - در نتیجه اگر خوابی را به شش روانکاو و معبر مختلف بدھیم امکان دارد شش جواب مختلف و حتی مخالف یکدیگر بدست آوریم!

چه از نظر یکی از آنها سمبول اولیه جنسی است و از نظر دیگری تصویر وجدان ناآگاه اولیه است و از نظر سومی خواب جنبه جبرانی دارد و از نظر چهارمی حکمت ازلی از نظر پنجمی فقط یک خاطره و بالاخره از نظر آخری عملی برای آمادگی زندگی است.

خوابها عبارت از مسائل حل نشده زمان بیداری هستند که بوجدان وارد میشوند.

عمل خوابها اینست که مسائل مربوط روز را دوباره بخاطر بیاورند و راه حل آنها بیابند.

روی این اصل خوابها شباهت بعلائم بیماری دارند که کوشش دارند مسائل زندگی را حل کنند ولی مسلماً خوابها در این باره موثرتر از آن علائمند زیرا پیدایش علائم بیماری نشانه اینست که آدمی در حل آن مشکل شکست خورده و با آن از در مصالحه درآمده است.

مثلاً دختر تلفنچی درحالی که شغل خود را تحقیر میکرد ولی بسختی نیز بدان دل بسته بود گرفتار کوری شغلی شد یعنی مسئله را بقیمت پیدایش علائم کوری حل کرد و یقیناً این راه حل رضایت بخش نیست.

مردی که در دوران کودکی از اعمال جنسی ترس داشت از این مطلب واهمه داشت که اگر محیط منزل را ترك گوید و برای اشتغال بکار بدنای خارج روی آورد گرفتار اغوای جنسی میشود و از راه بدر میرود و بدین دلیل گرفتار وسواس ترس از محیط خارج شد - یعنی ترس از ترك منزل مسئله را حل کرد یعنی ترك منزل در نظر او غیر ممکن آمد. ولی این حالت بقیمت ترس دائمی او بدست آمد. خوابها معمولاً با مسائل مربوط زندگی بیشتر ارتباط دارند و بهتر از پیدایش علائم بیماری میتوانند نابسامانی درونی آدمی و راه حل آنرا روشن سازند. مصنف میگوید که : در کتاب مخصوص خودش بنام خواب و رؤیا شرح مفصلی درباره تئوری ییولژیک خوابها و تعبیر آن و حل مسائل

مختلف توسط خواب داده و آنرا روشن کرده است ولی چون خوابها اغلب با مسائل اخلاقی زندگی معمولی آدمی ارتباط دارد در اینجا شرح مختصری از آن نیز یادآوری میشود.

هنگامیکه آدمی مسئله‌ای را بخوبی نمیتواند حل کند آنرا در ذهن خود کنار میگذارد. زیرا مجبور است با مسائل روزمره زندگی تماس داشته باشد. ولی هنگام خواب که قدرت بازدارنده و کنترل کننده مغز از بین رفته است مسائل کنار گذاشته روز دوباره عرض اندام میکنند و راه حل می‌طلبند. یعنی خوابها حل کننده مسائل روزند.

اساس خوابها - خوابها آنطور که فروید اظهار داشته فقط با غرائز جنسی و عوامل آن ارتباط ندارند بلکه با تمام مسائل حل نشده روز بستگی دارند.

بعضی از خوابها شرح و توصیف مطالب و اتفاقات روزانه است که عبارت از مسئولیتهای شغلی - اعمال زندگانی روزانه - طرز رفتار با کودکان و بالاخره اضطراب و نگرانی درباره امتحانات است و عموماً با عوامل روانی و مسائل اخلاقی ارتباط دارد. در خیلی از موارد - راه حل مناسبی پیدا نمیشود و آدمی از خواب بیدار میشود - زیرا همانطور که آدمی سعی میکند برای فرار از گرفتاریها و مسائل حل نشده روزانه بخواب رود برای فرار از مسائل لاینحل هنگام خواب نیز بیدار میشود - نمونه چنین خوابها - خوابهای وحشتناکی است که سبب ایجاد مسائل ترس آور در دوران کودکی میشود.

متداولترین این خوابها عبارت از خوابی است که آدمی از معبر تاریکی با کمال ترس و وحشت در حال عبور است که اگر در عت

اصلی پیدایش آن دقت کنیم بوحشتی که هنگام تولد بعلت زایمان طولانی و سخت برایش دست داده منتهی میشود.

البته در بعضی موارد خوابها با توالی و تکرر خود ممکن است راه حل واقعی مطلبی را بخوبی آشکار سازند. گاهی اوقات راه حل در حقیقت بسیار ناچیز است مثل اینکه فقط آرزوی موفقیت در کار باشد.

مثلا آدم گرسنه امکان دارد خواب غذای بسیار عالی و لذیذی را ببیند و با اینحال گرسنه از خواب بیدار شود و یا مثلا آدمی ممکن است محرومیت جنسی خود را با تصور ارضای احساسات جنسی هنگام خواب تسکین دهد و این مطلب به از بین رفتن فشارهای روانی او کمک کند و اجازه ادامه خواب را بدهد ولی این حقیقت راه حل حقیقی نیست.

من باب مثل این فرم خواب را در نظر بگیرید.

مردی که بعلت اطاعت صرف از اربابش همیشه تحت فشار است خواب می بیند درمقابل او ایستاده و اربابش باو بینهایت احترام میگذارد و دیگر او را تحقیر نمیکند. البته چنین خوابی آرزوی کمال صرف نیست. بلکه بیشتر با آنچه که در باطن او میگذرد ارتباط دارد - یعنی حقیقی است.

یعنی حقیقت اینست که او در خواب خود راجسورتر و بی پرواتر حس میکند و بهمین دلیل امکان دارد - هنگام بیداری نیز جسورتر شود. و متوجه شود که جسارت نیز میتواند داشته باشد. چه یکبار هنگام خواب جسارت داشته است و چرا دوباره نداشته باشد - یعنی

خواب درحقیقت باو میگوید (اگر تو اینقدر بی دست و پا نبودی و مسائل را اینطور سرسری نمیگرفتی مردم به تو احترام بیشتری میکردند!). بدینطریق خواب با جلب توجه مخصوص روی مسائل مختلف در حقیقت راه حل آنها را نشان میدهد.

خواب ساده دیگر را در نظر آوریم :

مردی خواب می بیند با دخترش سر میز رستورانی که دو نفر غریبه نیز آنجا هستند نشسته است. آن دو نفر خارجی پس از صرف غذا می بینند پول پرداخت غذا را ندارند و آن مرد با کمال سخاوت تصمیم میگیرد پول غذای آنها را بدهد ولی هنگامیکه کیفش را باز میکند می بیند فقط ده شیلینگ دارد که برای پرداخت پول غذای خودش نیز کافی نیست. تعبیر خواب این بود که او بتازگی مبلغ قابل توجهی پول بدخترش پرداخته بود و فکر فوری بمغزش خطور کرده که او باید درآتیه نزدیکی از کارکناره گیری کند و بازنشسته شود - البته این فکری بود که او بعلت بی ارزش بودنش بزودی آنرا از مغز خود خارج کرده و بخود گفته بود که فعلا پول را بدخترش داده و گذشته است. ولی درعین حال این مسئله درکنه روانش سبب نگرانی خاطر شده بود و بدین دلیل هنگامیکه او خواب بوده و اراده اش از کار افتاده بود آن مسئله از نو مطرح شده بود یعنی خواب درحقیقت میخواست بگوید که (با سخاوت بودن خصلت خوبی است ولی تو اینقدر پول نداری که در بخشش اینقدر دست و دل باز باشی) یعنی باید گفت خواب او را متوجه میساخت که در زندگی روزانه قدری دقیق تر باشد و حقایق را درست تر بنگرد.

آن خواب سعی داشت باو تفهیم کند که همانطور که پرداخت پول ناهار دو نفر خارجی مورد لزوم نیست پرداخت پول بدخترش که در حدود خود توانائی مالی دارد بيمورد است.

مسائل حل شده از راه خواب از منابع مختلف سرچشمه میگیرد و شامل خیلی از مسائل دیگر غیر از مسئله جنسی است. خیلی از مسائل ریاضی و علمی مثل مسئله کشف حلقه بنزین در شیمی و حفظ و تجمع انرژی در فیزیک از راه اینگونه خوابها کشف و روشن شده اند.

در زندگی روزمره نیز گاهی که ما با مسئله لاینحلی روبرو میشویم و راه حل مناسبی برای آن نمی یابیم با خود میگوئیم بگذار آنرا در خواب حل کنیم. و بعد آنرا هنگام خواب حل میکنیم.

روی این اصل عمل خواب در اینگونه حالات مثل اینست که وجدان ناآگاه برای استنباط حقیقی مطلبی تدبیر لازم میانیدشد و با استنباطی که آدمی در حال بیداری و بوسیله عقل و وجدان خود دارد بکلی فرق دارد.

حفاظت و نگهداری - برگشت مسائل روز هنگام خواب بعلت وجود کیفیت مخصوص بنام حفاظت در مغز است و این حفاظت بعلت تمایل مخصوص مغز برای حل مسائل وافکار ناتمام قبلی است و مسائل حل نشده زندگی نیز بهمین دلیل مطرح میشود.

ساده ترین نمونه اینگونه حفاظت حفظ مشکلات و گرفتاریهای معمولی است - اگر آدمی هنگام روز مشکلی لاینحل دارد سعی میکند آنرا پس بزند و کنار بگذارد زیرا مجبور است با مسائل دیگر روزمره

زندگی روبرو شود و در حل آنها بکوشد ولی همه بیدانند که مشکلات در وجدان باطن باقی میمانند تا دوباره هنگام خواب ظاهر شوند.

مثل اینکه میگویند - حالا باید بفکر حل ما باشی !

بدینطریق آدمی معمولاً دو قوه مخالف در مغز خود دارد.

یک قوه که میل دارد مسائل حل نشدنی را پس بزند و دیگری که اصرار دارد آنها را برای حل نهائی بخاطر آورد و هر دو قوه مخالف بجای خود ارزش بیولوژیکی و حیاتی دارند.

یعنی آدمی چون میل دارد بکار زندگی روزانه و مشغولیات آن پردازد مجبور است مشکلات حل نشدنی را از ذهن خود دور کند ولی از طرف دیگر بهیچوجه امکان ندارد آدمی بتواند اینگونه مشکلات را در مغزش بدین طریق بایگانی کند. بلکه بعکس آرزو دارد با حل آنها قابلیت خود را بیشتر نشان دهد. چه این خود راه اصلی ترقی و پیشرفت است و بدین دلیل مغز آدمی سعی دارد آنها را دوباره مطرح کند تا برایشان راه حل واقعی بیابد.

کشمکش بین پس زدن آن مسائل و حفظ و یادآوری آنها برای یافتن راه حل حقیقی بزرگترین مشکل زندگی روزانه آدمی است.

روی این اصل معلوم میشود خوابها منظور مهمتر و پرازش تری از برآوردن و انجام آرزوها که فروید اظهار داشته است دارند. یعنی درحقیقت ارزش حیاتی دارند. یعنی مسائل و مشکلات زندگی و نابسامانیهای اخلاقی ما را حل میکنند و آنها را بسوی راه حل مناسب و صحیح سوق میدهند.

اشکال مهم درباره توجیه خواب‌ها اینست که اغلب آنها علامت یا نشانه مطلبی است و نشانه ممکن است بصور مختلف تعبیر شود.

تنها راهنما برای توجیه و تفسیر اینگونه خوابها ارتباط آنها با روحیه و رفتار روزانه خود بیمار است که بخوبی میتواند معنای خواب را برای آنها روشن کند. با اینگونه توجیه بخوبی معلوم میشود که خوابها بیشتر با حوادث روزانه ما ارتباط دارند نه مطالبی که قبلاً فرض میشده یعنی حوادثی که اغلب درباره مسائل حل نشده روز در ذهن آدمی باقی مانده است.

اینگونه حوادث امکان دارد بانعکاس مخصوص علائم بیماری مثل سردرد و ترس و فلج‌های موقت ارتباط پیدا کند و یا امکان دارد موقتاً با مسائل بسیار عمیق تمام شخصیت آدمی ارتباط داشته باشد و بدین دلیل است که خوابها در کشف علت اصلی گرفتاریها و ناراحتیهای بیمار با ارزشند و اغلب راه حل مساعدی نیز ارائه میدهند که اگر با درک مستقیم خود بیمار نیز ارتباط یابد صحیح‌تر و با ارزش‌تر از هرگونه راه حل پیشنهادی ماست.

تعلیل جزئی و مستقیم.

هر نوز در دوران زندگی نتیجه یک مسئله حل نشده است و چنین بنظر میاید که اگر در سابقه و علت پیدایش آن بدقت مطالعه و تدقیق شود علت حقیقی آن واضح میشود و همین عمل برای شناختن علت اختلالات خلق و خو و روش آدمی نیز قابل اهمیت است.

بهترین طریق برای شناسائی و تحقیق علت پیدایش یک خصلت یا عادت تدقیق در سوابق زندگی دوران کودکی است. در دوران بزرگی روان آدمی مملو از مشکلات مختلف است که بعلاّت ازدیاد

آنها کشف و مذاقه در روان و شناسائی فاکتورهای بیماری را نیز خالی از اشکال نیست ولی در دوران کودکی خصلت آدمی را با ساده ترین حالت خود خواهیم دید و بمحض اینکه کلید اصلی رمز پیدا شد بخوبی میتوان تغییر حالات و خصائل گوناگون را تفسیر کرد.

از نظر روانشناسی مسلماً، یافتن علت اصلی عدم قابلیت بکار و یا فقدان اراده در فردی بسیار مشکل است. آیا تنبلی است - آیا خود بینی و یا از خود راضی بودن است - آیا ترس است - آیا عدم قابلیت برای قبول مسئولیت است؟ ولی اگر بدوران کودکی رجوع کنیم خواهیم دید که در آندوران کودک بعلت داشتن کمال میل بتصویب اعمال و کردارش از طرف مادری که بسیار سختگیر بوده همیشه درحال ترس بسر برده است.

یعنی کودک بخود میگفته که اگر درانجام این عمل کوچکترین غفلت روا دارم چه نتیجه بد و وحشتناکی ببار خواهد آورد! و روی این حساب اصولاً وجدان خود را بخطر نمی انداخته و هیچ کاری نمیکرده - و اینحالت که علت اصلی عدم قدرت اراده بکار است میتواند علت اصلی عدم قابلیت فعلی او باشد. چه او هنوز تمایل کامل به - تحسین خارق العاده سایرین دارد و از انجام عمل غلط بسیار بیمناک است. تحلیل روانی دقیق در دوران کودکی کلید روانشناسی فعلی را بدست میدهد.

متدی که امروزه برای کشف علت اصلی متداول است و اغلب نتیجه خوب داده اینست که با متد اشتراك آزاد علائم بیمار را درحالت سکون و آرامش و یا خواب مغناطیسی قرار دهند تا نوشته های اتوماتیک

یا ککشیهای وجدان باطن او را بخوبی بینند و از روی آنحالت بیماری را تشخیص دهند.

هرچه مغز در تجسس شناسائی آن علت باشد بیشتر آنرا از خاطر میبرد زیرا عقده‌های پس زده شده راه جستجو را سد میکنند ولی اگر مغز در آرامش واقعی و بی دغدغه باشد و فکر یافتن علت پیدایش آن عوارض بمغز تلقین شود بتدریج نشانه‌های افکار اولیه در مغز خطوط میکند تا اصل عارضه روشن شود.

وقتی واقعه ناگوار روشن شد بتدریج نابسامانی روانی که دنباله آن واقعه ظاهر شده و هیجان مخصوص را ایجاد کرده نیز روشن میشود و کشف علت این نابسامانی برای درمان واقعی آن کافی است.

ثابت شده است که در وجدان باطن نیز قوای پس زنده و قوای پس زده شده هر دو موجود است - قوای پس زنده ممکن است یک هیجان اولیه بوده باشد. مثل ترسی که در یک حمله نامأنوس روابط جنسی ظاهر میشود که مسلماً احساس جنسی را بکلی پس میزند ولی عموماً و بیشتر نفس اخلاقی و نفس برتر است.

قوای پس زده شده کاملاً از نوع قوای اولیه است که بصور مختلف فریب خورده و گمراه شده است - از نظر فروید میتوان آنرا مربوط بغریزه جنسی دانست و از نظر یانگ^۱ نخستین حوادث پس زده شده نژادی است که در وجدان عموم موجود است. از نظر ما بنظر میاید دو دوران مختلف دارد - اولین و ابتدائی ترین آن مربوط ببدن و حساسیت آنست و حالت حساس آدمی است که سبب ایجاد تحریفات مختلف میشود

و دوران دوم که در غرائز اولیه دیده میشود مثل ترس جنسی - خود نمائی - کنجکاوی مربوط به حساسیت عمومی نیست بلکه با توجه شخصی آدمی که از میزان حساسیتش سرچشمه میگیرد ارتباط دارد.

اختلالات ممکن است از هر دو منبع فوق برخیزد و گاهی لازمست آنها را تا حدود غریزی تجزیه و تحلیل کرد و زمانی دیگر سوابق بیماری را تا حساسیت عمیق غرائز رسیدگی و تحقیق کرد تا باصل حقیقت پی برد.

تشریح مورد مخصوص ممکن است مطلب را روشن کند.

یک وکیل دعاوی از درد پا شکایت داشت و در عین حال گرفتار حالت افسردگی و بدخلقی مخصوص شده بود. یعنی هم بیماری فونکسیونل عصبی و هم بیماری اخلاقی داشت - درد پا از دوران کودکی باو تلقین شده بود یعنی هنگامیکه در حین رفتن بمدرسه شاهد یک تصادمی بوده که در آن مردی پایش خرد شده و در نتیجه خود او در دبستان نتوانسته است تکالیفش را خوب انجام دهد و بعلت وحشت آن سانحه قدرت شرح آنرا نیز نداشت این سانحه در ذهنش نه تنها با وحشت نقش بسته بود بلکه آنچه که بیشتر در او اثر گذاشته بود این بود که : او را بعلت باهوشی و بیداری که قبلا داشت و بعلت برخورد با آن تصادف آنرا از دست داده بود مورد سرزنش قرارداده بودند و روی این اصل علائم بیماری با یک حس حقارت مخصوص توأم شده بود - بدینوسیله نه تنها اصل اولیه بیماری که خود مطلب قابل اهمیتی نبود شناخته شد بلکه هیجان پس زده شده حساسیت شدید از سرزنش شدن که برای خودش نیز روشن نبود ولی در روانش اثر مهم

و ارزنده‌ای بجا گذاشته و خوی مخصوص باو داده بود نیز روشن گشت. البته کشف حادثه اصلی برای درمان بیماریش کافی بود ولی حالت خمودگی او بهبود نیافت و حتی حساسیت او را نسبت بسرزنش که بیماری اصلی بود، از یاد نبرد. روانکاوی کامل بعدی ثابت کرد که پنجسال متوالی او تنها فرزند والدینش بوده که او را نیز خیلی لوس میکرده‌اند و مورد تحسین آنها بوده و در نتیجه غریزه خودنمایشش زیاد از حد رشد یافته بود ولی پس از آن پنج فرزند جدید بنوبه خود آمده و در نتیجه او را فراموش کرده بودند از آن پس او در انزوای مخصوص خود رو برشد میرفت و درحقیقت عبوس و غمناک میبود و روی این اصل بسیار حساس و زود رنج شده بود و کشمکش درونی روان بین ارزشمندی و ناچیزی خود سبب بروز کلیه این علائم عضوی و اخلاقی شده و بعدها با اشتراك آن سابقه تصادف بایجاد درد پایش منجر شده بود.

مرحله دوم روانکاوی عبارت از یادآوری آن کشمکش روانی و توجیه آن بزمان حاضر است و این عمل نه تنها با تجزیه و تحلیل بلکه با وجود علائم جدید صورت گرفته. دراینگونه موارد بخوبی واضح شده که هروقت زندگی روزانه با نوعی تحقیر یا سرزنش توأم شود علائم بیماری بهر دو فرم تظاهر میکند. مثل هنگامیکه یک موقعیت خوبی را با اینکه باطناً مورد علاقه‌اش نبوده داشته بعلت اهمال و سستی خود آنرا از دست داده است و یا برای یک مشاوره فقط چند دقیقه‌ای دیرتر رسیده است و این تجزیه و تحلیل و نوکردن مطلب بسیار اهمیت دارد.

مرحله سوم عبارت از مرحله ایست که آدمی میل دارد شخصیت خود را با حوادث جدید و حل مسائل زندگی تطبیق دهد.

متدی که در این باره مورد قبول است نه تنها اصولاً بامتدی که فروید درباره تعبیر خوابها شرح داده است تفاوت دارد بلکه بااصل آن فرضیه نیز متفاوت است.

این متد عبارت از آزاد کردن هیجانات پس زده شده است و این خود اولین مرحله روانکاوی است. آنچه در روانکاوی کامل بسیار حائز اهمیت است اینست که آدمی باید اصل اولیه و کیفیت هردو عقده روانی را که مشترکاً سبب شکست روحی شده اند کشف کند.

متد روانکاوی اینطور خلاصه میشود که :

علائم بیماری را باید باصل قبلی آن پیوست داد - حالت هیجانی شدید را که از آن ایجاد شده است کشف کرد - و تجسس کرد که آیا کشمکش هیجانات هنوز باقی است؟ و در صورت وجود، دلیل وجودشان چیست؟ و بالاخره بتدریج باید عوامل هیجانی آن عقده روانی را متعادل ساخت و تحت انقیاد کنترل وجدانی اراده قرار داد.

این متد روانکاوی از راه علائم موجوده مزایای یشمار دارد که بر متد قبلی بررسی آنها از راه خواب ارجح است چه :

اولاً - در این حالت در حقیقت با حقایق مواجه هستیم نه با توجیهات و تفسیرات اختیاری. درست است که در اینگونه اشتراك بیمار اغلب تصورات و توهمات دوران کودکی خود را آشکار میسازد ولی معمولاً آنها از وقایعی که بعدها به تحقق میرسد و بصورت اتفاقات عادی

ظهور میکند باز شناخته میشوند. حتی تخیلات بعنوان نماینده وضع روانی بیمار باارزشند چه محصول حقایق حوادث روانی هستند.

ثانیاً - بی‌فایده است که با تغییر محل دادن بیمار خود را دلخوش کنیم زیرا نورزها عبارت از ناسازگاری اشخاص بانفس خودشان است و آنچه که ما باید به بیمار نشان دهیم نفس واقعی خودش است و این عمل را با کشف حوادث گذشته‌اش انجام میدهیم و مسلماً بیمار در اینحالت با هیچیک از مطالبی که میگوئیم موافقت ندارد و لازمست او را با متد خود بهمکاری دعوت کنیم تا خودش حوادث دوران کودکی را بیاد آورد و حقایق خلق و خوی خودش را دریابد.

ثالثاً - این فرم روانکاوی همانطور که معلوم شد صحیح‌ترین و سریع‌ترین وسیله کشف روش فعلی است. در حقیقت ما در سوابق بیمار کاوش میکنیم تا حالت روانی فعلی او را دریابیم.

رابعاً - متد فوق نه تنها برای ما اصل ناصواب بیماری را روشن میسازد بلکه کیفیت و چگونگی آنها نیز آشکار میکند. امکان دارد آدمی از ضعف اخلاقی خود اطلاع داشته باشد بدون اینکه بدان وقوف کامل داشته باشد فرق بین شناسائی و وقوف کامل اینست که وقوف کامل شامل شناسائی هیجانات مخصوصی است که علت اصلی بیماری بوده‌اند و در حقیقت برای درمان واقعی وقوف کامل بدان مورد نیاز است.

سرباز میتواند از راه شنیدن شرح حال دیگران وضع و روش شهید شدن خود را بداند ولی این دانائی روی وضعیت او بهیچوجه اثر ندارد. امکان دارد آدمی بداند که مغرور و بی‌مصرف است ولی این

شناسائی بدون اینکه بخودخواهی خود وقوف کامل یابد بی‌اثر است. ممکن است یک خط خود را بطور وضوح اقرار کنیم تا از انتقادات دیگر درامان باشیم! یا بغرور بیجا و گناه خود اعتراف کنیم تا بدان وسیله بدیگران بنمایانیم پارسائی ما تا چه حد است و یا با قبول ارتکاب بگناه خود را در ادامه آن آزاد بدانیم. ولی تنها هنگامی بشکست واقعی خود پی می‌بریم که گاهگاه عکس العمل هیجانی داشته باشیم تا پس از آن بتدریج حس کنیم هنوز هم بخود مغروریم و یا خواهان جلب توجه بیشتری هستیم یا میل بخودنمائی داریم و بخود می‌بالیم و یا بحسب لزوم با تقوی هستیم. بنابراین وقوف کامل هنگامی صورت می‌پذیرد که شناسائی با عکس‌العمل هیجانی توأم بوده باشد و هنگامیکه این عمل انجام شد حس می‌کنیم که قدرت هیجان عقده بکلی آزاد شده است و چنین شناسائی برای درمان کامل آن عقده لازم و معمولاً کافی است.

بهترین و متقاعد کننده‌ترین و ساده‌ترین فرم روشن کردن علت روشهای ناشایست تجزیه و تحلیل و ارتباط آنها با اصول اولیه‌شان است چه :

هیچ فردی نمیتواند با توجیهات مختلف نامشخص خواب و تعبیر، خود را متقاعد سازد و بدین دلیل در روشن کردن علت اصلی عادات خود دچار اشکال میشود .

هنگامیکه شناسائی و تحقیق علت پیدایش عادات از یک منبع مسلم جمع آوری شود آدمی بخوبی میتواند خود را متقاعد سازد.

بدینطریق در تعبیرات دقیق باید وارد معرکه شد و مثلاً سرباز را باید متقاعد ساخت که پس از انفجار گلوله و احساس وحشت او

هنوز زنده است و زندگی ادامه دارد و از این راه ترس پس زده شده را از بین برد.

برای از بین بردن ترس جنسی که در دوران کودکی بعثت پس زدگی آن غریزه ایجاد شده باید از نو حوادث جنسی آن دوران را بیدار کرد. باید اجازه داد که بیمار غرور - تحقیر - روش ظالمانه - ترس و وحشت، تکبر و خودخواهی و سلیقه معیوب و منحرف خود را برآورد کند.

ولی این مطلب سئوالات جدیدی ایجاد میکند.

۱ - فایده کاوش در سوابق چیست و چگونه آدمی را شفا می‌بخشد؟ شاید بیمار را بدتر کند.

۲ - بعضی عقیده دارند که پس زدن غرائز متد طبیعت است و ما نیز باید از آن طریق پیروی کنیم. اگر آدمی غرائز غرور - جنسی، ترس و تجاوز را پس نزند بهتر میتواند پیشرفت کند. یعنی بهتر است آدمی بی‌حیا باشد.

سرباز باید از جنگ وحشت داشته باشد. آدم متجاوز باید غیرقابل تحمل باشد و ما با جرأت کامل باید بسوی سگها بدویم و خودستائی و غرورمان ما را در اجتماع غیرقابل معاشرت سازد.

۳ - هنگامیکه غرائز در ما بیدار میشوند با آنها چگونه رفتار کنیم؟ - آیا نباید بیماریهای عصبی و اخلاقی خود را بقیمت اخلاق واقعی و صحیح درمان کنیم؟

فصل بیست و سوم

درمان.

بازگو کردن و بخاطر آوردن روزگار گذشته چه اثری میتواند داشته باشد؟ بخاطر آوردن خاطرات نامطبوع و ناخوش، اغلب سبب ناراحتی بیمار میشود - بنابراین بهتر است بگذاریم سگ خفته وجدان باطن بیدار نشود.

بخاطر آوردن حوادث تحقیر آمیز یکن و با یادآوری حوادث ناسازگار یکمرد که با دوراندیشی طبیعت بکلی فراموش شده اغلب آنها را خرابتر میسازد !

ولی مسلماً این همان منظوری است که باید مورد نظر ما باشد چه بتجربه ثابت شده که اگر اینگونه عقده های روانی را بوجدان ظاهر آوریم وجدان باطن از گرفتاری آن آزاد و بیمار از وضع ناهنجار خود خلاص میشود .

اغلب بیماران تعجب میکنند که چگونه بخاطر آوردن آنهمه خاطرات وحشتناک ممکن است سبب بهبود آدمی شود ؟ ولی این مطلب حقیقتی است که بتجربه رسیده است.

درباره اینکه اینگونه یادآوری چگونه به بهبود بیمار کمک میکند عقاید مختلف است.

یکی از فرضیه‌ها اینست که هیجانات پس زده شده تا هنگامیکه پس زده شده‌اند مثل دوده روان آدمی را تاریک میگرداند و کشف اینگونه هیجانات و آوردن آنها بوجدان ظاهر سبب زدودن آن دوده میشود و آزار آنها را از بین میبرد و این اصل مسلم اگرچه علت اصلی نیست ولی قابل قبول است. اگر کسی شاهد بیماری که با بیاد آوردن حوادث هیجانی و هذیانهای آن بیماریش بهبود یافته است باشد این تئوری را قابل توجه و متقاعدکننده میشناسد. تجربه زیر آنرا روشن میکند.

بیماری که سردرد مزمن داشت هیپنوتیزه شد و در هیپنوتیزم خاطره دیدار انفجار یک گلوله در او کشف شد و اصل بیاد آوردن خاطره آن سر درد بیادش آمد که میگفت (خیر خیر گلوله‌ها اینجا پرتاب نمیشوند) و البته پس از روشن شدن این مطلب مقدار زیادی از ناراحتیهای خود را فراموش کرد ولی پس از آنکه او را از هیپنوتیزم خارج و بیدار کردند بهیچوجه آنچه را بر زبان آورده بود بهخاطر نداشت و روی همین اصل بیماریش نیز درمان نیافته بود. دوباره او را بخواب مغناطیسی بردند و باو تلقین کردند که پس از بیداری باید گفتار خود را بیاد آورد. و او پس از بیداری خاطره گفتارش را بوجدان ظاهر آورده بود و بهبود یافت.

این تجربه ثابت میکند که کشف علت اصلی در وجدان باطن بیمار، او را درمان نمیکند بلکه آوردن آن خاطره از وجدان باطن بشعور ظاهر مثل حالت دوم است که سبب بهبود بیمار میشود.

حقیقت مطلب چنین است که بنظر میاید هروقت مراتب از شعور باطن بشعور ظاهر آورده و شناخته شود و مورد قبول قرار گیرد بلافاصله تحت انقیاد اراده میاید و بیمار بهبود مییابد ولی باید پرسید چگونه این فرم تجزیه و تحلیل افکار موجب شفای بیمار میشود؟. جوابش اینست که تجزیه و تحلیل افکار سبب شفای بیمار نمیشود. همانطور که جراح با برداشتن آپاندیس بیمار او را شفا نمی بخشد! بلکه نقطه آزار رسان را از بین میبرد و قوای دفاعی و مقاومت خود بیمار است که بشفایش کمک میکند و آنچه که جراح انجام میدهد فقط برداشتن مانع و رادعی است که سبب اختلال سلامت بدن بیمار شده بود. روی این اصل باید یقین کرد که اینگونه تجزیه و تحلیل روانی مانع بزرگی را که بعلت پس زدگی سر راه نیروی روانی و حیاتی را سد کرده بود از بین میبرد و سبب میشود که هیجانات دوباره بزندگی آزاد و فعال شخص وارد شود و تحت کنترل و انقیاد اراده درآید.

پس زدن غرائز پرورش طبیعت :

بعضی عقیده دارند که ریشه کن کردن عقده ها در حقیقت عملی مخالف برنامه طبیعت است که بمنظور حفظ آرامش روانی معمولا آنها را پس میزند و این مطلب تاحدی صحیح است ولی بهتر است بگوئیم پس زدگی عقده ها یکنوع دفاع و پیش گیری طبیعت است. بدین معنی که وقتی طبیعت در انجام مقاصد اصلی خود دچار شکست میشود برای جلوگیری از تشتت روان و حفظ آرامش آن به پس زدگی و فراموشی عقده میپردازد. مثل اینکه اگر گلوله وارد بدن آدمی شود طبیعت اول سعی میکند آنرا بخارج براند و اغلب موفق هم میشود و فقط هنگامیکه

تواند آنها بخارج براند سعی میکند آنها را با نسوج فیروز احاطه کند. و دورش را بگیرد. یعنی با جدا کردن آن گلوله از سایر نقاط بدن زیان آنها کمتر سازد. جراح نیز با چاقوی خود گلوله را از جا برمیدارد زیرا تا وقتی در آن محل باقی است سبب تورم و آزار میشود و در حقیقت کشف و بخاطر آوردن عقده ها از راه تحلیل روانی مخالف با عمل طبیعت نیست بلکه درست منطبق با میل و منظور اولیه طبیعت است که میل داشته آنها از روان براند و علت اصلی تحریک را دور سازد و روانشناس با تحلیل روانی خود درست مثل جراحی است که با چاقوی خود دنباله عقده اصلی را که سر راه قوای روانی را گرفته و مزاحم آن شده است پیدا میکند و آنها را از سر راه برمیدارد. در هر نوع حادثه زندگی روان آدمی اول بار سعی میکند خود را با آن تطبیق دهد و فقط هنگامیکه از تطبیق واقعی خود با شرایط و عوامل جدید مأیوس شد آنها را میکند و مراتب را در روان خود پس میزند.

مثال زیر اصل مطلب پس زدگی و درمان طبیعی را بخوبی روشن میسازد.

بیماری که از سکوت و سردرد شدید رنج میبرد چنین اتفاق افتاده بود که در خیابان جرثقیل بزرگی دیده و فکر کرده بود الان روی سرش خواهد افتاد. در تمام طول آنشب خواب دیده بود در اثر آن حادثه مرده و در فرانسه دفن شده است بعدها آن حوادث بکلی فراموش شده بود ولی اکنون در حال بیداری دوباره یادش میامد. با کشف این خاطره سکوتش درهم شکسته شد و یگفتار آمد و این درست متد درمان مخصوص خود طبیعت برای شفای بیمار بود.

معمولا آدمی باید انتظار داشته باشد که متد صحیح درمان سردرد او به پزشک اعصاب مسئول درمانش تلقین شده باشد و بهمین طریق ادامه یافت.

ولی درحالیکه طبیعت سعی داشت او را در خوابهایش بیاد حوادث گذشته اش بیندازد پزشک اعصاب درمان او را با برمور ادامه میداد و درعین حال باو تلقین میکرد که حادثه جنگ را فراموش کند. پس از آن بیمار را نزد روانشناس فرستادند و روانشناس با تحلیل روانی توانست خاطره قبلی را که در روانش موجب ایجاد سر درد شده بود کشف کند و کشف این مطلب همانطور که خواب قبلی سکوتش را علاج کرده بود سردردش را نیز علاج کرد - یعنی متد درمانی طبیعت و روانشناس هردو یکی است - متد پس زدگی که اول بار طبیعت بدان متوسل شده و عمل کرده بود بیمار را از افسردگی روانی بیرون آورده بود ولی پس از آن در گنگی و رنج انداخته و این پس زدگی متد اصلی و حقیقی درمان نبود تا اینکه پزشک طبق اشاره طبیعت عارضه را یافت و درمان کرد.

بنابراین - این متد نه تنها راه صحیح درمان بیماری است بلکه راه اصلی است که خود طبیعت نیز بدان عمل میکند معذک باید اضافه کرد که یادآوری عقده روانی باید کامل و درست باشد.

یعنی جراح اگر با عمل جراحی خود فقط نصف گلوله را از بدن شخص خارج کند خیلی بدتر از آنست که اصلا دست بعمل جراحی نزنند. و درباره عقده های روانی نیز بهمین دلیل است که بعضی عقیده دارند بخاطر آوردن آنها بوسیله روانکاوی بیماری را شدت میدهد. چه

درست مثل طرق دیگر درمانی اگر با دستهای ناورزیده انجام شود بسیار خطرناکست ولی در روش اصلی خود درحقیقت خطری ندارد . بزرگترین خطری که در درمان بادستهای ناورزیده ممکن است پیش آید اینست که سبب بیدار شدن هیجاناتی میشود که امکان دارد کنترل آنها غیرممکن باشد . بنابراین هنگامیکه تحلیل روانی شروع شد باید درست تا آخر کار رفت و آنرا بانجام رسانید . یعنی اگر فقط در جستجوی گلوله در بدن آدمی بگردیم ولی آنرا نیاییم مسلماً او را خرابتر کرده‌ایم . فقط آنوقت که آنرا بخوبی یافتیم و خارج ساختیم زخم جوش میخورد و بهبود مییابد .

بیمار مبتلا به نورااستنی اغلب متوجه درون خود است یعنی طبیعت او را اینطور متوجه درون میسازد تا مسائل درونی خود را حل کند و بدین دلیل است که او بیشتر بدرون خود فرو میرود و حل آن مشکل را از خود میجوید . تنها هنگامیکه مشکل بخوبی کشف و حل شد بیمار دیگر بدرون خود نمی‌اندیشد و متوجه مسائل دیگر خارجی اطراف خود میشود

پس زدگی و کنترل شخصی .

میگویند آدمی باید غرائز خود را مهار کند ولی اغلب نمیتواند بر آنها فائق آید و از کنترل خارج میشوند ولی درحقیقت مطلب خلاف اینست زیرا آدمی آنوقت که غرائز خود را پس میزند دیگر نمیتواند آنها را کنترل کند و تنها هنگامیکه آنها را بوجدان ظاهر هدایت کند و بعنوان جزئی از خودش بشناسد میتواند آنها را تحت کنترل قرار دهد . البته صحبت خلاصی از آنها نیست بلکه صحبت بمصرف رساندن آنهاست .

اراده تنها هنگامی میتواند کنترل مستقیم روی هیجانات آدمی داشته باشد که آن هیجانات در قسمتی از نفس او تشکل یابند. البته ممکن است عواملی را که خود بعلت درد و الم مورد قبول واقع نشده اند پس بزند ولی آن کنترل واقعی نفس نیست و مسلماً ایندسته قوای پس زده شده همیشه بصورت هیجان شدید و سواس یا ترس و یا نورز سبب کدورت و ضعف اراده میشوند.

کنترل نفس عبارت از هدایت ارادی و وجدانی هیجانات غریزی در راه خدمت بآدمی است و این اختلاف اصلی و قابل اهمیت بین پس-زدگی غرائز و کنترل نفس است - پس زدگی غرائز سبب حذف آنها از نفس آدمی و ایجاد بیماری میشود در صورتیکه قبول و کنترل آنها سبب میشود که آنها بصورت قسمتی از نفس آدمی و تحت نفوذ و انقیاد اراده درآیند.

هنگامیکه آن غرائز را از نفس آدمی حذف کنیم آدمی درست مثل پسر بچه ای میماند که از دبستان بیرونش کرده اند سعی میکند مرتباً سنگ بسوی این و آن پرتاب کند و تنها امید برای خلاصی از شر او قبول مجددش بدبستان است. آرامش روان یا دور انداختن و فراموش کردن عواطف سرکش امکان پذیر نیست بلکه با شناختن و قبول و تصعیدشان بهتر میسر است.

در حقیقت میتوان چهار نظریه قابل قبول پیشنهاد کرد.

- ۱ - خویشتن داری^۱ ۲ - حذف غرائز^۲ ۳ - پس زدن غرائز^۳
- ۴ - کنترل نفس^۴

درحالت اول معمولاً آدمی غرائز خود را بصورت تمایلات صحیح و طبیعی می‌پذیرد - مثل میل داشتن مزایای یک دوست و یا میل شدید غریزه تناسلی جوان نسبت بدختری که او را دوست دارد . ولی خود را از تظاهر کامل آن در رفتار روزانه باز میدارد - درحالت دوم معمولاً آدمی هیجانات را میشناسد ولی آنها را قبول ندارد و بصورت یک عامل مزاحم و نامانوس از خود میراند - مثل اینکه بعضی از مردم غریزه تناسلی را اینطور پس میزنند . ثابت خواهیم کرد که آنچه حذف میشود عقده‌هائی است که بخوبی شناخته شده‌اند . پس زدگی عبارت از یک عمل غیر وجدانی است که در آنحالت عقده‌ها آنقدر سرکشی میکنند که آدمی نه میتواند آنها را قبول کند و نه حتی بشناسد با اینحال آنها قدرت آنها دارند که یکباره در راه غیر عادی منفجر شوند .

در کنترل نفس آدمی نه تنها هیجانات خود را بخوبی میشناسد بلکه آنها را بخوبی قبول دارد و با هدایت آنها در راه و هدفهای بالاتر بآنها فرصت عرض اندام و تظاهر میدهد .

درست است که اغلب لازمست غریزه شهوانی یا خشم خود را کنترل کنیم ولی آن موقتی است و بهتر است سعی کنیم بتدریج آنها را با آموزش صحیح بطرف کنترل نفس هدایت کنیم . چه : خودداری برای کنترل نفس لازم است ولی پس زدگی غرائز بعلت اینکه هیجانات را از دسترس اراده دور میگرداند کنترل نفس را غیر ممکن میسازد .

تظاهرات روانی .

در حل مسائل اخلاقی بین پس زدگی غرائز و کنترل نفس یا خویشتن داری اختلاف قابل ملاحظه موجود است . چه تنها هنگامیکه

آدمی غرائز و هیجانات خود را بپذیرد میتواند آنها را تحت کنترل خود درآورد و تصعید کند.

خانم پرستاری هنگامیکه در صلیب سرخ فرانسه مشغول خدمت بوده دچار نورز اضطرابی شده و بعد بطور ناگهانی بیاد آورده که بی دلیل از حقیقتی که قبلاً مورد امتناعش بوده ترسیده است و بلافاصله اضطراب و وحشتش از بین رفته و ترسش که علت آن بخوبی روشن شده تحت کنترل قرار گرفته است. پرستار مزبور پس از جنگ هنگامیکه بکشور خود برگشت دچار نوراستنی شد و پس از آن اتفاقات دیگر در منزل ثابت کرد که غریزه تناسلی بسیار قوی داشته که سابقاً پس زده شده است - پس از آنکه مطلب را بخوبی دریافت و آن غریزه را بصورت درست و صحیح پذیرفت نوراستنی اش برطرف شد. از او سوال شد که قبول غرائز شبیه بدویدن بسوی سگ نبوده است. پاسخ داد بعکس اکنون من کنترل بیشتری روی نفس خود دارم!

تنها راه صحیح اینست که کلیه افکار بد و خوب خود را قبول داشته باشیم و بدون اینکه آنها را پس بزنیم تحت انقیاد اراده درآوریم و تصعید کنیم و این مطلب تنها اصل مسلم روانی است و معنایش اینست که کلیه تمایلات و هیجانات را در مغز خود بپذیریم.

سؤال میکنند. آیا هنگامیکه تمایلات شیطانی نیز در مغز خود نمائی میکنند باید بدون بستن راه بدانها، آنها را قبول کرد و پذیرفت؟ و این درست همان مطلب است که باید مورد بحث واقع شود!

ممکن است بگوئیم راه دادن اینگونه تمایلات بمغز اصولاً غلط و ناصواب است ولی بنفع زندگی اخلاقی بهتر است آدمی موقتاً هیجانات

ترس و تناسلی را بصورت درست و طبیعی بپذیرد و تحت کنترل قرار دهد تا اینکه مجبور شود مرتباً آنها را پس بزند و بتدریج بیمار گردد. چه تنها از این راه است که آدمی میتواند آنها را تحت کنترل قرار دهد و تصعید کند. درست مثل اینکه سربازی در جنگ گلوله خورده باشد و ما مرتباً باو تلقین کنیم جنگ را فراموش کند. تجربه نشان داده است که سرباز با تلقین اینکه بداند هنگام جنگ است و از این قبیل اتفاقات فراوان میافتد بهتر درمان مییابد تا تلقین فراموشی گلوله.

از نظر روانی سالمترین مرد در سنگرها کسی است که از آنچه میترسیده بخوبی مورد قبولش واقع شده و نیز از اینرو کنترل بهتری روی نفس داشته است - قبول ترس هنگامیکه در سنگراست او را مجبور بفرار نمیکند بلکه قادر میسازد که ترس را تحت انقیاد اراده درآورد و سلامت خود را حفظ کند - همچنین ثابت شده است آنوقت که افکار شر مورد قبول واقع شوند و تظاهر روانی داشته باشند کم آزار تر میشوند همانطور که تنها راه خلاصی از حفظ یک آهنگ در مغز اجرای آنست - راه از بین بردن تمایلات تجاوزکارانه نیز قبول آنهاست . هیجانات پس زده شده احتیاج بتظاهر دارند و چون ما آنها را در راه صحیح و مورد پسند هدایت نمیکیم براه خلاف میروند . یعنی در مغز آدمی حالت غیرعادی موجود است که نمیتواند هیجانات را بحالت طبیعی بنگرد . بنابراین چه چیز ما را از مواجهه با آن سگ برحذر میدارد ؟

فقط اثرات بقیه روان یعنی احساسات و تمایلات باقیمانده که غرائزمان فعلاً در درون دایره آن قرار گرفته اند و بزبان دیگر کنترل اراده .

بنابراین منظور اصلی از پس زدن غرائز چیست ؟ اگر منظور جلوگیری از شدت آنهاست کاملاً صحیح است .

مثال - اگر راننده اتومبیلی روی پای آدمی براند یقیناً آدمی عصبانی میشود و در اینحال بهتر است قبول کرد که او فعلاً عصبانی است ولی بهیچوجه لزومی ندارد که مثل خمپاره بترکد - بلکه بهتر است موقتاً خشم خود را فرو نماند. چه مسلماً از این عصبانیت و بخشم آمدن هیچ استفاده نخواهد برد.

ولی اگر در چنین حالی آدمی خشم خود را فرو خورد و ادعا کند که بهیچ وجه عصبانی نشده است و غیر ممکن است کسی یا مطلبی بتواند او را عصبانی کند و نیز رفتارش طوری باشد که بهیچوجه نشانه خشم و عصبانیت در آن دیده نشود - در مراجعت بمنزل برای یک مطلب جزئی نسبت بهمسرش عصبانی میشود و بخشم میاید. پس بهتر است در چنین حالی خویشتن داری را از دست ندهد و هیجان خشم را نیز پس نزند بلکه بدون اینکه نشانه‌ای از تظاهر آن در رفتارش دیده شود آنرا از نظر روانی بتظاهر رساند و با انجام این عمل دوباره آرامش اصلی را بازیابد.

اصول واقعی تظاهرات روانی در آداب و روابط عمومی حائز اهمیت فوق العاده است. عقده‌های ناسازگار و غرائز حیوانی بتنفع زندگی اخلاقی و سلامت روان آدمی قبل از اینکه کنترل شوند باید مورد قبول واقع گردند.

البته معنای این مطلب این نیست که لازمست آنها را بفرم ابتدائی و خام خود بتظاهر برسانیم. تظاهر آنها بصورت خام در روش روزانه بی‌اعتنائی نسبت به هدفهای خودمانست ولی تظاهر روانی صحیح

آنها یعنی قبول و کنترلشان (نه حذفشان) نشان میدهد که ما قادر هستیم بر طبق هدفهای خود آنها را تغییر دهیم.

اگر مردی غریزه جنسی شدید دارد باید در نظر بگیرد که این-گونه تمایل طبیعی و صحیح است ولی تظاهر آن بحال نپخته نمیتواند آدمی را به تشخص و شادکامی واقعی رهنمون شود اما قبول و کنترل آن میتواند آنرا تحت اراده در آورد و بسوی عشق والاتر و بهتری تصعید کند.

بنابراین اصل پذیرش روانشناسی بهمان اندازه درباره رعایت اصول اخلاقی حائز اهمیت است که در مورد درمان بیماریهای عصبی و این موضوع دو نکته اصلی را برای ما تامین می‌سازد.

۱ - ما را قادر به کنترل انگیزهای خود میکند. در صورتیکه با پس زدن آنها قدرت کنترل از دست میرود.

۲ - برای پرورش خلق و خوی صحیح عوامل کافی در دسترس قوای غریزی میگذارد.

فصل بیست و چهارم

اشتراک مجدد^۱

هر عقده زیان‌آور از هیجانات مخصوص که در اطراف مطلب یا عقیده‌ای دور می‌زنند بوجود آمده. در تحلیل روانی میتوان این عقده را بوجدان ظاهر آورد و تحت کنترل اراده قرارداد. بدینوسیله قادر خواهیم بود آنرا حل کنیم و درهم شکنیم. و پس از آن هسته عقده را به دست آوریم و با احساسات هیجان‌انگیز بستگی دهیم که این عمل را اشتراک مجدد نامند. بالاخره آن هیجانات حاصله را میتوان بسوی هدف عالیت‌تری که آنرا تصعید گویند سوق داد.

یادآوری اعمال اولیه ممکن است سبب خجلت شود یعنی مثلاً بخاطر آوردن توهین‌ها با خشم توأم گردد و یا غریزه تناسلی بی‌وئیدن اشیاء مخصوص^۲ دل‌بستگی یافته باشد.

هنگام درمان باید افکار و اتفاقات را از هیجاناتشان جداسازیم و یا هیجانات جدید مثل خضوع، خوش خلقی و یا لاقط بی تفاوت بودن توأم کنیم و هیجانات ترس و خجلت و خشم یا تناسلی را بسوی هدفهای جدید سوق دهیم.

مثالی میزنیم :

خلبانان بعلت خرابی هواپیمایش بزمین خورد و سرش شکست و از آن پس گرفتار سردرد شدید و اضطراب فراوان شد . تحت تاثیر خواب مغناطیسی تمام حوادث را دوباره بیاد آورد تا نوبت به تصادف مخصوص زمین خوردن هواپیما رسید و در آنحال بلافاصله از تخت بلند شد و البته این اتفاق با وحشت توأم بود ولی با بخاطر آوردن آن سانحه وجدان باطنش بخوبی دریافت که مطلب فعلاً بکلی تمام شده است و سببی برای وحشت باقی نیست - روز بعد دوباره او را مورد مطالعه قرار دادند و بخواب مغناطیسی بردند هنگامیکه بیاد خاطره زمین خوردن افتاد بآرامی گفت اوه این اتفاق در حدود دوهزار لیره طلا خرج دارد و آن بمن رسیده است . یعنی سانحه تصادم باطرز موفقیت آمیز با هیجانات اطمینان بخش اشتراك مجدد یافته بود .

درباره بیماریهای عصبی و یا عوامل اخلاقی نیز همینطور است . هنگامیکه مطلبی سبب برانگیختن هیجاناتی که مورد قبول ما نیستند میشود آنرا وسوسه مینامیم . ولی بخوبی میتوان آن مطلب را از هیجانات اولیه اش جدا ساخت و یا هیجانات جدید اشتراك داد . مثلاً افرادی که قبلاً بعلت نادانی سبب تحریک خشم ما میشوند اکنون با اشتراك مجدد ترحم ما را بر میانگیزند - هیجان حاصله از یک توهین ممکن است طوری اشتراك مجدد پیدا کند که جنبه خوش و شیرین آن حس شود .

درباره درمان فنی شیسیم بهترین فرم بی تفاوت بودن است - کارهای سخت بعوض ایجاد ناامیدی سبب برانگیختن قدرت و فعالیت

ما میشود و بی ارزشی اشخاص مهمل بعوض تحریک حس حقارت سبب تحریک همت و سلحشوریمان میشود. آنجا که یقین میکنیم رنجش صالحانه ما ناشی از عدم تحمل خودبینی اخلاقی است نسبت به ضعفاء بعوض نکته گیری و ایراد معاضد میشویم و دراینحال است که عمل اشتراك مجدد درست در راه صحیح خود افتاده و راه پراهمیت تصعید را هموار کرده است.

درمان بوسیله تلقین بستگی بمیزان اشتراك مجدد دارد. بوسیله تلقین میتوان هدفهای زیان آور را بسوی هیجانات صحیح سوق داد. اگر ایراد یک سخنرانی درحال ایستاده ما را عصبانی میکند با تلقین بخوبی میتوان آنرا اطمینان بخش ساخت. بدین معنی که سخنرانی را در مغز با اطمینان بیشتری توأم ساخت و اعتماد بیشتری یافت تا هنگام نطق دریافت که اشتراك مجدد بخوبی انجام شده و نطق با کمال راحتی ایراد میشود.

تلقین در بیماریهای جزئی ارزش فوق العاده دارد. بیمارمانیا که تریاکی نمیتواند از جلوی مغازه داروفروشی رد شود و قرص کلرودین ' نخرد - ولی با تلقین خود را درحال عبور از جلوی داروفروشیها در تجسس خرید دارو تصور کرد و اندیشه خرید دارو با تلقین صحیح صرف نظر کردن از خرید، مشترك شد و تلقین آنقدر مؤثر بود که بعدها شکایت میکرد و میگفت (من دیگر برایم خیلی مشکل است حتی برای خرید یک مسواک بداروخانه بروم).

درمان بوسیله تلقین امکان دارد کلیه علائم بیماری را از بین

برد ولی البته بیماری اصلی را نمیتواند درمان کند مثلاً درباره همان مرد تریاکی بیماری اصلیش عدم قدرت مقابله با حوادث و قبول مسؤولیت های زندگی است و تا آنجا که عقده روانی باقی باشد او دست خود را بدان خواهد آویخت.

درحقیقت باید گفت درمان بوسیله دعا و خواهش راه درستی نیست و قبلاً درباره درمان بیماریهای عضوی از این راه مخالفت شده است. ولی حتی برای درمان اختلالات فونکسیونل اگر بدون در نظر داشتن ریشه اصلی اخلاقی بیماری بدینوسیله درمانی متشبث شوند موفقیت قابل توجهی بدست نیاید. البته امکان دارد پشت درد عصبی را که بعلت عقده پس زده شده دلسوزی نسبت بخود^۱ در بیمار ایجاد شده است بدون در نظر داشتن عارضه روانی باروغن مالی تسکین داد. مسلماً منظور ما اینست که بیماریهای عضوی را نمیتوان تنها بوسیله تحلیل روانی شفا بخشید ولی اغلب سعی دارند بیماریهای فونکسیونل و اخلاقی را بدون در نظر گرفتن علت روانی آن درمان پزشکی کنند^۱.

درمان بوسیله تلقین درباره بیماران عصبانی که گرفتار رنجهای قابل ملاحظه هستند ارزش فوق العاده دارد ولی مسلماً لازمست مدت قابل ملاحظه ای از آنها تحلیل روانی بعمل آید.

بهرتر است دو بکته قابل ملاحظه را که تا بحال مورد دقت واقع نشده است در نظر گرفت.

۱ - تلقین همیشه باید مثبت بوده باشد - تلقین باینکه (من

بهیچوجه عصبانی نخواهم شد) قبل از ایراد نطق سبب اشتراک فکری ناطق با عصبانیت میشود و این پیش آمد وضع را خرابتر میسازد.

معمولاً وجدان باطن با افکار وسیعی روبروست و نسبت بمطالب منفی بی تفاوت است - بیشتر باید بخود تلقین کرد که من آرام و مطمئن خواهم بود و همانطور هم خود را آرایش داد - بدینطریق بعوض اینکه آدمی مرتباً بخود تلقین کند که من سعی خواهم کرد نامطبوع جلوه نکنم بهتر است تلقین کند من سعی خواهم کرد دوست داشتنی جلوه کنم. و بدین ترتیب اثر آن بسیار قابل ملاحظه خواهد بود.

۲ - تلقین باید قبل از فرصت بعمل آید - یعنی در دوران صلح آدمی خود را برای جنگ آماده سازد والا انتظار اینکه هنگام نیاز بدان مبادرت ورزیم معمولاً با شکست روبرو میشود - اگر آدمی منتظر باشد روی صندلی دندانساز بنشیند تا جرأت لازم را پیدا کند معمولاً محرك ترس زیادتر اثر خواهد کرد.

اگر هنگام بروز حوادث آدمی بتواند هیجانات صحیح را با آرامش و اعتماد بنفس توأم سازد ملاحظه خواهید کرد که آن حادثه ناگوار مثل معجزه بزودی از بین خواهد رفت.

تلقین نخستین قدم تحلیل روانی است و برای بیماریهای جزئی بسیار پرارزش است و بیماریهای صعب‌العلاج را نیز تاحدی تسکین می‌بخشد. ولی در مواردی که تلقین‌های خود بخودی و درونی بد روان بیمار را مملو ساخته است معمولاً با شکست روبرو میشود. تلقین وجدانی دقیق نفس نیز ارزش فوق‌العاده دارد ولی باید در نظر داشت که گاهی تلقین درونی نفس از عقده‌های پس زده شده ریشه گرفته‌اند و قدرت

آنها آنقدر زیاد است که خود بخود تلقین جدید را اگرچه قوی باشد درهم می‌شکند.

اگر زنی بعلت دلسوزی نسبت بخود گرفتار درد تیره پشت شده است میتواند خلاصی از درد را بخود تلقین کند و این تلقین وجدانی نیز ممکن است آرامش آنی برای او ایجاد کند. ولی مسلماً با این تلقین هنوز نتوانسته است احساس دلسوزی نسبت بخود را که سبب اصلی ایجاد بیماری شده است از نظر دور دارد و چون این هیجانات قویتر و شدیدترند بالاخره او را دوباره شکست میدهند و درمان را ناتمام میسازند. بنابراین تنها راه درمان واقعی کشف و ریشه کن کردن عقده روانی است - باید آنها را از بین برد و اشتراك مجدد داد تا نوایش بکلی خاموش شود و بیمار حقیقتاً بهبود یابد.

فصل بیست و پنجم

تصعید^۱

تصعید عملی است که بدانوسیله میتوان احساسات هیجان انگیز غریزی را از حالت اولیه خود بسوی هدفهای عالیت‌ر و بهتر طوری سوق داد که هم رضایت خاطر آن فرد حاصل شود و هم بنفع اجتماع بوده باشد. هنگامیکه توانستیم عقده‌ها را بکمک اشتراک مجدد بسوی هدفهای جدید سوق دهیم میتوان گفت آنها را تصعید کرده‌ایم و در آنحال مسلماً آن عقده‌ها از هیجانات خود جدا شده‌اند.

الف - نیروی اضافی هیجانی^۲ - هر غریزه هدف مشخص دارد که وجودش برای زندگی فرد مورد کمال لزوم است. مثلاً غریزه تحصیل و تملک بطرف جمع وسائل اولیه زندگی - مثل غذا - سرپناه یا منزل و اسلحه برای دفاع از خود طی طریق میکند و مسلماً کمال آن در راه پیشرفت وسائل متنوع زندگی اثر بزرگی دارد و چون معمولاً اصول زندگی اجتماعی طوری طرح ریزی شده که این غریزه رو بکمال خود می‌رود و برای زندگی عادی استفاده از کل قوای آن غریزه مورد نیاز نیست - هیجان اضافی آن باید در راه دیگر بمصرف برسد.

بعلت اعمال غریزه مادری وعدم نیاز بازدیاد نسل جوان برای جنگیدن مقداری از غریزه قدرت نمائی و جنگ، زیاد میاید و روی این اصل زیادی این انرژی بمصرف بازیها و مسابقه های مختلف میرسد کلیه قوای غریزه جنسی در روزهای اولیه زندگی حیوانی صرف تولید انواع مختلف حیوانات میشده ولی با پیدایش غریزه مادری و حفظ و مراقبت از فرزندان آن غریزه کمتر مورد لزوم واقع شده ودر نتیجه بتدریج که زندگی آدمی رو بتمدن و پیشرفت رفته و وسائل اقتصادی بهتری برای رسیدن بههدف اصلی یعنی حفظ نسل تهیه شده امروزه مقداری از آن انرژی که مورد لزوم نیست زیاد میماند که باید آنرا تصعید کرد و این انرژی است که سبب برانگیختن اینهمه وسائل تعلیم و تربیت یا هنر میشود و زندگی اجتماعی را زینت میدهد.

ب - حق تصعید - بعضی عقیده دارند که ما بهیچوجه حق نداریم غرایز خود را در غیر راهی که منظور و هدف اولیه طبیعت بوده است تصعید کنیم !

عده ای میگویند - اگر غرائز برای زندگی آدمی لازمند به چه دلیل باید آنها را بسوی هدف عالیتتری تصعید کرد - آنان تصور میکنند ما عقیده داریم غرایز خوب لازمند ولی بهتر است آنها را از یاد برد. بنابراین واضعانه باید گفت منظور از تصعید چیست و به چه دلیل آنرا لازم میشریم.

دلیل اصلی و روشن تصعید بقرار زیر است.

۱ - تصعید عمل طبیعت است که نه تنها در بازی جوانها تظاهر

دارد بلکه در پیشرفت طبیعی موزیک و هنر نیز دیده میشود و حتی در دورانهای پست تکامل چون پرندگان و حیوانات وحشی مشهود است.

۲- بعلاوه ما خود شاهد این حقیقت هستیم که در تحت شرایط نامتناسب و زیان بخش غرائز بعوض راه طبیعی خود بسوی هدفهای دیگری منحرف میشوند تا بیمار رو به بهبود رود. هدف غریزه تناسلی مسلماً تولید مثل است و هیجان آن هنگامی که آدمی فردی جذاب و جالب توجه از جنس مخالف می بیند بوجود میاید. ولی غریزه جنسی بعوض اینکه برانگیخته شود و بسوی جنس مخالف و محبوب خود رو آورد ممکن است بیک چیز مخصوص آنفرد یعنی مثلاً به کفکشش دلبستگی پیدا کند که ما آنرا فتی شیسیم می نامیم و یا بسوی یکی از همجنسان خود متمایل شود که آنرا هموسکسوالیته گوئیم و یا بسوی خود شخص متوجه شود و بکنوع خوش آمدن^۱ از خود را سبب شود و اینگونه عوامل خارجی ممکن است آنقدر غریزه را منفعل کند که فقط وجود آنها سبب بیداری و تحرك آن غریزه گردد.

در نورز غرائز باشیاء بد دلبستگی پیدا کرده اند در صورتیکه در تصعید باشیاء سلامت بخش روی آورده اند.

هرگونه فعالیت ممکن است بدرد تصعید بخورد - انرژی غریزی باسانی بسوی هدفهای دیگر متوجه میشود. مثلاً^۲ ممکن است رفتن بجبهه جنگ سبب خلاصی فردی از اختلالات جنسی شود. ولی بهتر است برای تصعید رضایت بخش سعی کرد تا دانست غریزه به چه فرم پس زده شده است - یعنی قبلاً^۳ به چه فرم میل بتظاهر داشته - مادری - جنسی و یا قدرت نمائی! تا بتوان راه تصعید را متناسب با آن انتخاب کرد.

مسیر غریزه - یک غریزه : مثلاً غریزه تحصیل میتواند به راه برود - ممکن است بسوی هدف طبیعی خود رهسپار شود و بجمع وسائل زندگی بینجامد و یا بسوی هدف منحرفی مثل جمع البسه و نوشتجات یا روزنامه ها متمایل شود و یا بسوی هدف عالیتری مثل جمع - آوری آثار هنری که بنفع خود و اجتماع است تصعید گردد .

در بررسی هر غریزه سه راه زیر را میتوان در نظر گرفت .

۱ - راه اصلی - ۲ - انحراف - ۳ - تصعید .

سعی میکنیم بطور خلاصه با بعضی از غرائز که اهمیت بیشتری دارند آشنا شویم - مثل ترس - کنجکاوی - جنسی - تظاهر - خودنمایی یا قدرت^۲ - اطاعت^۳ - و غریزه مادری .

غریزه ترس .

هیچ غریزه ای باین اندازه طبیعی و باارزش نیست - بدون ترس آدمی هر لحظه در خطر مرگ است . عمل غریزه ترس حفظ بدن بوسیله قوای جسمانی و روان بوسیله هوشیاری - برای مقابله با خطر است .

حمایت قوانین اجتماعی از حقوق افراد میزان ترس را برای آدمی کمتر کرده است و بدین دلیل اضافه قدرت آن بجا میماند و ممکن است به انواع و اقسام اشیاء مختلف بستگی پیدا کند و سبب ایجاد فوبی^۴ شود که آنرا انحراف غریزه ترس نامند و اغلب سبب ایجاد ترس از همه چیز میشود . این حالت مخصوص مردان بزرگی است که از لحاظ روابط عمومی زندگی هنوز مثل کودکان هستند ، یعنی رشد هیجانات آنها

متوقف مانده است و یا ممکن است ترس روی عوامل خارجی منعکس شود و سبب ایجاد ترس از مکانهای وسیع^۱ ترس از مکانهای در بسته^۲ ترس از ازدواج - ترس از تنهایی - ترس از شلوغی - ترس از صندوق پست یا تونل و یا هزاران نوع ترس دیگر شود که هنوز اسمی برای آن وضع نشده است. پیدلیل نیست که بعضی از مکتب‌های افکار جدید برای آدمی ایجاد ترس میکند و این ترس بزرگترین دشمن شادکامی است .

باید - ترس^۳ - اضطراب^۴ - و وحشت^۵ را از هم باز شناخت: ترس طبیعی معمولاً از چیزی است که برای زندگی آدمی خطر دارد . اضطراب عبارت از ترس بدون دلیل و علت است و معمولاً بعلت احساس ترس و ناراحتی درون است یعنی بعلت ترس‌هایی است که برای خود آدمی نیز روشن نیست .

فوبی عبارت از ترسی است که باشیائی که بهیچوجه خطر ندارد بستگی پیدا کرده و آن اشیاء ترس را روی آدمی منعکس ساخته است . معمولاً همه فوبی‌ها ترس از خودمان یعنی ترس از بعضی محرک‌های درونی خودمانست یعنی ترس از تمایلات ناشناخته است .

بزرگترین ترس افراد متمدن از نفس خودشان است - فرق بین ترس حقیقی و غیرعادی (فوبی) بخوبی روشن است بدین معنی که ترس طبیعی وعادی آدمی را بسوی قابلیت طبیعی و حیاتی خود میبرد در صورتیکه ترس غیرعادی آدمی را رو به بی‌قابلیتی هدایت میکند .

مثلاً داروساز همیشه ترس عادی و طبیعی دارد که مبادا در اختلاط داروها اشتباهی رخ دهد و سبب مسمومیت یا مرگ فردی شود و روی همین اصل همیشه احتیاط میکند. ولی ممکن است ترس مخصوص پیدا کند که کسی را مسموم کرده است و این احساس ممکن است مربوط به سادیسیم مخصوص پس زده شده و ناشناخته‌ای باشد که مغزش را روز و شب احاطه کرده باشد و فکر کند بدیگران آزاری رسانده است که در اینحال بعوض اینکه قابلیت و لیاقت او را بیشتر کند سبب اغتشاش فکر و روانش میشود.

تصعید ترس در اشخاص با هوش و دقیقی که اغلب مسؤولیتهائی را بعهده میگیرند و خود را برای مقابله با هر نوع گرفتاری شغلی یا کاری آماده میسازند دیده میشود. و این مطلب با بی دقتی و سهل انگاری آدمی که بخطر توجه ندارد فرق دارد. ترسیدن با ترس داشتن فرق دارد؛ آدمی بشخصه به ملوانی که از آبهای موج ترس دارد بیشتر از آنکه متهور است اعتماد میکند و همینطور بجراحی که بهیچوجه ترس ندارد هنگام عمل مرتکب اشتباهی شود نمیتوان اعتماد کرد - تهور زیاد و نداشتن ترس به بی پروائی منجر میشود - اعتماد - که معمولاً بای پروائی کاملاً فرق دارد - بکسی باید کرد که خطر را بوضوح می بیند و تشخیص میدهد و نیز خود را برای مقابله با آن آماده میسازد.

غریزه جنسی.

مشکل است غریزه جنسی را بخوبی تشریح کرد - هدف آن مسلماً تهیه انواع است ولی انحصار صرف آن بتولید نسل سبب حذف

انواع فعالیت‌های اضافی دیگر مثل-بوسیدن و انحرافات مختلف اگزیبسیون^۱ و لواط^۲ و یا بخود و رفتن^۳ که در قلمرو غریزه جنسی هستند میشود در حقیقت از نظر دقیق وجدانی غریزه جنسی بخوبی تعریف نشده و بهیچوجه نمیتوان آنرا بخوبی توصیف کرد- فریود سعی داشته این مشکل را حل کند ولی بانتهای دیگر رفته است و بنظر میاید که تصمیم داشته غریزه جنسی را با ارضای خاطر جنسی تطبیق دهد و این خود اشتباه بزرگی است. مثلاً وجود غریزه تغذیه را که بصورت مکیدن پستان از بدو تولد تظاهر میکند ویکلی با غریزه جنسی فرق دارد از نوع این غریزه می شناسد و همین مطلب خلاف این تعبیر را روشن میسازد که غریزه باید برای منظور بیولوژیکی خاصی بوجود آمده باشد.

بین این دو انتها و دو تعبیر مهم باید یک تفسیر صحیح برای تشریح واقعی و کامل این غریزه یافت معمولاً ما کلیه هیجاناتی را که هدف طبیعی آنها تولید نسل است غریزه جنسی مینامیم.

مثلاً هیجانی که سبب تظاهر خود نمائی آدمی میشود برای تولید مثل نیست ولی چون نتیجتاً به تحریک غریزه جنسی و تولید مثل منتهی میشود باید جنسی نامید و بهمین طریق بوسیدن و تحریک کردن اعضای تناسلی از ایندسته غرائز هستند.

از طرف دیگر مکیدن پستان با تمام لذت و خوشیش کاملاً برای تغذیه است زیرا حرکات و اعمال ولدتش بکلی تغذیه ای و ترشحی است و چون این اعمال حسی است میتوان گفت تناسلی نیست. چه در حقیقت از هیچ راه بتولید مثل منتهی نمیشود. البته اثرات آن روی

احساسات جنسی سبب حصول رضایت کامل همین غریزه است. سایر هیجانات مثل کنجکاوی یا میل بتظاهر و خودنمایی گاهی تناسلی هستند و گاهی نیستند و معمولاً ارتباط و بستگی شدید آنها را به غریزه جنسی بنام مخصوص سادیسم یا شبیه بدان نامیده‌اند.

در عین حال - تعریفات مختلف مثل لواط یا بخود ور رفتن و لذت‌جویی از خود و اگزیزیسیون هیچ کدام بتولید مثل منتهی نمیشوند. در صورتیکه بیدلیل آنها را تمایلات غریزه جنسی نام نهاده‌اند. دلیل این نام‌گذاری چیست؟. دلیل این نام‌گذاری این است که هیجانانگیزان مثل تحریک دستگاه تناسلی و خودنمایی و سایر حالات آن بتولید نسل منتهی میشود.

نام تعریف فقط بدین دلیل بآنها داده‌اند که آنها از هدف اصلی خود دور شده و باشیاء غیرعادی دلبستگی یافته‌اند و درحقیقت میتوان آنها را تعریفات جنسی نیز نامید.

این توصیف بخوبی میتواند بدون اینکه اشتباهات فروید را داشته باشد تمایلات جنسی آدمی را در برداشته و تفسیر کند.

هرنوع نظریه و عقیده‌ای داشته باشیم و اگر در حقیقت عقیده قاطع و درستی هم هنوز حاصل نشده باشد غریزه جنسی مسلماً از هیجانات اولیه آدمی و دارای قدرت کامل است - این غریزه و غریزه ترس بدون شک از نخستین غرائز بشری است. اما در حقیقت غریزه تناسلی بیشتر از ترس پس زده شده است و ترس نیز عامل عمده این پس زدگی است. روی این اصل بعید نیست که در عده زیادی از نوزدها و وحشت‌ها غریزه جنسی رل اولیه و مهم را داشته باشد.

غریزه جنسی ممکن است از نقطه نظر ارتباط با منظرهای خاص خود و یا بصورت یک هیجان نگریسته شود. بتدریج که رو برشد میرود از مراحل مختلف میگذرد و در دورانهای مختلف زندگی بمقاصد مختلف بستگی پیدا میکند.

در دوران کودکی عشق فقط متوجه وجود خود آدمی مثل کامجوئی از خود است^۱ و گاهی نیز مدتها بدان صورت باقی میماند عادت بجلق و سایر طرق کامجوئی از وجود خود که آنرا میتوان مقاربت با خود نیز نامید درحقیقت مثل اینست که آدمی باخودش عشق میورزد و بدین دلیل است که از نظر روانی و اخلاقی زیان آور است.

کامجوئی از همجنسان خود بحال طبیعی - یعنی عشق اختصاصی جوشش با همسنان خود مخصوص دوران ۱۳ - ۱۴ سالگی است وعادی شمرده میشود بشرطی که تنها منحصر بشخص و یا دسته مخصوص نباشد. و کامجوئی از جنس مخالف و یا عشق ورزیدن با او - کامجوئی از عده زیادی از دختران و عشق ورزی با آنان مخصوص دوران بعدی یعنی دوران بلوغ کامل است. و تک همسری مخصوص زندگی - بزرگسالان است. هریک از دورانهای اولیه ممکن است مدتها بجا بماند و مداومت داشته باشد تا آنجا که غریزه جنسی معمولی زندگی را حذف کند و آنرا بسوی تعریف بکشانند.

برای تصعید غریزه جنسی لازمست تمام دورانهای مختلف رشد آنرا در نظر گرفت. مثلاً - کامجوئی از خود امکان دارد ازدوران کودکی بصورت میل عادی و سالمی دوام یابد و کودک بخواهد خود

را دوست داشتی و مورد توجه سایرین نشان دهد - کامجویی از نوع خود مخصوص دوران اول بلوغ است و امکان دارد بطریق عادی تصعید شود و به همکاری صادقانه با هم جنسان خود منتهی گردد. تمایل بکامجویی های گوناگون در دوران بلوغ کامل، امکان دارد به جوانمردی نسبت به جنس مخالف منتهی شود - تمایل به تک همسری ممکن است بصداقت کامل و عشق حقیقی برای یک هدف عالی منجر شود .

روی هم رفته اگر غریزه جنسی را نه تنها از نظر منظور اصلی بلکه از نظر هیجانانش بنگریم خواهیم دید که عده زیادی از هیجانات بدان منتهی میشود . مثلاً خودنمایی و اشتیاق شدید جلب توجه دیگران . خودخواهی که مخصوص مردان ریاست طلب است - عشوہ گری و حس اطاعت که تقریباً مخصوص زنان است - هیجانات اولیه که برای داشتن فرزند بوجود میاید و بفرائز تناسلی، بستگی دارد - غریزه مادری که برای مراقبت و پرورش نوزاد ایجاد میشود همه با غریزه جنسی ارتباط دارند .

تصعید غریزه جنسی عبارت از هدایت هریک از این هیجانات بسوی هدف بالاتر است . ولی از آنجا که رشد این هیجانات در افراد مختلف است باید دقت کرد و تصعید متناسب و مکفی را در نظر گرفت - یعنی تجسس کرد در هر فرد کدام یک از این هیجانات قویتر است آنرا بسوی هدف مخصوص طوری تصعید کرد که بتواند رشد کامل ییابد . در یکی عشق به تحسین و تمجید قویتر است ! باید آنرا بسوی میل کامل برای انجام کارهای نیک تصعید کرد . در دیگری که هیجان خلاقه موجود است باید آنرا بسوی کارهای اختراعی و اکتشافی تصعید کرد . و عده

زیادی از زنان که میل کامل بتظاهر غریزه جنسی داشته‌اند توانسته‌اند در سایر کارها مثل هنر نویسندگی - یا کارهای دستی شادکامی خود را بدست آورند.

غریزه جنسی آنقدر حالات مختلف دارد و هیجانات آن آنقدر بفرمهای مخصوص تظاهر میکند که فرم تصعید باید متناسب با آن باشد و ما علمای از آنها را با هیجانات مخصوصشان در پاراگراف زیر شرح خواهیم داد.

غریزه جلب توجه^۱

این غریزه دراصل بنظر میاید جزئی از غریزه تناسلی باشد. مثلاً پروبال رنگین پرندگان سبب جلب توجه دو جنس یکدیگر میشود و یا تظاهر قدرت حیوانات نر سبب جلب توجه مادگان میشود - صباحت منظر یا قدرت تحرك و خوشی الحان و آواز همه جزء این غریزه است نخستین آوای قورقور قورباغه یا بهترین و عالیترین آواز پرندگان همه حکایت از وجود این غریزه برای عشق و دلبری میکند.

غریزه جلب توجه مثل یک غریزه حقیقی درحدود سنین ۱۰-۱۶ سالگی شکوفا میشود و سبب تحریک قوای عشقی میگردد. دراین سن است که دختران به معشوق بودن و پسران به دلاوری تظاهر میکنند ولی تمایل به جلب توجه حتی درکودکان نیز دیده شده است - این غریزه در دوران کودکی بصورت تمایل به برهنه شدن و دویدن در کودک نمودار میشود و این عمل تنها برای میل بازادی کامل نیست بلکه با میل مورد توجه واقع شدن بخصوص از طرف جنس مخالف نیز

همراهست و این درحقیقت برای كودك طبیعی است كه اگر بیدلیل پس زده شود ممكن است بصورت تحریف نمایان گردد و در اینحال نام اگزری بی سیون^۱ بدان داده میشود و در اینگونه تحریف بیماران بهیچوجه میل باعمال جنسی ندارند بلکه بیشتر میل به نشان دادن خود دارند. در زنان این غریزه بصورت پوشیدن لباسهایی كه از قسمت ها و شكافهای مختلفش بدن آنان نمایان باشد و یا در انتخاب عطر مخصوص تظاهر میکند و مطلب بسیار عجیبی است كه ایندسته از زنان با تظاهر شدید بجلب توجه بهیچوجه محل مخصوص و ثابت برای اقناع غریزه جنسی ندارند و با داشتن ظاهر بسیار جالب توجه و جذاب از نظر زناشوئی همسران خوبی نخواهند بود چه در حقیقت از نظر جنسی سرد مزاجند و بدین دلیل در ازدواج معمولاً شكست میخورند و بجدائی و طلاق منتهی میشود - علت اصلی نداشتن محل مخصوص برای اقناع غریزه جنسی در آنها این است كه آن غریزه در حالت منتشر و پراكنده متوقف شده و بهیچوجه مثل بالغین رشد كافی نیافته تا در محل مخصوص خود ثابت شود.

معمولاً كودك پس از جلب توجه و تظاهر بدنش به نمایش لباسهایش - تیزهوشی و مراقبتش - قدرت و قوتش میپردازد و اغلب میگوید. بین من چه هوشی دارم.

هنگامیکه زیبایی كودك مورد تحسین واقع میشود و نه از لحاظ غریزه جنسی بلکه از نظر خود زیبایی مورد توجه قرار میگیرد غریزه جلب توجه خود بخود تصعید میشود و اغلب دانشمندان علت اصلی پیدایش

و ظهور هنر و موزیک را تصعید همین غریزه دانسته‌اند. چه در اینحال زیبایی فقط برای خاطر خودش مورد توجه قرار گرفته است - مسلماً ما با دیدن اشیاء زیبا نیز همین لفظ دوست داشتنی را بکار می‌بریم مثل اینکه از نظر غریزه جنسی بدانها نگریسته‌ایم آنجا که غریزه جنسی بصورت عشق یک سمفونی خوب و یا نقش و نگار زیبا و تحسین از آن تظاهر میکند باید گفت تصعید شده است - بنابراین بین این غریزه و غریزه جنسی ارتباط بسیار نزدیک موجود است. چه تصعید کامل هردو سبب پرورش هنر و موسیقی میشود و روی همین اصل اغلب زنان شادکامی خود را در زندگی مدیون موسیقی یا هنرشان هستند - البته اینگونه تظاهرات غریزی علاوه بر اینکه برای خود مفید است برای اجتماع نیز مفید و با ارزش است.

شم زیبایی یکی از بهترین و عالیترین فرم تصعید غریزه جنسی است - آنجا که شخص هنرمند حالت عادی دارد هنرش بصورت فرم و رنگ مخصوص عشق تظاهر میکند و درحالیکه خود هنرمند رفتار تحریف یا نورز عصبی است - کارها و هنرهایش نیز نشانه کامل از ناکامی و سلیقه بد اوست. بعضی از هنرمندان سادیسم^۱ دارند و از ظلم و جنایت و خونریزی - گیوتین - و کشتار و سوزاندن شهداء لذت می‌برند بعضی دیگر مازوشیست^۲ هستند و از زنان خشن و خشک و محروم یا مردان مست و آزار رسان لذت می‌برند و آنها را می‌ستایند.

روی این اصل هر هنرمندی سعی میکند آنچه را که برای خودش زیباترین شرح دهد و آدمی حق ندارد با هنرمندی روی این

اصول عقاید، مخالفت کند چه او غیر از این نمیتواند باشد. ولی غریزه جلب توجه و تظاهر ممکن است بصورت دیگر درآید که هم سبب رضایت خاطر شخص شود و هم بنفع اجتماع باشد. مثلاً کودکی که میل بجلب توجه کامل دارد ممکن است با تمرین بصورت شاعری درآید که نوشته‌هایش مورد توجه و لطف مردم واقع شود و یا ناطقی شود که افکار جالبش را به عامه عرضه دارد و یا کشیشی شود که عقاید خودش را برمردم تلقین کند و بالاخره آرتیستی شود که بتواند افکار و هیجانات دیگران را بنحو احسن نمایش دهد.

هنگامیکه از چنین آرتیست یا کشیشی تحلیل روانی بعمل آید اغلب بخوبی روشن میشود که دردوران کودکی به اگزیزیسیون گرفتار بوده و میل کامل بتظاهر و جلب توجه داشته است و مسلماً داشتن چنین تمایلی مایه خجالت نمیتواند باشد ولی بهتر است آنرا در راه صحیح و مفید بکار انداخت و این غریزه را از راه بهتر و صحیح‌تری اقناع کرد.

قدرت و برتری طلبی و اطاعت^۱

این غریزه سبب برتری افراد نسبت بیکدیگر میشود و از آنجا که برای پیشرفت انواع مختلف مخلوقات و ثبوت و پایداری نوع بهتر و لایقتر در بین آنهمه انواع اولیه وجود این غریزه لازم بوده است باید برای آن کمال اهمیت را قائل شد. ولی مثل سایر غرائز ممکن است بصورت بدو بنفع استفاده خصوصی افراد تحریف شود و یا بالاخره تنها غریزه غالب و مورد علاقه فردی شود.

مثل مخصوص - اراده ایجاد قدرت میکند نمونه‌ای از فرم بسیار

پیشرفته این غریزه است - معمولاً وجود چنین فرم عقیده یا جاه طلبی شدید برای جبران عقده حقارت اولیه است.

آقای ادلر^۱ کلیه اختلالات و نابسامانیهای عصبی را مدیون جبران عقده حقارت جسمی می‌شناسد و مثلاً میل شدید قدرت طلبی-قیصر محتملاً^۲ بعلت وجود دست فلجش بود - یا روزولت در دوران کودکی کودک خجول و نازک نارنجی بود ویا ناپلئون در دوران کودکی همیشه وسیله خنده همکلاسانش بود - اغلب خلبانان متهور و سربازان شجاع - نیز در دوران کودکی بچه‌ننه شمرده میشدند و روی این اصل بعدها تصمیم گرفته‌اند با ترقیات لازم بخود و سایرین ثابت کنند که آنقدرها هم ضعیف و ناتوان نبوده‌اند.

بدلیل اینکه قدرت طلبی معمولاً^۳ برای جبران عقده حقارت دوران کودکی است. گاهی شکست در آن مورد بسیار ناگوار است و اغلب سبب شکست و اختلال عصبی و عدم اعتماد میشود و علاوه براین سبب نکث خصال آدمی میشود بحدی که نرمی و محبت را نیز ازین میبرد.

در حقیقت دو قوه و دو اصل مهم در طبیعت موجود است - اصل قدرت و اصل عشق و محبت! و لازم است هردوی آنها در دوران زندگی سلامت بخش آدمی بتظاهر برسند و اقناع شوند. چه اینها در حقیقت دو بال هستند که آدمی بدانوسیله میتواند بسوی مطلوب خود پرواز کند.

مرد قدرت طلب یا مرد برتر - احساساتی بودن را تحقیر میکند چه او مرد واقعی است - قوی و با قدرت است - شجاع و حقیقی است -

مرد آهنین است - که محکم و پا برجا ایستاده و شکست ناپذیر است و روی این اصل تمام خصالی را که ممکن است او را شبیه زنان سازد تحقیر میکند. ولی درحین حفظ قدرتش فراموش میکند که بتدریج آنرا از دست میدهد. چه سعی دارد فقط با بال قدرتش بسوی خورشید پرواز کند. و میترسد که دخالت اصل عشق یا محبت سبب سستی در نیل بدان هدف شود! - غافل از اینکه یک بال قدرت بتدریج خسته میشود و او بجان میاید و واژگون میشود - باید مقداری از غریزه جاه طلبی خود را نیز صرف عشق ورزی و محبت بسایرین کند تا با بکار بردن این دو بال یعنی بال قدرت و محبت بخوبی بتواند خود را بقله بلندی و عظمت برساند و فقط هنگامیکه آدمی قدرت را فراموش کند بتدریج میتواند آنرا بدست آورد یعنی با تسلیم قدرتش پایه های آنرا محکم میسازد قدرت فقط بوسیله ارتباط و ادغام با محبت واقعی ممکن است برقرار بماند.

غریزه قدرت طلبی در دوران اولیه زندگی بشر در راه دو فعالیت عمده بمصرف میرسیده یکی باطاعت در آوردن دشمنان و دیگری نمائی مردان نسبت بزنان. یعنی یکی از این فعالیتها جنسی و دیگری غیرجنسی است و این حالت سبب پیدایش دو فرم تعریف میشود. یکی اینکه بصورت کامل خشونت و سببیت تظاهر کند و دیگری بصورت تعریفی بنام سادیسم نمایان شود که سبب قدرت ریاست طلبی شدید و حتی آزار و اذیت معشوق شود - نمونه بسیار مشهور فرم اول وجود سفاکانی مثل نرون^۱ و نمونه فرم دوم یعنی سادیک خانم مارکیز - غمناک^۲ و لاندرو^۳ و ژاک درپیر^۴ است و در تاریخ شبیه بدان بسیار بوده

است و مثلاً بلویردز^۱ عده زیادی از زنان خود را کشت. مردانی که زنان خود را میزنند از تیپ مخصوص وساده همین فرم تحریفند و همین-طور آموزگاری که چوب زدن را دوست میدارد یا بعضی‌ها که ناخنهای خود را میجوند یعنی خود را معشوق خود می‌شناسند و یا بعضی از مردم که لذت خود را در رنجاندن دوستان خود با گفتار هزل‌آمیز و یا آزار آنان میجویند.

لغت سادیسم بیدلیل نباید بهرگونه آزاری که بیمار می‌رساند داده شود بلکه تنها در مواردی که آزارها بطور مستقیم یا غیر مستقیم بعلت اصل جنسی آنها صورت میگیرد اطلاق میشود. و در هر حال هر نوع آزار و اذیتی نیز نباید جنسی اطلاق شود. هیجان در حقیقت برای ابراز قدرت و خودنمایی است اگر چه بسوی گزینه جنسی متمایل شده است. این دو فرم حالت غیرعادی یعنی خشونت و سادیسم باید ازهم جدا شناخته شوند. بیمار سادیک بتمام معنی یک آدم خشن و خشکی است زیرا سادیسم او بعلت حالت خشونتی است که پس‌زده شده. البته او اغلب شبیه به لاندرو بصورت ظاهر مؤدب‌ترین و برازنده‌ترین مرداست و یا ملایم‌ترین دخترانست که ناخنهای دراز خود رانیز مثل پاشنه پایش میپوشاند.

اگر گزینه قدرت نمائی بخوبی تصعید شود مردان کشوری و اداری عالیقدر- ژنرالهای شجاع - کارمندان واقعی و درستکار - پیشوایان دقیق و قابلی که افراد خود را تحت نفوذ شخصیت و اخلاق خود دارند بوجود می‌آورد و آنجا که باید رنجی را برای بدست آوردن بهبود حال سایرین تحمل کنند - بهیچوجه خم با بروی خود نمی‌آورند.

غریزه اطاعت نیز مثل سایر غرائز بشری وجود دارد و در دوران یک زندگی حقیقی صحیح باید مورد توجه قرار گیرد منتها باید محل و مورد استفاده آنرا بخوبی تشخیص داد - در حقیقت باید این غریزه طوری رشد کند که در اطاعت غریزه بشردوستی و اجتماع قرار گیرد. چه بدون وجود این غریزه وجود ایلات مختلف یا گروههای گوناگون و بالاخره زندگی اجتماعی نمیتواند بجا بماند - دلیل اینکه غریزه اطاعت در زنان قویتر از مردانست شاید این است که در دوران اولیه زندگی ازدواج باجنس ماده چه در انسان و چه در حیوان با تعقیب و اسارت آنان انجام مییافته و این امر بمنظور بیولوژیکی مخصوص یعنی ببار آوردن نسل شجاعتر و قویتر بکار میرفته است و روی این اصل اطاعت در جنس ماده بصورت عادت در آمده است و این عادت هنوز در کلامی که از لبان دختران عاشقپیشه و فراری خارج میشود و در حال فرار مرتباً فریاد میزنند - اگر میتوانی مرا بگیر منعکس است .

غریزه اطاعت در بیمار مبتلا به مازوشیسم^۱ بصورت تحریف در آمده یعنی آدمی از اینکه تحت انقیاد دیگری در آید و حتی مورد آزار او واقع شود لذت میبرد و این در زنان بسیار فراوان و عادی است اگر چه خود از آن بی خبرند. و همین غریزه است که آنها را علاقه مند میسازد خود را پر طاقت و متحمل تر از مردان جلوه دهند و بدین خصلت شهرت پیدا کنند .

دلیل بزرگ برعلیه چوب زدن در مدارس نیز همین است که اغلب سبب بیداری غریزه جنسی پسرهایی میشود که چوب خورده اند.

مازوشیسم گاهی درنخستین دوران کودکی نیز بصورت کودکی که سرخود را باصدا بدیوار میکوبد دیده میشود اغلب ماهنگام خرابی یک دندان فاسد زبان را روی آن فشار میدهم و حس میکنیم سبب رضایت خاطرمان میشود چه ازاین راه غریزه سادیستی و تمایل مازوشیسمی خود را یکباره تسکین داده‌ایم یعنی هم درد آنرا حس و هم تحمل کرده‌ایم .

تمایل سادیسمی در پسر بچه که وقت روز تعطیل خود را در آزار و اذیت خواهرش میگذراند بخوبی نمایان است و آن خواهر اغلب خواهری سوگلی است و بخصوص تمایل مازوشیسمی در خواهری که مورد آزار قرار گرفته مشهود است - لذتی که از این عمل میبرد بدین وسیله باثبات میرسد که با اینکه ظاهراً برضد این خشونت اعتراض میکند بمحض اینکه آن پسر از آزار او دست برمیدارد او دوباره وسیله فراهم میسازد که از نو آزار را شروع کند - آنکه زنش را کتک میزند سادیک است و زنی که کتک خورده است معمولاً مازوشیست است . و در باطن آن زن شوهرش را بعلت آزار و اذیتی که نسبت باو روا داشته دوست دارد و تحسین میکند .

برای عده‌ای از زنان هیچ چیز بدتر از این نیست که شوهرشان همیشه آرام و ملایم باشد و با وجود تحریکات آنها خلقتش تنگ نشود - زنانی که بطول مدت عادت کرده‌اند با ایندسته از مردان زندگی کنند میزان بدبختی و ناراحتی خود را میدانند و از همدم بودن با شوهری که هر لحظه ممکن است خلقتش تنگ شود بیشتر لذت میبرند .

غریزه اطاعت در مردان یا زنانی که بدلیل مخصوص ازدواج

کرده‌اند و رنجهای مخصوص آنرا صابرا نه تحمل میکنند تصعید میشود و این راه مخصوصی است که اغلب شهداء و فداکاران اجتماع را پرورش داده است. آنجا که این تحمل فقط بنفع وجود خودشانست و بمنظور خاص انجام نشده است تحریف و مازوشیسم است و آنجا که علیرغم ناملایمات فعلی آدمی شادانه و مشتاقانه بمنظور فعالیت خاص رنجها را تحمل میکند یک فرم تصعید حقیقی است.

کنجکاوی

قبلاً عمل این غریزه شرح داده شده است - این غریزه دراصل مثل غریزه جلب توجه از نوع غریزه جنسی نیست ولی معمولاً بسوی آزمایش هر چیز غریب و عجیب و جدید و حتی خطرناک هدایت میشود و این عمل را برای حفظ ذات انجام میدهد. عادتاً در دوران اولیه زندگی بعوامل جنسی بستگی داشته و بصورت تماشا و دقت یا تمایل به کنجکاوی درباره آن موجود بوده و اگر پس زده شود تحریف شدید پیدا میکند. اگر آنرا منحصر بغریزه جنسی سازیم کلیه تمایلات و فعالیت‌های مخصوص عادی آن ممکن است حذف شود. البته فرمهای زشت غریزه کنجکاوی نیز موجود است مثلاً بی‌عفتی بعلت بیماری غریزه کنجکاوی است و شخص عفت فروش مثل سایر تحریف‌های اخلاقی معمولاً میل باعمال تناسلی عادی و معمولی ندارد - هیچ چیز باندازه حذف ارضای عادی روانی غریزه کنجکاوی سبب تحریک شدید فرم بدان نمیشود و این عمل اغلب توسط والدین انجام می‌پذیرد. زیرا به کلیه سئوالهای کودک درستی و حساسی جواب میدهند مگر سئوالات مربوط به توالد و تناسل و بدین

دلیل این مطلب برای کودکان بسیار قابل اهمیت و قابل ملاحظه جلوه میکند - زیرا آدمی نسبت بآنچه که از او پنهان میدارند بیشتر تحریک میشود - البسه جنس مخالف ممکن است سبب تحریک حس کنجکاوی دربارهٔ غریزهٔ جنسی شود - برهنگی کامل چه از لحاظ جسمی و چه روانی نیز کاملاً خستگی آور است - از طرف دیگر حدس و گمان در مورد پست‌ترین و عالیت‌ترین فرم ادبیات یا هنر سبب تحریک احساسات میشود.

تصعید کامل غریزه کنجکاوی بسوی تجسس و کشفیات علمی هدایت میشود. یعنی دانشمندان بعوض کنجکاوی درباره خطرناك بودن یا نبودن اجسام به کنجکاوی درباره مطالب پرارزش تر مثل تشکیل اولیه زمین، سرشت اشیاء مختلف و طبیعت و عوامل روانی می‌پردازند و دنباله آن بکشف علم نجوم یا زمین‌شناسی - فیزیک و روانشناسی نائل میشوند - بدون وجود غریزه کنجکاوی هیچ کشف یا اختراعی انجام نمیگرفت درحالیکه اگر این غریزه را با هدایت وجدان و روش و اراده قوی تحت کنترل قرار دهیم بسوی هدفهای عالیت‌تری تصعید میشود و از این رو قرن ۱۹ که شروع این تصعید بوده قرن کشفیات و اختراعات مهم شده است.

غریزهٔ مادری^۱

عمل حقیقی این غریزه قبلاً مورد مطالعه قرار گرفته یعنی طبیعتاً بطرف مراقبت و پرستاری کودکان هدایت شده است در بعضی از زنان که بسوی مراقبت از یک گربه یا سگ متوجه میشود تحریف شده است تصعید آن معمولاً بسوی پرستاری و تدریس یا آموزش کودکان

و نوجوانان است - فرم مخصوص تصعید آن در زنانی که خود را وقف تعلیم و تربیت و یا خدمت به خانواده میکنند دیده میشود - البته طبیعت پس از ۴ سالگی از نظر غریزه معمولی مادری دیگر بزرگان کاری ندارد. ولی ایندسته از زنان نیز میتوانند طبیعت را فریب دهند و برای فرار از محرومیت مادری آن غریزه را بسوی منافع بهتر و مهمتر اجتماعی برای حفظ شادکامی خود هدایت کنند و در حقیقت مادر ملت شوند.

بعضی از مسائل درباره تصعید^۱

درشناسائی تصعید غرائز که شرح داده شد سئوالات زیر میتواند مطرح شود

آیا در تمام موارد امکان تصعید موجود است ؟

درباره مردی که فرمی از تصعید را انجام داده‌اند ولی بازهم شاد کام نیستند چه میتوان گفت ؟ عده زیادی از بانوان وقت خود را در منزل صرف تعلیم و تربیت و مراقبت کودکان میکنند و با اینکه درحقیقت عمل نیکی انجام میدهند شاد کام نیستند ؟ و یا به چه دلیل دخترانی که در آموزشگاه موسیقی به فراگیری مشغولند با اینکه غریزه خود را از این راه اقناع میکنند بشکست و اختلال عصبی دچار میشوند.

جواب - درست است که عده زیادی از مردم با تقوی و مفید بحال اجتماع زندگی میکنند و بصورت ظاهر تصعید شده‌اند و با اینحال از زندگی خود رضایت ندارند ! ولی :

۱ - آدمی هنگامی میتواند غریزه را تصعید کند که وسائل تصعید را در اختیار داشته باشد - بی معنی است که آدمی بخواهد غریزه

جنسی را درحالیکه بصورت عقده روانی پس زده شده و یا با تنفر و سوء ظن بآن نگریسته شده است بسوی کارهای اختراعی و اکتشافی تصعید کند ! هیجان احساسات قبل از اینکه بمصرف برسد باید آزاد شود - زن ۳۰ ساله که تا بحال بهیچوجه احساسات لذت بخش جنسی نداشته بآسانی نمیتواند برای حصول شادکامی خودآن غریزه را که هنوزبرایش روشن نیست تصعید کند و اعمالش بعلت فقدان قدرت هیجانی بی ارزش و خستگی آور است. چه غریزه باید آزاد شود و او این احساسات را بخوبی بشناسد و قبول کند و پس از آن یکباره در زندگی خود بیدارشود و درست عمل کند.

در بین دوستداران اخلاق هیچ اشتباهی بزرگتر از این نیست که تصمیم میگیرند بدون داشتن وسائل لازم به تصعید غریزه ای پردازند و تاوان اشتباهات را با شکست عصبی دائم میپردازند.

غریزه امتناع دارد از اینکه بصورت ارتباط ناچیزی سبب خجلت نفس غرورآمیز آدمی شود - بعکس میتواند بصورت همکار سبب تقویت اراده گردد و در راه وصول به هدف اصلی بکار رود. این مطلب محتاج توجه و تاکید بیشتری است. زیرا یکی از مشکلات بزرگ که روانکاو با آن مواجه است تصعید والاتراست - عادات و خصال ما در اثر پیشرفت تمدن تغییر فاحشی یافته و روانشناس مجبور است آنها را با همان قوا و هیجانات اولیه شان دوباره به طبیعت معمولی یعنی بطبیعت عادی آدمی برگرداند تا معنای واقعی تمدن و تحصیل روشن شود - روانهای روشن - بین بی آلایش - پاک و حساس - تربیت شده و ایده آلی موجودند که با اینهمه از نظر خصال حیاتی ضعیف اند. رگهای آبی اریستو کراسی و

ایمان منشی هنوز در زیر گوشت و پوستمان دیده میشود و در عین حال شرائین ما ضربان واقعی زندگی حقیقی را ندارند و این امر مخالف آنست که چنین مردمی با تصفیه کامل بسوی تصعید روند و اصول اولیه را در روان خود بپذیرند و بدانند که از یک حیوان امکان دارد فرشته‌ای ساخته شود و تشخیص دهند که آدمی تنها از نفس خداوندی بوجود نیاید بلکه از خاک زمین نیز تجسم پذیرفته است.

من بشخصه از نظر یک پزشک ترجیح میدهم با یک روان سالم و یگانه و عاری از هرگونه تصعید روبرو باشم تا با روانی که گرفتار هیجانات تحریف شده است. مثل اغلب اشخاصیکه بدیدار روان شناس میایند.

دسته دوم که روی خود قضاوت قبلی دارند قبل از اینکه محتاج بیک تصعید سلامت بخش باشند احتیاج بشناسائی اصل اولیه ساده و بی‌آلایش خود دارند. در پراتیک نیز قبلاً لازمست غرائز پس زدمشده از نظر روانی آزاد شوند یعنی قبل از تصعید ما محتاج داشتن وسائل تصعید هستیم!

۲ - هر نوع تصعید لازمست برضایت شخص باشد

عده زیادی از مردم بفعالیت‌های مخصوص تصعید شده‌اند که بازهم سبب عدم رضایت آنهاست.

آموزگار و دانش‌آموزان هنر نیز امکان دارد شاد کام نباشند و گرفتار اختلال عصبی شوند - بازرگان ممکن است در جمع مال بهیچوجه لذت و خوشی حس نکند و این تصعید واقعی نیست. اگرچه برای سایرین نیز با ارزش است چه هر نوع تصعید لااقل باید رضایت خاطر

شخص را فراهم کند - فقدان شادکامی و لذت، بهترین علامت آنست که تصعید درست و در راه واقعی انجام نگرفته است - دلیل حقیقی آن کوششی است که برای تصعید غریزه‌ای که هنوز به عقده‌های واپس زده دلبستگی دارد انجام مییابد. یعنی درحقیقت عقده‌ها قبلاً باید آزاد شوند. درحقیقت هر فرد باید راه صحیح و حقیقی تصعید خود را بیابد و شکست دراین راه معمولاً بعلت آنست که راه درست تصعید بخوبی کشف نشده است.

برای زنانی که غریزه ابداعشان قوی است بی فایده است که خود را وقف نواختن ویولون کنند. و یا برای زنانی که غریزه جلب - توجهشان قوی است پرستار بیمارستان شدن تصعید شمرده نمیشود.

مسئلاً دختران و زنانی که در مدرسه موسیقی بآموزش آن مشغولند با زنان و دخترانی که در مدارس حرفه‌ای مشغولند کاملاً متفاوتند - مردانی که تمایل سادیستی دارند ممکن است جراح عالی مقامی شوند ولی پزشک خوبی نخواهند بود. مردی که میل بارتکاب خلاف دارد و آنرا پس زده است ممکن است وکیل دادگستری عالی مقامی شود ولی در حقیقت بانکدار خوبی نیست. و این مطلب قابل اهمیتی است که تمایل واقعی هر فرد باید بخوبی کشف و روشن شود و این امر بوسیله تحلیل روانی امکان پذیر است - یقیناً آنچه که بنام تمایل نام میگذاریم عامل ارثی نیست بلکه روی رشد غرائز خصوصی آنفرد در محیط اولیه زندگی و خانواده او پایه گذاری شده است - اگر شرایط محیط اولیه زندگی سبب تحریک غریزه مالکیت^۱ و قدرت طلبی^۲ او شده است مسلماً تمایل

او بهمان طریق سوق داده میشود و از همان راه باید از آن استفاده کرد اصل قدیمی که ما را مجبور میکند هر غریزه قوی و رو برشد خود را پس بزنیم و غرائز ضعیف و ناچیز را رو برشد و پیشرفت ببریم کاملاً برخلاف عقیده روانشناسی جدید است - شغل و حرفه ما ایجاب میکند که سعی کنیم هنری را که خودمان داریم رو برشد ببریم نه هنرها و مشغولیات سایرین را. اگر در اثر حوادث دوران کودکی قدرت تبحر ما رشد بیشتری یافته بهتراست آنها تعقیب کنیم تا در بزرگی مرد دانشمندی شویم و اگر غریزه تظاهر و خودنمایی ما رشد یافته است بحسب اینکه در دوران کودکی بکدامیک از آنها فرصت عرض وجود دهیم ممکن است هنرپیشه یا ناطق یا آرتیست شویم.

بدین دلیل است که در اوائل دوران بلوغ یعنی ۱۳-۱۴ سالگی باید مقامات مسئول هر فرد را مورد آزمایش قرار دهند و رأی بدهند که او چه میتواند بشود نه اینکه پدر و مادر روی میل شخصی و عقیده و آرزوی خود شغل فرزند را تعیین کنند که اغلب برخلاف تمایل خود آن فرزند نیز هست !

۳ - هرگونه تصعید باید برای اجتماع ارزنده باشد.

هیچ فرم تصعیدی برای فرد رضایت مندانه تر از آنکه اجتماع آنها قبول داشته باشد نیست. زیرا هر فرد تا خودش بصورت فردی از اجتماع مشغول فعالیت نباشد شاد کام نخواهد بود و تظاهر آن دسته از غرائز اجتماعی که بتدریج بسوی تکامل میروند آنقدر در نهاد افراد ریشه قوی و پایه دار دارد که استاد جمز عقیده دارد هیچ شکنجه ای بدتر از داشتن عقیده شخصی و خصوصی که مورد قبول مردم نباشد نیست و

هیچ تنبیهی برای صاحب آن شدیدتر از تنقید اجتماع نخواهد بود .

فعالیت‌های بسیاری است که بنظر میاید برای رضایت خاطر افراد کافی باشد ولی تا آنجا که آن فعالیت‌ها با خود خواهی توأم باشد و بنفع اجتماع تمام نشود نمیتواند رضایت واقعی فردی را که غریزه اجتماعی خیلی قوی و پابرجا دارد اقناع کند - مثلاً زنی ممکن است غریزه مادری خود را صرف پذیرائی از سگ کوچک منزل کند ولی از آنجا که این عمل در اجتماع ارزش واقعی ندارد آنرا تصعید نمیتوان نامید - گذاشتن موهای بلند - در فوتبالیست‌های حرفه‌ای و یا موسیقیدانان و یا پیشوایان ممکن است برای شناساندن و جلوه‌گری افراد بسیار مفید باشد ولی چون برای اجتماع ارزش ندارد سبب ارضای غریزه نمیشود - شلاق زدن نوك سبزه‌ها و از بین بردن آنها با چوبدستی یا عصای نو برای یک پسر بچه ممکن است حس قدرت طلبی و آقائی او را ارضاء کند ولی آنرا تصعید نمیتوان نام گذاشت . فعالیت‌های جابرین و زورگویان نیز از همین ردیف است . بعضی نقل میکنند که قصه‌گویان بسیاری از هنر خود لذت میبرند ولی درحقیقت فقط رضایتمندی خاطر خود را بدست آورده‌اند نه سایرین را . جوانان خوش اندام و زنان ریاست طلب و خودنما بهمین فرم عارضه روانی گرفتارند یعنی رضایت خاطر خود را فقط بمردم عرضه میدارند - ولی درحقیقت آنان شاد کام واقعی نیستند زیرا غرائز و فعالیت‌های آنان بی‌نتیجه است و فقط برای رضایت خودشان بعمل آمده است .

۴ - معذلك ممكن است پرسید - آیا تصعید غریزه باندازه مصرف طبیعی خود آن میتواند رضایت خاطر را فراهم سازد ؟

نه. در موارد عادی تصعید غرائزی مثل جنسی و مادری باندازه ارضای طبیعی خود آن غرائز که در راه تولید و بقای نسل و مراقبت از کودکان باید بکار رود نمیتواند سبب ارضای خاطر شود. مسلماً واضح است حتی هنگامیکه میگوئیم غرائز را در راه طبیعی خود مورد استفاده قرار دهیم هنوز مقدار زیادی از هیجانات هستند که باید تصعید شوند. افراد متاهل مسلماً باید غریزه جنسی را در راه طبیعی خود بکار اندازند و درعین حال زیادی آنرا نیز تصعید کنند و هیچگونه دلیلی در دست نیست که آنها در قسمت‌های هنری و ابداع یا کارهای اجتماعی از سایرین عقب‌تر باشند چه تصعید زیادی این غریزه اگرچه در مرحله دوم باشد ولی آنان را از نورز و اختلالات عصبی نجات می‌بخشد و شاد کام می‌سازد و برای اجتماع و بشریت نیز ارزش فوق‌العاده دارد.

معذک باید اذعان داشت که برای عده‌ای از مردم و در بعضی از مشاغل تصعید کامل ارجح است.

مثلاً - زنی که غریزه مادریش در دوران کودکی بوسیله غریزه قدرت طلبیش بکلی پس زده شده است حتی هنگامیکه بعدها با تجزیه و تحلیل روانی بتوانیم آن غریزه را دوباره آشکار سازیم مادر خوبی نخواهد شد شاید شادکامی خودش و نفع اجتماعی در این باشد که چنین زنی در بزرگی غریزه قدرت طلبی و آقائی خود را بعوض صرف اداره شوهر و فرزندانش صرف اداره مؤسسه بزرگی کند.

• - تصعید سبب فساد غریزه نمیشود.

عده زیادی از زنان در یکفرم مخصوص تصعید غرق میشوند و غرائز خود را براه انحراف می‌برند. در صورتیکه همیشه در آرزوی ازدواج

و تظاهر واقعی و حقیقی غریزه جنسی خود هستند. بنظر آنها تصعید عبارت از ازین بردن پلها و ارتباطات حقیقی خود با ازدواج است و یا لااقل درخاطرشان اینطور خطور کرده است که بهیچوجه ازدواج نخواهند کرد.

اینگونه عقاید با طبیعت تطبیق نمیکند - چه غریزه جنسی قویتر از آن است که بتوان بدینطریق آنرا تصعید کرد و تصعید آن از هر راه و بهر وسیله باشد بزودی غریزه اصلی حالت اصلی و اولیه خود را باز مییابد. یک زن بهیچوجه نباید زن بودن خود را فراموش کند و خود را وقف شغلی سازد - یعنی هیچ دایه مهربان تر از مادر نمیشود.

فصل بیست و ششم

علل خودپرستی و نوع دوستی^۱

بیدلیل نیست که یکی از اتهامات عمده برضد روانشناسی جدید این است که هر مطلب را بعلل کوچکی نسبت میدهد. معذک این اتهام بی بنیان و غلط است.

زنی که زندگی خود را وقف نجات دختران گمراه شده کرده بود تصور میکرد علت اصلی این اقدام فقط خصلت نوع دوستی و کمک بان گمراهان است ولی در تحلیل روانی معلوم شد دراصل بعلت داشتن هیجان شدید کنجکاوی جنسی بدان عمل مبادرت ورزیده است! وکیل دادگستری که شرح حالش را بعد خواهیم شنید خودش عقیده داشت دلیل انتخاب آن شغل کمک درماندگان و بی کسان است در تحلیل روانی معلوم شد علت اصلی آن کسب اهمیت بیشتر بوده است! - خانمی خود را وقف نیکوکاری میکند وبتواضع شهرت مییابد. در تحلیل روانی معلوم میشود بدین دلیل میل شدید بتواضع وفروتنی دارد که بهتر مورد تحسین و تمجید قرارگیرد و بی نهایت بدین شهرت علاقه مند است. و میل دارد مورد توجه شدید مردم قرارگیرد و البته این مطلب ازاینکه مردم بگویند او با چه فروتنی این عمل را انجام میدهد بهتر بدست

میاید - یعنی اشتیاق شدید به تمجید و ستایش علت اصلی فروتنی او بوده است.

این علل بوسیله پزشک روشن نشده بلکه بوسیله خود بیمار درحالیکه درزندگی گذشته اش آزادانه کنشاش کرده واضح گشته است. حال که ما همه چیز را بعقل کوچک روانی منسوب دانسته ایم درباره نوع دوستی چه میتوانیم گفت ؟ آیا وجود آن خصلت نیز خود - پسندی است ! .

قبول داریم روش ما مربوط بعقل اصلی و اولیه است وازاینکه آنها را کوچک بشماریم امتناع داریم - قبل از اینکه ما بتوانیم علل روش معمولی خود را کشف کنیم باید کاملاً بدانیم منظور از علت چیست ؟ اشتباهی که درکشف حقیقت موجود است این است که ما معمولاً علت را بدو عامل تعبیر میکنیم - اول علت اصلی و دوم نهائی: مثلاً هنگامیکه میگوئیم علت اصلی جرم دزدی بوده منظورمان این است که در حقیقت دزدی بوده که آن جرم را بوجود آورده. ولی درست تر این است که بگوئیم علت اصلی جرم حرص و یا در حقیقت غریزه تملک بوده است و تنها دراینحال است که ما علت اصلی روانی یعنی علتی که او را مجبور بدزدی کرده است در نظر آورده ایم. بدست آوردن پول منظور نهائی است ولی حرص و آز علت اولیه یعنی علتی است که او را مجبور بارتکاب جرم کرده است و البته این دو علت بهم ارتباط نزدیک دارند - یعنی درحقیقت وجود غریزه حرص و آز باندیشه جواهرات سبب برانگیختن غریزه تملک فردی شده و او را بیاد جواهرات انداخته و بدزدیدن آنها واداشته است.

هر غریزه وقتی بیدار میشود آدمی را مجبور بانجام کاری میکند که برای تحصیل و هدف مخصوص است.

روی این اصل اگر در جستجوی علت غائی باشیم میتوانیم بگوئیم علت نهائی بشردوستی آدمی تأمین و خوشی و راحت مردم است و میل دارد مردم و کشورش خدمت کند و وظیفه‌اش را بانجام رساند و امکان هم دارد بگوئیم علت اصلی آن وجود غریزه خودنمایی و یا اجتماعی او و بالاخره اشتیاق شدید به تحسین و تمجید است.

در حالت اول علت نهائی و درحالت دوم علت اولیه و اصلی را در نظر میگیریم - این ردیابی در کودکی که بعلت گازگرفتن بینی برادرش مورد سرزنش مادرش قرار گرفته بود بخوبی روشن شد. وقتی مادر گفت: (وجود نوعی شیطنت و خیانت این اندیشه را در مغز تو پروراند است) کودک گفت. خیر مادر بدجنسی همیشه مرا خشمگین میسازد ولی گازگرفتن بینی برادرم کاملاً عقیده من بوده است.

در پشت هر عمل که انجام میدهیم هیجان یک غریزه که میل شدید باقتناع و تظاهر دارد موجود است اگر این هیجان از طرف نفس مورد قبول و برای رضای خاطر بسوی هدف مخصوص هدایت شود علت واقعی را بوجود میآورد. در تشریح علل معمولاً ما هر دو عامل را بخوبی میشناسیم. علت عبارت از میلی است که بسوی هدفی که نفس آنرا مورد تصویب قرار داده است رهسپار است.

در هر عمل که انجام میگیرد هر دو فاکتور مؤثر است بعضی از مردم علت نهائی را بیشتر قابل اهمیت می‌شمرند ولی عده دیگر علت اولیه و اصلی را مهتر میشناسند.

الف - هیجانان غریزی را دراصل باید علت واقعی دانست و در زندگی روزانه ، ما فقط میتوانیم علت نهائی را بشناسیم چه دراصل دقت وجدانی ما بسوی هدف غائی جلب شده است .

درست است که ما کوشش میکنیم مردم در رفاه و خوشی باشند ولی چه چیز ما را بسوی این هدف میراند ؟ بعضی اصرار دارند بگویند فقط هدف بشردوستی است نه چیز دیگر . و این خصلت بوسیله هیچ عامل دیگر تحریک نشده است بلکه فقط علت غائی و حس وظیفه - شناسی نسبت بدیگران است .

ایندسته اشخاص اگر در شناختن آنچه که مسبب رضای خاطر و اقناع نفسشان شده است اشتباه میکنند خود را فریب میدهند . چه در حقیقت علت اصلی و غریزی را که مسبب واقعی انجام این اعمال است فراموش کرده اند و فقط با در نظر گرفتن علت ظاهری بخود میبالند . هیجان غریزی که آدمی را مجبور بانجام کاری میکند اغلب ناشناخته و در شعور باطن است و همین عامل مورد بررسی و دقت روان شناسی امروز است .

اغلب مردمی که تصور میکنند تحت نفوذ هیچ قدرتی نیستند و فقط حس وظیفه شناسی آنها را وادار بانجام عملی میکند در تحلیل روانی از اینکه معلوم میشود علت حقیقی انجام آن عمل اقناع میل اصلی غریزشان بوده است تعجب میکنند ! .

مرد سیاسی بسیار میل دارد بکشورش خدمت کند و مرد روحانی دنبال حقیقت میرود - مرد ریاضت کش تمرین کف نفس میکند پزشک فقط کوشش دارد بیمارانش را بهتر علاج کند آنکه اهل مطالعه و

و تجسس است در راه پیشرفت علم قدم برمیدارد. رفته گرسعی دارد خاك- روبه ها را بهتر حمل کند و بالاخره شخص مقدس در جستجوی تقدس واقعی است و اینها همه علل وجدانی است ولی با تحلیل روانی میتوان علت واقعی و نهائی را شناخت، که مثلاً مرد سیاسی برای ثبوت اهمیت زیاد خود - مرد روحانی برای خودنمایی و ظاهرسازی - ریاضت کش برای عدم قدرت مقابله با مسئولیتهای زندگی - شخص مقدس برای تظاهر به پارسائی خود - رفته گرمحله برای نشان دادن پرکاری وجدیت خود با اجتماعی که در بینشان اشخاص پراهمیت و صاحب مقام وجود دارد بدان اعمال اقدام میکند و اینها علل واقعی وجدان باطن هستند که دراصل سبب تعیین خط مشی زندگی آنها شده اند. ولی به چه دلیل خیر؟ چرا آنها نباید فقط برای اقناع غرائز خود بانجام اینگونه اعمال که هدف باارزش هم دارد اقدام کنند؟ بیمار هوشمندی اظهار میکرد که تمام قسمت اول درمان شامل سئوالات چرا بوده است (یعنی کشف علت غیروجدانی) ولی قسمت دوم درمان شامل این است که چرا خیر؟ اگر فردی با تحلیل روانی درك کند که علت اصلی بشردوستی اش اشتیاق به تحسین و تصویب سایرین یا کسب اهمیت و قدرت و یا تظاهر بوده است تخیل خصوصی اش مورد تحقیر قرار میگیرد.

خانمی از خدمتگذاران تعاونی عمومی هنگامیکه درك کرد در حالیکه علت ظاهری خدمتش کمک باشخاص بدبخت و مفلوك بوده علت حقیقی در وجدان باطنش ارضای حس کنجکاوی خودش بوده است بخود گفت (لازمست من کار خود را ترك کنم . چه حس میکنم بوسیله علل بی معنی تحریک شده ام) ولی اگر آدمی یک غریزه خیلی

پیشرفته دارد چرا نباید آنرا مورد قبول قرار دهد و بمصرف برساند؟ آدمی میتواند کارها را بهتر انجام دهد و از تظاهر بیپارسائی نیز بی نیاز باشد. اگر دختری در نتیجه حوادث دوران کودکیش حس قوی کنجکاوی جنسی دارد چرا آنرا خوب نشناسد و از آن استفاده نکند؟ آیا برای اقناع آن غریزه راهی بهتر از خدمت و نجات درماندگان سراغ دارد؟ چه با شناسائی کامل این تمایل در وجود خودش بیشتر تحت - تأثیر واقع میشود و بآنها که محتاج استعانت او هستند از راه موثرتری کمک میکند.

هیچکس دختری را بعلت اینکه غریزه مادری خود را صرف پرستاری کرده است تحقیر نمیکند. و حتی هنگامیکه او برای تسکین غریزه اش نیز انجام اینگونه کارها را بعهده میگیرد اگر این حقیقت را بداند و علاقه اش وجداناً بسوی کار و بهبود آنان که برایشان خدمت میکند بخوبی جلب شده باشد مورد ایراد نیست. بشرطی که آن خدمات برای ارضای علت غائی و نهائی وجدان نه برای تمایل و خواهشهای ظاهری خودش بوده باشد.

اگر مردی برای غریزه خودنمائیش روحانیت را انتخاب کرده چرا باید از تجلی این غریزه اش استفاده نکند؟ اگر وجود یک غریزه خودنمائی شدید او را وادار بدان کرده چگونه میتواند بهتر آنرا اقناع کند! مگر اینکه حقایق بزرگ را روشن گرداند و اصول اخلاقی را بمردم بشناساند؟ و اگر این غریزه جلب توجه خود را در راه حصول چنین هدفی بکار اندازد چرا آنرا بتحقیق نرساند و از مصرفش بهره مند نشود. چه شناسائی چنین علتی سبب ایجاد شادکامی و قدرت کافی

میشود. غرائز پست و ناچیز نیستند و اگر در راه مفید بکار روند بطرز عالی جلوه میکنند همانطور که سن پول گفته است اول طبیعت و پس از آن روان !.

ب - درحقیقت لازمست علت نهائی اعمالمان را درست بدانیم. زیرا اگر آدمی بقطب مخالف برود و علل غریزه اولیه را همیشه ناچیز شمارد باز هم راه خلاف رفته است. از آنجا که شناسائی علل غریزی که سبب قدرت و فعالیت اعمالمان میشود و ایجاد شادکامی میکند برای ماکمال لزوم را دارد. شناسائی علت نهائی که غرایز بدانسو رهسپار هستند نیز بسیار قابل اهمیت است.

قبول اصول روانشناسی جدید از یک نظر مایه تاسف است که علل را بخوبی روشن میسازد. یعنی مثلاً میگوید انجام این عمل تنها برای عرض اندام و خودنمایی و یا فقط برای اقناع حس کنجکاوی و یا بالاخره برای میل به تحسین و تمجید است. ولی یقیناً اگر این هیجانات بسوی هدف مشخص رهنمون نشوند بی اثر میگردند و از بین میروند.

ج - در تحریک هر غریزه فاکتور مشخص کننده هدف نهائی است. درست نیست که گفته شود. تنها علت خدمت کارمندان تعاون. عمومی اقناع حس کنجکاوی است ! بلکه میل بکمک دیگران نیز در این عمل کاملاً وجود دارد. چه اگر این میل نبود غریزه کنجکاوی بدین فرم کمک منتهی نمی شد. بلکه فقط بمشاهده حال دیگران اکتفا میکرد و یا بسوی تحریف جنسی میرفت. بنابراین علت نهائی روش اصلی را بمشخص ساخته و میتوان گفت وجود غریزه پدری سبب شده که

ویلبر فورس^۱ برای آزادی اسراء اقدام کند. ولی تنها انجام آن عمل بدین علت نبود. چه او بخوبی میتوانست این گزینه را با نگهداری چند خوکچه هندی نیز اقناع کند. ولی تا آنجا که ما میدانیم این حیوانات بهیچوجه سبب تحریک حس ترحم او نشده اند! و فقط احساسات او در اثر اندیشه بحال اسراء برانگیخته شده بود. نخستین علت این عمل وجود گزینه پدری و علت نهائی آن آزادی اسراء بود و این مطلب دومی بود که عامل اصلی را روشن میساخت.

آدمی امکان دارد مردی را برای تصاحب ثروتش و یا بعنوان حمایت از لغزش دختری بکشد. مردی که غرائزش از راه اول تحریک شده است نباید بعلت دومی تحریک شده باشد. زیرا مردی که میتواند جرم دومی را مرتکب شود از جرم اولی وحشت دارد. انگیزش گزینه پرخاشجویی و خشم در اینگونه موارد بستگی بعلت نهائی آن دارد برای یافتن علت هر عمل باید دید آن علت گزینه را به چه فرم برانگیخته است.

شناسائی هردو عامل اهمیت فوق العاده دارد زیرا هیچ عملی بدون شناسائی کامل این دو عامل بنحو کامل انجام نمی یابد. قدرت یک عمل مربوط به هیجانات غریزی آنست ولی نوع و کیفیت عمل بستگی به هدف غائی آن دارد. اولی ایجاد قدرت میکند و دومی راه حصول آنرا روشن میسازد. ما تنها هنگامیکه میل غریزی پنهانی در کنه هدفهایمان را بخوبی بشناسیم میتوانیم از تظاهر بیپارسانی و ریاکاری خلاص شویم و فقط هنگامیکه غرائزمان را بسوی هدف غائی مشخص هدایت کنیم از هرج و مرج اخلاقی نجات خواهیم یافت.

هدف تنها انجام دادن یا ندادن عمل را مشخص نمیسازد بلکه کیفیت آنرا روشن میکند که آیا بعلت خودخواهی یا نوع دوستی است. اگر حقیقتاً ما در تظاهر غرائزمان خوشی و نشاط بدست میآوریم نوع دوستی از کجا پیدا میشود؟ - آیا تمام اعمال ما به سبب خودخواهی است؟ منظور ما از خودخواهی و نوع دوستی چیست؟

نوع دوستی عبارت از این است که ما خوشی خود را در انجام کار دیگران حس میکنیم. وکیل دادگستری باید اهمیت خود را بخوبی تشخیص دهد و خوشی و نشاطش را در تظاهر آن قدرت جستجو کند - آیا این خودخواهی یا نوع دوستی است؟ یقین است بستگی به هدف انتهائی و غائی که غریزه بدانسو رهپار شده است دارد.

تا آنجا که او قدرت و نفوذش را در دفاع از مشتریهایش بکار میبرد نوع دوستی است. اگرچه او نشاط و شادیش را نیز بدانوسیله بدست آورد - البته هرچه بهتر و کاملتر کار را باتمام رساند نشاط و شادیش بیشتر خواهد بود. ولی اگر موردی پیش آید که برای نمایاندن تیزهوشیش یک جواب حاضر و سریعی بدهد که برایش دست بزنند و برای قضاوت موکلش زیان آور باشد ولی رضای خاطر اورا فراهم سازد خودخواهی محض است. در هر دو مورد او خوشی و نشاط حس میکند ولی در مورد اول خوشی او بنفع دیگری تأمین شده و بنابراین بشردوستی است در صورتیکه در مورد دوم خوشی بنفع خودش ایجاد شده و آنرا خودخواهی مینامیم - منظور این است که تا آنجا که خوشی و نشاط در نتیجه خدمت بدیگران حاصل میشود بشردوستی است و آنجا که برای ارضای غریزه شخصی انجام مییابد آنرا خودخواهی مینامیم.

یادآوری این نکته ضروری است؛ برای اینکه عملی درست در راه بشردوستی و غیر خودخواهی انجام شود تنها کافی نیست که آن عمل بنفع سایرین بوده باشد بلکه وجداناً باید در راه خیر و صلاح دیگران اعمال شود.

بشردوستی باید از اعمالی که برای تحصیل منافع خصوصی آدمی انجام می‌یابد کاملاً جدا گردد. بسیاری از مردم فقط در راه تحصیل منفعت خصوصی خود گام برمی‌دارند - بعضی عقیده دارند که مهربان و خوش خلق بودن برای جلب منفعت خودمان ضروری است. این مطلب چنین معنا نمیدهد که بمحض اینکه مهربان بودن متضمن نفعی نباشد باید آنرا ترك کرد. و یا این نکته ناهنجار را در خاطر مجسم می‌سازد که سخاوت داشتن و نجیب و مهربان بودن خود برای آدمی سهم مخصوص ایجاد میکند - البته صحیح است که مهربان بودن سبب شادکامی میشود ولی در نظر داشتن منافع خصوصی و فقط بشخص خود نظر داشتن ما را از منظور اصلی دور می‌سازد. چه بمحض اینکه ماهدف غائیمان تحصیل خوشی باشد و یا اعمالی را که برای دیگران انجام میدهم بمنظور کسب شادی و خوشی خودمان باشد شادکامی از دست میرود! - عمل بشردوستی باید کاملاً برای حصول شادکامی دیگران انجام شود و تنها از این راه است که مامیتوانیم بشادکامی حقیقی برسیم خیلی از فعالیت‌ها بنظر خودخواهی می‌ایند و بی‌نهایت مورد پسند آدمی هستند - باید از نظر بشردوستی نگریسته شوند بدین دلیل حصول خوشی که بانوان تعاون خدمتگذار عمومی در حین اقناع حس کنجکاو جنسی خود انجام میدهند ارزش بشردوستی آنان را کسر نمیکند بلکه آنرا مؤثرتر می‌سازد.

اگر در نتیجه حوادث دوران کودکی آدمی اشتیاق فراوان به تحسین و تمجید دارد بهتر است آنرا در راه خدمت ب دیگران باقناع رساند - زیرا در اینحال خوشی و نشاطش متعلق بخود آدمی است و نفعش ب دیگران و بخود او نیز تعلق میگیرد - اگر آدمی خود را شخص مهمی میشناسد بهتر است اجازه دهیم در راه پیشرفت شغلش آنرا باثبات رساند. و لذت بردن از یک محاسب یا بخاری ساز خوب بودن تا آنجا که برای منفعت سایرین باشد خود بشردوستی بحساب میاید.

از طرف دیگر بسیاری از فعالیت ها که تصور میشود بشردوستی باشد در حقیقت خود خواهی صرف است.

مثلا درست است که ما برای انجام مقاصد مان باید حاضر به تحمل همه گونه مشقت و رنج باشیم ولی در عین حال اگر آزادانه خود را در موقعیتی قرار دهیم که مورد اهانت و توهین مردم واقع شویم تا لذت دلسوزی مردم را نسبت بخود احساس کنیم و یا خود را شهید جلوه دهیم و یا سفارش کنیم که جسم ما را برای این منظور بسوزانند یک عمل خودخواهانه انجام داده ایم. چه این یکنوع از خود گذشتگی برای رضای خاطر شخصی است و برای دیگران بی ارزش است - بعضی از غرائز مثل غریزه مادری یا اجتماعی در اصل بنظر بشردوستی میاید ولی حتی اگر آنها نیز در راه هدایت شوند خودخواهی خواهند بود.

مصنف میگوید: من تاریخیچه بیمار بدحالی را سراغ دارم که رو به بهبود میرفت خواهرش از او پرستاری میکرد و برای اینکه غریزه مادری خود را بهتر و کاملتر نشان دهد آنقدر بیمار را در بستر نگهداشت که بالاخره او را معلول و مفلوج ساخت - بسیاری از مادران برای بهتر

نشان دادن غریزه مادریشان آنقدر خود را در خدمت فرزندانشان میگذارند که مهلت رشد کامل قوای روانی بآنها نمیدهند و آنها را در مراحل اولیه رشد متوقف میسازند.

دلسوزی ممکن است بعلت ضعف صفاتی باشد که آدمی نتواند تحمل دشمن داشتن را بکند و یا ممکن است بخششی بصورت تحقیرآمیز باشد. در صورتیکه غریزه قدرت نمائی - خودنمائی - جنسی و ترس اگر بسوی هدفهای عالی هدایت شود ممکن است بفرمهای عالی بشردوستی منتهی گردند.

نوع دوستی معنایش این نیست که ما برای خدمت بدیگران خود را بزحمت اندازیم بلکه عبارت از این است که آدمی در خدمت بسایرین احساس لذت کند! برای اثبات اینکه آیا فعالیت‌های ما از روی خودخواهی یا بشردوستی است کافی نیست بگوئیم آیا تظاهر آنها مایه خوشی و نشاطمان میشود یا خیر. بلکه به هدف و نتیجه‌ای که برآنها مترتب است بستگی دارد. اگر آنچه که انجام میدهم با- شعورانه برفع شادکامی سایرین باشد آنرا بشردوستی مینامیم. در صورتیکه اگر غریزه فقط برای رضای خاطر شخصی خود بسوی انجام عملی مخصوص هدایت شود خودپسندی است.

در هر حال نوع دوستی بخلاف خودخواهی بعنوان یک قانون بسیار عالی اخلاقی شناخته شده و اجتماع نیز آنرا تشویق میکند چه در عین حال که به پیشرفت هدفهای اجتماعی کمک میکند سبب لذت و نشاط فردی نیز میگردد.

فصل بیست و هفتم

خود را بشناس - خودت را قبول داشته باش - و خودت باش

سه اصل مهم برای سلامت روانی و اخلاقی افراد وجود دارد.
خود را بشناس - خود را قبول داشته باش و خودت باش .

خود را بشناس :

منظور اصلی تمام مطالعات خصوصی خودشناسی است . ولی
در این باره حتی دستورات فلاسفه قدیم یونان هنوز تحقق نیافته است.
اغلب مردم تصور میکنند خود را بخوبی میشناسند ولی در تحلیل روانی
ثابت میشود آنچه را که آنها راجع بخود میدانند عبارت از آنچه که
میل دارند در فکر خود باشند، است نه آنچه که حقیقتاً هستند ! .

هنگامیکه بخاطر میاوریم آنطور که مایلیم مردم ما را بشناسند
بطور واضح همانست که نیستیم ! . تعجب آور نیست که رفتار و اخلاقمان
درست بخلاف آنچه که تصور میکنیم باشد و این حقیقت در صفحات
اولیه این کتاب بخوبی شرح داده شده است .

بسیار اهمیت دارد که آدمی بتواند خود را آنطور که حقیقتاً
هست بشناسد - گاهی برای نشان دادن یک عقیده جدید مثل مذهب
است که ما خود را با دیگران مقایسه میکنیم و گاهی نیز بوسیله تحلیل
روانی این شناسائی انجام میشود .

منظور اصلی از تحلیل روانی آن است که آدمی خود را بخوبی بشناسد و این اغلب تعجب‌آور یا شوک دهنده است .

خود را قبول داشته باش و بپذیر :

یکی از مشکلات بزرگ زندگی خودشناسی و بخصوص پذیرفتن خویشتن است بین خودشناسی و قبول داشتن خویشتن یک دنیا اختلاف است . هنگامیکه آدمی چیزی را تصدیق میکند نشانه آنست که آنرا قبول ندارد - اغلب تصدیق میکنیم که اوقاتمان تلخ بوده است و یا تکبر کرده و حرص داشته‌ایم و یا مغزمان بوسیله افکار خبث آمیز وسوسه شده است و در تصدیق واقعی اغلب خود را از آن اعمال مبری میدانیم . چه قبول آنها نشانه آنست که آنها قسمتی از وجود ما هستند و ما باید خود را بعنوان یکفرد متجاوز مغرور و حساس بپذیریم . اگر میل داریم برهیجان‌ات غریزی فائق شویم باید خود را حاضر کنیم که در روان خود با هیولای ریا و تظاهر آشنا شویم . مردی که خود را با خوی زنانه حس میکند سعی دارد آنرا با ژست‌های مخصوص مردانه مخفی دارد . احتیاجی نیست حالت زنانه‌اش را مخفی کند بلکه بهتر است آنرا قبول داشته باشد و بدان قدرت تظاهر بیشتر بدهد بدین ترتیب درخواهد یافت که خصوصیت زنانگی مثلاً بصورت اشتراك با تعلیم عاطفی سبب ایجاد قدرت واقعی او میشود - مردی که بخود مغرور است بهتر است غرور خود را بعوض پس زدن قبول داشته باشد و برای حصول تحسین و تمجید سایرین با اقدامات مفید پردازد . مردی که همیشه افکار پرشور او را بوسوسه میاندازد نباید فقط آنرا پیش خود قبول داشته باشد بلکه باید مفر بیشتری برای تظاهر آن هیجان‌ات در زندگی بیابد .

اغلب اعتراض شده است که اگر آدمی خود را آنطور که هست قبول داشته باشد کلیه کوشش های اخلاقی اش متزلزل میشود. بعکس درحقیقت باید گفت که هیچ پیشرفت اخلاقی بدست نمیاید مگر اینکه آدمی خود را بخوبی قبول داشته باشد. امتناع از قبول و شناسائی خود پارسائی نیست بلکه تظاهر بیپارسائی و ریاکاری است.

اشکال بزرگی که در قبول خودمان بدان طریق که هستیم وجود دارد این است که این قبول سبب حذف کلیه تخیلات بزرگ منشی که برای خود داشته ایم میشود. البته تحلیل دقیق و کوچکی کلیه تخیلات ما را ازین میبرد و ما را وادار میکند که این حقیقت را بپذیریم که با کمال تعجب آدم معمولی هستیم. ولی روشن شدن این مطلب نه تنها یک قدم مهم بلکه یک جنبش عظیم بسوی ترقی و تعالی اخلاقی است.

خودتان باشید :

درست است که ما علاقه داریم بدانیم مردم درباره ما چگونه قضاوت میکنند ولی برای اینکه خود را در نظر مردم بفرمی که میل داریم جلوه دهیم باید ژست مخصوص را بپذیریم و درحقیقت سعی کنیم آدم دیگری باشیم یعنی خود را عوض کنیم.

ما اغلب دارای نفس های متعدد هستیم. یکی از پراهمیت ترین این نفس ها آن است که بدوستان خود ارائه میدهیم یعنی نفسی که ما بدان تظاهر میکنیم.

این نفس شخص خود ماست یعنی جلوه یا رفتاری است که خود را بدان میارائیم. و میل داریم مردم آنرا بشناسند - این نفس یا خصلت اغلب کاملاً نااثبات است و حتی با خصال روانی بارز ما و آنچه

که نفس حقیقی ماست مباینیت دارد. شخصیت و روان درمکالمه نباید یکی باشند. چه یکی نمودار روش خارجی و دیگری روح ماست. اغلب میدانیم که رفتارمان درست غیراز آنچه احساس میکنیم است. آدم خشن ممکن است یکفرد احساساتی ناامید ولی با عقده مادری باشد.

ریشه عمیق و طبیعی شوق عمل و ادعای آنچه که دیگران میکنند ما را مجبور میسازد که خود را در لباس جالب توجه و مورد علاقه دیگران بپوشانیم.

ناپلئون بیشتر افتخار میکرد که یک موزیسین است تا یک فاتح. قیصر ادعا داشت که یک مجسمه ساز است. آدم استفاده جو در لباس یک ملاک تجلی میکند - سلمانی خود را یک هنرمند واقعی بشمار میآورد - یک مغازه دار معمولی ادعا دارد که بازار را درست دارد - یک دیر دیرستان دوست دارد مرد مشهور دنیا باشد. حتی دزد یا راهزن نیز میل دارد نابغه و ژنی شناخته شود - اینگونه افکار رمانتیک و لذت پذیر تا آنجا که بصورت رمانتیک خود هستند نباید. مورد مخالفت قرار گیرند ولی هنگامیکه ما خود را در چنین تخیلات غرقه میسازیم نسبت بنفس حقیقی خود ظلم کرده ایم.

میگویند زبان آدمی افکارش را مخفی میسازد و همینطور چنین بنظر میآید که روش معمولی ما سبب پوشش خصال واقعی ما میشود. یعنی شخصیت ما عبارت از ماسکی است که ما در مقابل دوستانمان بچهره خود میاویزیم.

لباس رسمی آدمی اغلب عادی ترین این ماسکهاست که سبب میشود عده زیادی از ناتوانان را بصورت مردم قابل اهمیت جلوه دهد.

صدای آرام مرد روحانی - کنار تختخواب نشستن پزشک . حالت عاقلانه یک وکیل دادگستری - دلربائی دختران فروشنده؛ همه نشانه مخصوص ضعف و ناتوانی روانی آنانست که میل دارند ضعف حقیقی نفس واقعی خود را بپوشانند .

ولی همانقدر که مردی نمی‌خواهد شخص واقعی خودش باشد و شخصیت جدیدی درخود نشان میدهد قدرت واقعی را از دست میدهد . هنگامی که ماسعی داریم شخص دیگری غیر ازخودمان باشیم درحقیقت طبیعت واقعی خود را فاقد ارزش ساخته‌ایم . بنابراین یکی از متهورانه - ترین اعمال که مردی میتواند انجام دهد نشان دادن شخصیت واقعی خودش است - این مطلب درحقیقت خشوعی است که آدمی را بزرگتر میسازد زیرا تظاهر سبب تحقیر و تنزل درجه آدمی است . بهتر است آدمی خود را رفته‌گر بنامد تا اینکه بگوید من مأمور نظافت این آپارتمان هستم - بهتر است اجازه بدهیم دریک بازی حساس اشکمان جاری شود تا اینکه باد بدماغ خود بیندازیم و غرور بخرج دهیم . بهتر است آدمی باکمال میل رل خود را دراجتماع بازی کند تا اینکه ادعا کند ازدور بمطالعه در احوال مردم مشغولست .

دنیا اغلب مردمی را که نجیبانه جرأت دارند نفس خودشان باشند بعد کافی احترام میگذارد ولی تمایلی بمتابعت از آنان نشان نمیدهد - درحقیقت هیچ عملی برجسته‌تر از این نیست که آدمی نفس خود را آنطور که هست قبول داشته باشد - ویلیام جمز شرح حال خانمی را نقل میکند که خوشترین روزهای زندگیش روزی بوده که سعی نداشته خود را زیباتر جلوه دهد . فشار بر عوامل غیر ممکن آنقدر آزار رسان

است که هزاران فرد را مغلوب میسازد - بدینطریق عده معدودی از ما راضی هستند که شخص خود باشند. در صورتیکه اگر بخواهند شخص دیگر باشند اغلب در جلوه هردو شخص دچار شکست میشوند - هیچ کس نمیتواند غیر از خودش باشد و کوشش برای اینکه خود را در لباس دیگری نشان دهد یک مطلب یأس آور است که نتیجه اش فقدان شخصیت فردی است.

کشف و شناسائی نفس حقیقی خودمان و قبول عللی که سبب انجام اعمالمان میشود - منابع جدیدی در دسترس ما میگذارد که بدانوسیله بخوبی ما میتوانیم روش و خصال حقیقی خود را بنا کنیم یعنی بکمک مصالح تازه شخصیت بارزی برای خود بسازیم.

البته تسلیم باینکه نفس خود باشیم این نیست که از نفس خود رضایت داشته باشیم چه ما بمعنای کامل نمیتوانیم نفس خود باشیم مگر اینکه بعد کمال واقعی رسیده باشیم یعنی در حقیقت نفس واقعی خود نیستیم بلکه آن نفسی هستیم که میتوانیم باشیم.

تشخص حقیقی دو معنای ادغام شده دارد - معنایش این است که ما خود را آنطور که هستیم بشناسیم و به تحقق برسائیم و همچنین معنایش این است که این شناسائی و نیل بکمال نفس که منظور اصلی ماست مثل هر عنصر دیگر در راه بزرگ و واقعی هدفمان طی طریق کند .

خود را شناس - خود را قبول داشته باش - خودت باش .